

خبر ازین کتاب که در این کتاب است

میں اور ان کے ساتھ اسرار عظیم و قوانین غریبہ

کتابیات

حضرت مولانا ابوالفتح محمد قاسم صاحب دہلی

درین کتاب میں ہے کہ

جلد سیم مکتوبات سی به
سرکه حقایق

سبب السور من رسیم

اما بدین کلمات طیبات و حرف عالیات که نقطه از آن مرکز پکار و کجا بقرار است و برایش محبت
 فائیه پند چشم خم اغیا و خال نیت بخش رخسار و میان حقایق و مروت یک بسیار و بدینان
 ورة انما جلیت از وریا مولج احدیت که بدو کلا باطن از کان عمو باطل آورده فائیه جان شجی است
 از ناف آمو پیدای هویت که بنان بیان سیاحی بختل آورده غنی السند تعالی فقره به بند الدیتم و
 شام را و اعمم بهنداشیم هر یک نقطه اش چون نافه پریشیم وصل جانان نیز ندر و ولی آن که
 بروت و زکام است چه و اندانده است که در شام است به سرایم مدر آن سیاه غواص کنم خوشید
 چون فیه قاص به محمدی سرزند فاروق است چون آب بکفون نطق از زبان او کند رب به سرایم
 اخلاق فاروق به چه نغمه نقشبند بختل به نگارش نقشبند غیر از دل غوث خلاق غوث حقایق
 سراج الوصول به هر چه بختل خزینه الرحمة و فیه حکمة مشرق اهل شوق به کل حقیقه
 الاخیار علیه الاحباب الطریقه نور حقیقه زین العالمین علین العالمین ورة المشاعر ورة الرجاءات الدائم
 مرقا به چه طاهر الموز و الاشاره به چه نغمه البشارت ملاح به الملاحه مصباح بیت الصباحه الصباحه به چه

بدر خفصت تریاق فاروق ۲

اصول من القائلين بشبهه الحكمين ستمسك المتوحدون برهان السلف سلطان مخلت وثيقة تدر الوفود
طلقة المهدي الموعود كما راصل افرو سار الدين والشرع دارت سبيل البشير منو المائمه الجاديه معتمد
الالف الثاني الامام الرباني س كجا گردوز وصفش خامه گاه چه نعم دريا بلذ دريا پكاره همان بهتر
كزين پس گويش باشم سر پر نعمه و خاموش باشم سر پر مصطفی بالاسم الذكشر به عليه شيخ احمد بن محمد
عبد الاحد الفاروقی نسباً و الخلفه ذنب القشندى منبر بانه افرو ادام الله سبحانه ظل حياه و علوه
دارا هم من بجایگاه لای يوم الدين جدا وقت و حال آن ناظران سلیم البال که چون سواد نظیرین
مدا که سواد عظم اسرار و حکم است بخشاند و باعلام ربانے از ان مدا و بهله مدا و حضور یا بند و از ان سواد
سودا دل را بر نور و خوشاماب و مال آن قاریان تحقیر الاحوال که چون لسان نشان شگفتا این شکر
فلویم گرد و با لجام سجاف جان شان و شکر شکر و سکر سکر گردد و در حیا بران چمنان پاک نهاد و مستحان
نیک عتقا و که چون از غایت وقت و غم و صحن جل این نکات در موز که در رطو عقل است ایشا
پروه نخساید عجم یافت و قصور دریافت خویش را جمع و شسته راه صدقاً پویان باشند
از ایشان خبر ایشان نداند گویند اسلام دارند و نقد ثمرات سعادت ابد یازان بدست آرزو فاک
خشی رب و احسن از ان خوانندگان کج بین و نمودگان سخن چین که آنچه از این ملهات غیبیه فهم شان
و موافق طبع شان آید بر حصاره فال بخت خیال صاحبین مقال را چه دارند و بخوازن بیان
چنین چنان نیامند از کوی نظر زبان زبان غلش و از کنند و حکم المرالیزال عدو الباجل چنگ جنگ
ساز کنند البته اند که این طائفه علیه و انبیا این اسرار خفیه در میان نایده ایشان فیدان مع بجا
و نظر است به الله سبحانه و اخوان ما را اسرار غیبی لیش و اسرار غیب پاک دلان صدق اکیش دنیا گردان
از قید کید و قتل قتل مخلصان عالم اسکر که بر پا دل کردن خاطر و از مخلصان شما و آنچه گفتیم و انبیا او سنان
ناید شام از ازم از صاحبین اسرار شنوند س بر حال تو هم حال تو هم بران و دلیل چون جلد او
مکتوبات معدن الفتوحات که در معرفت نام و است و تاریخ هتما یافت بعضی تشنگان زلال مقال بر
اقدس سازند که اگر اشاره عالیوار و شود بخار اسکر که الجازین از شپه خامه گوهر شارا رباعی به
جمع نموده دریای جلد ثانی بدیدار گرد و زندگان حضرت از غایت کسا و خشت و وجوب نمودند

علوم کیمین و تحریفات در آن فکرت و میراث که از ایا مقبول و مضمی بودند بانه نگاه خاموش گشته و تصدیق
 اشارت و اشارت گشتند فردی آن روز فرمودند که دوش نداد و داد و ظاهر ساختند که اینهمه علوم که
 نوشته بل هر چه گفتگوی توانا همه مقبول و خوش است که اشارت نوشتنهای من کرده فرمودند
 اینهمه گفته ایم و بیان ما است و در آن وقت همان علوم را بنظر نیز نوشتند و من بر یک کتاب اکتفا
 نظر میکردم سیاه و سیاه که وقتی مراد از اختار و دوی بود و در آن حکم و دخل یافتیم محمد مصطفی الاحسان
 قلم محترم را بکارش سرانجام رسانیدم و چون آن جلد بود و چون آن جلد بود و چون آن جلد بود و چون آن جلد بود
 بر همان ختم شد و در سال که تا به آن از نو انظار بودید است بعضی سکا تیب که بعد از آن بر منحه گذاشت
 صحیفه نگارش آمد لایق نیست و لایق نیست قطب مانده در یگانگی است و در تقریر یا بحری و کافی بتن
 تجرید را روحی و جانیه دوم از آن ساز و نور زایل بود و اوصیال سینه و شمعان الاقیان و الوصفان
 محمد لهنان بن شمس الدین محی الشهبی و نیز بزرگ البید خا ن سله البید و البقاء که از کل خلفا بزرگ حضرت
 ایشانند و با مرعای آنحضرت در صوب کربلا بر منهای برید و در این طریقه عمایه الذلتاس نمودند که آن
 لایق نشود و را فراموش کرده و غنینه جلد ثالث بروی کار آید با جابت مقرون گشت و چون جمع سکا تیب
 بسی و چند رسید و بیان خدمت بسیادت پناه و خادمان این درگاه مصاحبت صورتی ضرورت حاصل
 گشت و حضرت ایشان را نیز مدت و روزگار طویل خمیر بظهور تجرید سارف و تقریر مکتوبات نماید تا آنکه
 بتأیید و هدایت خداوندی جل شانّه بعد از چندین سال از روز و منتهی این ضعیف که نام او در آن کتاب است
 این جلد بر قلم شریف رفته و رسیده که از لفظ خاکی نشین مبرهن است بخاک نشینی علیه علیه تسعد و ایت
 مقال آن در یک لسان و انوب بنان حضرت ایشان و در توجیه تقریر و جوشش تحریر آمد و از غایت
 رحمت و عنایت آن غریب ناز این کمترین مجهر ان سوادات و نقل آن از سواد و بیاض متناظر گردید و
 با تمام جلد ثالث در همان سال که از لفظ ثالث نیز معین است سرفراز شد و چون شمار سکا تیب بصید
 و نیز رسیده که موفقت آن بعد و حروف باقی بودید است و بسبب اعتبار تقریر بران بشارت شایان
 و زیار بر همان انجام یافت در سالیکه کاس از تخمین موعده است بعد از آن مکتوبه را که بتازگی علوم
 جدید و اسرار غریبه ظهور یافته بود و فرمودند که مسکه تمام گردد و چون شد که باحقاق آن مطابق

تقریر بر این کتاب است
 بنده امیر سکا تیب
 و غیر آنکه نشان داده با
 مانکن بن کمال
 لایق القیام
 مکتوبه مقام نقابت
 والد الخیر و علیکم السلام

مدد و نور قرآن عیان شد الحمد لله اولاً و آخرها طاهر و باطناً طاهر ازین مآله پر فائده وقت است
 و قوت ایمان با و اسلحه یوم التناو و بحق بحق مادی لایسبیل الرشاد مکتوب و لیسبایت
 پناه میر محمد نعمان و جواب الی و از اقربیه فال و صفات و ذات واجب جل سلطان و رود یافت
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه وصول یافت تصدیق
 بسیار کشید حضرت حق سبحانه و تعالی سحر الشیطان را مشکور گردانید چون مکر را از قربیت افعال و صفات
 و ذات واجب جل سلطان استفسار نموده اند و الداین بیان اند و ضرورت انقدر و ادعی نماید بدو
 که هر شیء با هیئت خود آن شیء است و از برای ثبوت مابیه مرآت شیء را هیچ جعل حاصل در کائنات
 که ثبوت شیء مرفض خود را ضرورت است از اینجا گفته اند که جعل نفسی بیات ثابت نیست و مانع
 نیستند جعل حاصل از برای تصاف بیات بوجود در کائنات فعل صباغ در تصاف ثبوت است بول
 نه آنکه ثوب را ثوب ساز و دلون را لون گردانند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل در
 نفس شیء نشد بلکه در تصاف شیء بوجود شد پس ثابت شد که شیء با هیئت خود خودی است و اینجاست
 در نظر کشف و ظل شیء و عکس شیء مفقود است که عکس مظل شیء با هیئت غلو و عکس خود ظل و عکس
 بلکه با هیئت اصل خود ظل و عکس شده است چه ظل با هیئت ندارد و همان با هیئت اصل است که بطل خود را ظهور
 نموده است پس اصل قرب باشد ظل را از نفس خود چه ظل با اصل خود ظل است نه بنفس خود و چون
 عالم ظلال و عکس افعال واجب است جل سلطان ناچار افعال که حصول و نید از عالم بعالم اقرب باشند
 و همچنین افعال ظلال صفات واجب اند جل شأنه ناچار صفات بعالم از عالم و از حصول عالم که افعال
 باشند که اصل اصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت فائده تعالی و حضرت ذات جل سلطان اصل
 جمیع حصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال صفات واجب قرب باشند پس
 بیان اقربیت اولی که در حیرت تحریر و بیان آید مطلقاً اگر بر سر الصفات بیانید تحلیل که قبول انفعی نمایند
 و اگر قبول نمایند غم نیست که خارج از صحبت اند و چون درین بیان مقدمات معقوله نیز مندرج است
 اگر سیادت پناهی شمس الدین علم را نیز در مطالعه این مکتوب سازند گنجایش دارد و نوشته
 بودند که شروع در جلد ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اهل مدور هر چه صلاح بنید تحلیل که مبارک باد

و چون میرشار الیقویض بن امر بنیاد فرماید که نسخه را استند و میباید یک لعل از اسیر بند فرستند
 مسودات را بجا فطت نگا هارند شاید احتیاج افتد و بجز فقیر در فتن و نازدن شام حیران است از
 بسکه حصص ملاقات شماست بر فتن شتاب نمیتواند کشود و باندن هم ولایت نمیتواند نمود و کما
 سبب است بهما هر جمیع کثیر باشد انقدر است که اگر برودند و حاجه محمد شام را فرستند که خیر و در وقت
 باشد و اخذ بعض علوم و معارف نماید که جوان قابل ظاهر میشود و شار الیه میراث شماست و ذائق
 دان شماست پس را با با و حواله فرماید که جواب گرفته بخیر است شمارند و سلام مکتوب و هم خبر است
 جامع الاسرار و العلوم مخدوم و مراد می گامی خواجه محمد مصوم علیه السلام و در دیافنه و میباید و فقط
 از خلق و توسل بجناب حضرت حق سبحانه و تعالی و محمد و عبد رب العالمین فی السرا و انصار و اولیای
 و العسر و فی النعمه و النعمه و فی الرحمة و الرحمة و فی الشدة و الرخا و فی الطیبة و البیاض و السلام و صلوة
 علی من ما اودى بنی مثل ایدیه و ما اتلی رسول خواتم له لهذا صا رحمة للعالمین و سید الاولین
 و الآخرين فرزندان گرامی وقت ابتلا هر چند تلخ و بیهوده است اما اگر فرصت و سبب مقتضی است که در وقت
 چون شما را فرصت داده اند محمد داخل شانه بجای آورده متوجه کاخ و باشند و یک لحه و خط و قرا
 بر خود و تجویز نکنند و یک از سه چیز باید که خالصه الان نباشند ملاوت قرآن مجید و آداب و قبول
 قیامه و تکرار کلمه طیبه لا اله الا الله یا ذکر که کلمه لا ففی الله سوا می نفس خود نماید و دفعه مقاصد و مراد
 خویش نکند و خود طلبیدن دعوی الوهیت خود کردن است با دیگر هیچ مرادی را در ساحت
 گنجایش نبود موسی در تخیله نماند حقیقت بندگی تحقق شود و مراد خود و ستن تسلیم و فیه مراد و خود
 و مبارزه کردن است بصاحب خود این یعنی تسلیم نفس مولای خود است و اثبات مولویت خود و غیر
 این امر را نیک دریافت نفس دعوی الوهیت خود نماید تا زانیکه از مواای و موسها تمام پاک نکند
 و خیر او و مواای ندیده باشند یعنی بعایت الله سبحانه و امیر است که در ایام بلا و اوقات ابتلا
 بسبب میرگرد و در غیر این ایام این مواای و موسها سدا سکند و است گوشه ناخزیده باین امر متخل
 باشند که فرصت مقتضی است و زمان تن اندک را بسیار قبول نمایند و در غیر زمان تن ریاضات و
 مجاهدات شما و در کاست خیر شرط است ملاقات واقع شود یا نصیحت میر است که مراد و موسها و والد

نیز با نیت مطلق سازند و دلائل نمایند باقی احوال این اشاره چون گذشته است چه در بعضی این را جز
بر خود ان شفقت دارند و بخواندن ترغیب نیندرا بل حقوق را آموهند از جانب ارضی سازند
و بعد از سلاست ایمان و موافق با نیت مکرر و موکد نوشته میشود و این وقت را با مورا داخل صرف میکنند
و نیز فکر الهی جلشان با نیت که هیچ چیز نیز در اندک اگر مطالعه کتب تکرار طلبه بود وقت ذکر است مورا انشا را
که اله باطل اند و تحت لایه تمام منتفی شوند و هیچ مورا و مقصود در سینه نماند حتی که خلاصی من که
بالفعل از اسم مقاصد شایسته نیز باید که مراد شما باشد و تقدیر فعل مراده او تعالی راضی باشد و در جام
اثبات کلمه طیبه غیر از غیب میریت که در ای و سایر معلومات و تخلیات است هیچ نباشد غم حویلی و سر راه
و باغ و کتب و اشیا و دیگر خود و سهل است باید که هیچ چیز مزاحم وقت نشود و غیر از رضای حق جل و
مراد و مرضی شما نباشد اگر امانی مروم این همیشه میریت که در حیات مارفته باشد هیچ فکر نکنند و این
این امور را با اختیار خود گذشته اند یا با اختیار او تعالی این امور را بگذاریم و شکر بجای آریم و تسلیم
که از مخلصان بشیم بفرجه لام با نیت نشسته اند ما را وطن این کار حیات چند روزه هر جا که گذرد
باید که بیا و حق جلشان گذرد و معامله دنیا سهل است متوجه آخره باشند و الله خود را تسلیم بدینند و
ترغیب آخره نمایند از ملاقات یکدیگر اگر حق سبحانه تعالی خواسته باشد میسر خواهد شد و الا تقدیر
او تعالی راضی باشند و دعا کنند که در دار السلام جمع گردیم و تلافی طاقات دنیا را بکرم او تعالی در آخرت
حواله نماید هم احمد علی کل حال مکتوب سیدوم بیاد و تاب میرحب الله و انکبوسی و در و یا
و بیان معنی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد و سلام علی عباده الذین اصطفی لا اله الا الله نیست هیچ حد
که استحقاق الوهیت و عبودیت و شسته باشند بگذرد بے همتا به جل شان که در حجاب و عبودیت
و از نبات نقص حدوث منزله و میرا است زیرا که مستحق عبادت که عبادت از کمال تذل و خضوع و
انحسار است کیست که جمیع کمالات او را ثابت است و جمیع نقائص از وی سلب است و همه شبها
بوی وجود و توابع وجود محتاجند و هیچ چیز و هیچ امر محتاج به فاقم و ضار است و هیچ به اذن او
هیچ یک ضرر و نعم نمیتواند رسا بنشیند کس با این صفات کامله غیر او تعالی نیست و شایسته که با
چرا غیر از این صفات کامله بے زیا و فی و نقصان تحقق شود غیر خود او و دلائل الغیرین تمایز این

تا زینمده و اگر اثبات غیرت با اثبات نماز لازم می آید نقص و کمنا فی الوهیت و عبودیت است
 زیرا که اگر جمیع کمالات و اثبات نکنیم تا تائید پیدا نکند لازم می آید نقص و همچنین اگر جمیع صفات نقص
 مطلوب نمازم نیز نقص لازم است و اگر شیا بوی محتاج نباشد برای مستحق عبادت ایشان
 و اگر او بشی از اشیا در امری از امور محتاج بود و نقص باشد و همچنین اگر نافع و مضار نباشد اشیا را
 با وجه احتیاج بود و چه مستحق عبادت ایشان باشد و اگر اندکی بے اذن او باشد ضرر و نفع تواند
 رسانید و بیکار می آید و مستحق عبادت نمی آید و لا یکنون الحاکم لهنده صفات الکامله الا واحد لا
 شریک له و لا یستحق العبادۃ الا هو الواحد انهم بر سوال اگر چه تا زینمده صفات پنج که
 سبب گشته است مستلزم نقص است که سنائی الوهیت و عبودیت است اما تواند بود که آن غیر
 صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد و هیچ نقص لازم نبود هر چند آن صفات را ندانیم
 که بیست جواب الصفات نیز خالص نیست از صفات کامل است یا از صفات ناقصه هر تقدیر
 محذور مذکور لازم است هر چند با الصفات را بخواهیم که بیست است بقدر معلوم است که از دایره کمال
 و نقصان خارج نیست و بهر تقدیر نقص دانگیر است چنانچه گذشت و دلیل دیگر عدم تحقق عبودیت
 غیر حق سبحانه و تعالی است که او تعالی هر گاه و جبر ضروریات وجود و توابع وجود اشیا کافو
 باشد و نفع و ضرر اشیا با سبحانه مربوط بود و دیگر بیکار و بے حاصل محض بود و هیچ احتیاجی
 با او نباشد پس استحقاق عبادت او را از کدام راه پیدا شود و شیا چنانکه و مضع و انکسار و پیشتر
 آنکه کفار بیکر و غیر حق سبحانه را عبادت کنند و امنام تراشیده را معبود خود سازند و بنامند که
 اینان نزد حق سبحانه و تعالی شفاعت خواهند بود و توسل بنیاب حضرت حق سبحانه و تعالی نموده
 نمودن بے خودان از کجا و بسته اند که اینان را مرتبه شفاعت خواهد بود و حضرت حق سبحانه و
 تعالی اینها را اذن شفاعت خواهد فرمود و بجز و توهم احدی را در عبادت شریک ساختن جل و علا
 نهایت خذلان و خساره است عبادت امر آسان نیست که بهر رنگ و جاد کرده آید و هر عاجزی را
 بلکه عاجزتری از خود را مستحق عبادت تصور کرده شود و بے معنی الوهیت استحقاق عبادت و مقصود
 نیست هر که صلاحیت الوهیت دارد مستحق عبادت است و هر که این صلاحیت نیست این مستحق

فیت و صلاحیت الوهیت مربوط بوجوب وجود است آنکه وجوب وجود ندارد الوهیت را نشاید مستحق
 نبودنی عقلا آنکه حضرت حق سبحانه را در وجوب وجود شرک ندانند و عبادۀ با او تکلیف شرکا باشد
 نمایند نه آنکه وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است و چون در وجوب وجود شرک و
 در استحقاق عبادت هم شرک نباشد در استحقاق عبادت شرک یا خن من تلزم شرک یا خن
 است و در وجوب وجود نیز پس بکار این کلمه طیب هم نفی شرک و وجوب وجود با بد ساخت
 و هم نفی شرک استحقاق عبادت بلکه هم واجب و انفع وین راه نفی شرک استحقاق عبادت
 است که مخصوص بعقود انبیاست علیهم الصلوٰۃ و التحیات و التسلیات مخالفان که ملزم طه
 انبیاست علیهم الصلوٰۃ و التسلیات نیز باینکه عقلیه نفی شرک و وجوب وجود نمایند و واجب
 جزیکه را نمیدانند چنانکه اما از معامله استحقاق عبادۀ غافلند و از نفی شرک استحقاق عبادۀ
 فارغ از عبادت غیر حاشی ندارند و از عبادت ویر تکامل نمیدانند انبیاء علیهم الصلوٰۃ و التحیات
 که هم ویر نمایند و رفع استحقاق عبادت غیر می نمایند شرک بلسان این بزرگواران بجز است که
 بعبادت غیر حق سبحانه که قرار است اگر چه بنفی شرک و وجوب وجود قابل باشد چه ایتام اینها بنفی
 عبادت ماسوی حق است سبحانه که لعل و معامله تعلق دارد و ملزم نفی شرک و وجوب وجود است
 پس تا زمانیکه کسی بشیر این بزرگواران علیهم الصلوٰۃ و التسلیات که بنفی از نفی استحقاق عباد
 ماسوی است تحقق نشود از شرک زید و از شریک شرک عبادت الهی آفاقی و انفسی نجات نیابد
 که شرک انبیاء علیهم الصلوٰۃ و التحیات تکفل این معنی است بلکه مقصود از لغت شان تحصیل نیت
 است و در غیر شرک این بزرگواران نجات ازین شرک نیست و توحید به التزام ملت انیان
 علیهم الصلوٰۃ و التحیات ممکن قال بعد تبارک و تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به مراد الکفریه ماله و الله
 سبحانه و تعالی ان یراد لا یغفر ان لا یلتزم بالشرایع لان عدم التزام الشرائع لازم للشرک فذکر الملزم
 و اراد الملزم فخر میزد مایوم هم من ان یشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار سائر الشریعات ایضا فاما وجه التخصیص
 و تحیل ان یکون معنی ان یشرک به ان یکفر به لان انکار الشرائع کفر بالله سبحانه فلا یغفر و العلة
 بین الشرک و الکفر بخصوص العموم فان یشرک کفر خاص من یعلق الکفر فذکر الخاص و اراد الملزم

ثم یقیم ما یوهم من ان الشریک کما لا یغیر لا یغیر انما سائر الشریعات البغیر فما وجب لتخصیص بان بدلت
 که مدیم استحقاق عبادت غیر حق سبحانه را بدیجی است لا اقل حد است که کسی مغنی عبادت را
 نیک فعل کند بے نوقت حکم عدم استحقاق عبادت نماید بر آن غیر المقدامی که در بیان کتاب
 آورده میشود از قبیل شبهات است که بر بدیهیات نماید و نقص مناصد و مساوی برین
 مقدمات گنجایش ندارد و نورایان باید تا بغیر است درک ان مقدمات نماید یکسرا بر بدیهیات
 است که بر اینها و قاصد فرمان مغنی مانده است و همچنین جمیع کبرض ظاهر و علة باطن اگر قرارند
 و بدیهیات جلیه و نفیه بر ایشان متخفیه است سوال در عبارت مشایخ طریقت قدس اندیشه
 اسرار هم داغ شده است که هر چه مقصود است موجود است بنابر این عبارت چیست و محکم که از حد
 دارد و کدام است جواب مقصود شخص منوجه الیه آن شخص است و آن شخص تا جان دارد و در
 آن مقصود خود را ساقا نماید و در هر قسم فعل و کما که در تحصیل آن پیش می آید تحمل میکند
 آقا عذری و رزق و این معنی مودع عبارت است که بشی از کمال آن انکسار است پس مقصودیت
 مستلزم معبودیت آن شیء شد پس نفی معبودیت غیر حق سبحانه و تعالی و فانی شدن حق شود که غیر حق
 جل جلاله مقصود نماید و مراد او جز او تکیا پذیرد و بگرنه باشد و تحصیل از بدولت مناسب است آنکه معنی
 کلمه طیبه لا اله الا الله لا مقصود الله است چنانکه کبر این کلمه باید نمود که از مقصودیت غیر ناله
 و نشان نماید و مراد او جز او تعالی هیچ چیز نبوده تا در نفی معبودیت غیر صادق بود و در نفی الهی تکراره
 محقق باشد این قسم نفی الهی تکراره نمودن و از نفی مقصودیت نفی معبودیت غیر آن در شرط کمال
 ایمان است که بولایت مربوط است و نفی الهی هوک منوطا بفضیله و بکبر و این معنی متوقف نیست
 و اطمینان نفس بعد از کمال فنا و بقاء مقصود است و در ظاهر شریعت عرا که مبنی از سیر و سهولت و دشواری
 از حرج عبادت که بضعف مخلوق گشته اند است که اگر در تحصیل مقصود عبادت با الله سبحانه مران
 رتبه شریعت بیرون اندازد و در حصول آن از حد و شرعی تجاوز نماید آن مقصود معبود باشد و الله او
 و اگر آن مقصود چنین نبود و در تحصیل حصول آن از کتاب منکرات شرعی نیاید آن مقصود ممنوع
 نبود گویند آن مقصود از تعاد و نیست و آن مطلوبی را مطالب آن نه بلکه مقصود و فی حقیقت حق است

نفس نام و در حق سبحان آرام

[illegible]

او سبچین شسته شنیده باشند و فکر عبارت از باطل سبوح حق همان قدر فرق که در بیان ارباب مقربین
 است و عبادت و تفکر انیان نیز با تقدیر تفاوت است باید دانست فکری که مبتدی را در
 اعداد و اعمال مقربین بود نیست که از شیخ کامل مکمل اخذ نموده باشد و مقصودش سلوک طریقت
 بوده الا ان فکر نیز از حجاب احوال برار است والله سبحانه الملهم للصواب والسلام علی من اتبع الهدی والذ
 متابعة المصطفی علیه و علی الله الصلوات و التسلیات اتمها و اکملها کمقوتی ششم
 بساوة و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان بعضی از احوال و اذواق خاصه حضرت الیشاق علیه السلام
 علیه السلام و سکه هم علی عباد الله فی خطبه غنایه که تا زمانیکه بنایه الله سبحانه ان غایت بصورت حلال
 و غضب او تا تجله نفرمود و محبوس نقص ندان گشتم از تنگنای ایمان شهو و بالکلیه تیرم و از
 کوچهای خلال خیال مثال تمام نه بر آدم و در شاه راه ایمان انجیب مطلق العنان شختر نمودم و از
 حضور نجیب راز حین بعلم دار شهو و استلال بر وجه کمال پیوستم و سر و دیگران عجیب و غریب از
 هنرزدوق کامل و جلال انهم نیافتم و شریکهای خوشگوار به تنگ و ناموسی و مریایای نمره دار و از
 و رسوا را پنجم و از جمال طعن و سلامت خلق خطه کفر فتم و احسن با و جفای مردم مخطوط نشدم و کمال
 بین بید انفال گشته بالکلیه ترک اراده و اختیار نکردم و شریکهای لعل آفاق و فتن تمام و کمال
 نگشتم و حقیقت تضرع و التجا و اناست و استغفار و فل و انخار را بدست نیاردم و وسطا رفیع
 المنزله استثنای حضرت حق سبحانه را که محفوف بسراوقات عظمت و کبرای است مشایخ خودم
 و خود را بنده غار و ناز و ذلیل به اعتبار و به هنر و به اقدار و بالکمال احتیاج و فقها معلوم شدم
 و ما انفسی النفس الامارة بالسوء الا ما احمر ربی ان ربی غفور رحیم اگر محض
 فضل تو از فیوض و ارواح الهی جل سلطان و توالی عطیات و انعامات نامنایم او سبحانه
 درین محنت کده شامل حال یرش کسته بال نشدنزدیک بود که عالمه بیاس سد و شسته امیر هست
 گروه الحمد لله العافی فی عین الملاء و کرمی فی نفس الجفاء و احسن بی فی حالة العناء
 و وهنی علی الشکر فی السراء والضراء و جعلنی من متابعی الانبیاء و من منقطفه
 انار الاولیاء و من محی العلما و المصلحاء صلوات الله سبحانه و تسلیاته علی

اکلیا و کما مصلحتکم ثانی مکتوب ششم عبارت آگاه شیعہ بذیلہ الدین در بیان آنکہ ایلام محبوب
 از انعام او و جلالش از جمال و محبوب گزشت انکه الحمد لله علی عباده الذین اصطفی صحیفہ شریفہ کہ
 بمحبوبش نیز فتوح العدا رسالہ نوشته بودند رسید از جفا و طاعت خلق نوشته بودند آن خود جمال
 این طائفہ است و صیقل زنگار ایشانست باعث قبض و کدورت چرا باشند او اہل حال کہ
 فقیر باین تلمیذ رسید محسوس میشد کہ انوار طاعت خلق از بلاد و قری در تنگ سحابها نوباد فر
 سپے در سپے میرسد و کار از انضییق و جوی بر بند سالتا بر بیت جالے قطع مراحل مینمودند کمال
 تربیت جلالی قطع مسافتہ مینامید و در مقام صبر بلکه در مقام رضا باشند و جمال و جلال امسای
 دانند نوشته بودند کہ از وقت ظهور فتنہ ذوق مانده است و نہ حال با آنکہ ذوق و حال مضاعف
 باشد کہ جفای محبوب از وفای او بیشتر لذت بخش است چه باشد و رنگ عوام سخن کرده آید
 و در از محبت ذاتیہ رفتہ آید بخلاف گذشته جلال را بیش از جمال نکارند و ایلام را زیاده از
 انعام تصور نمایند زیرا کہ در جمال انعام او محبوب شوب بر او خود است و در جلال ایلام خالص
 مر او محبوب است و خلاف مر او خود است مر او اینجا وقت و حال سابق است نشان مابینها از زیار
 حرمین شریفین نوشته بودند چنانہ است **حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** مکتوب ہفتم سیادت پناہ
 میرحبیب الدانک پور و جہان تحمل آید خلق و بعد حمد و صلوة و تبلیغ الدعوات سیراں کہ صحیفہ
 شرافت سیادت پناہ اغوی میرسید حبیب الدان رسید و جہت فراوان رسانید از تحمل آید خلق چا
 نبود و از صبر و جفای اقارب گذرنہ قال اللہ تعالی **أَمْ وَالْحَبِيبَةِ عَلَيْهِ سَلَامٌ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ قَدْ أَصَابَا**
كُلَّ صَبْرًا وَأُولَ الْعِزِّ مِنَ السُّلَّامِ کہ سکونت انتقام چین آید و جفا است و شام و مقام فراید
 از ان نمک آتش شکر پرورہ تاب نمک نادر و چہ توان کرد بیت سر کہ عاشق شد اگر چہ ناثرین
 عالم است و نازکی کہ راست آید بارے باید کشیدہ اندراج یافته بود اگر اجازت باشد و لکہ
 آباش منزل خیار کم نزلتین نمایند از افراد جفای انجا رفتہ افشے راست کنند و ہذا لہی
 طریق الرخصة و طریق العزيمة الصبر و التحمل علی الذل و ذلک من ضعف بقیہ غالب آید و خاتم
 معلوم شماست از نہایت بخت کلام اقتضا نمود و تمام مکتوب ششم بخاتم آگاہ ہذا نامہ رسید

وبيان اصاله لطيف شهو ومزود محبت شتار غيب مقابل شهو و هست که شایه ظلمت
 دارد و غیب ازین شعب بلست پس از شهو و اکمل باشد لیکن هرگاه سبب بشر علیه و علی الصلو
 و السلام و شیب سراج بدولت رویه شرف شده باشد که ماوراء روار و مرقوات ظلال است
 و از شرف شایه ظلمت اقدس است چرا حق او علیه و علی الصلو و السلام غیب اکمل از روی
 بود و انکشاف غیب از برای رفع ظلمت بوده چون رفع ظلمت بالکلیه عین حضور میسر شود غیب دیگر
 بود و بدولت است که مخصوص سید الکونین است علیه و علی الصلو و السلام و اکمل تا بیان
 او را علیه و علی الصلو و السلام و التسلیات از مقام تبعیت و ورثه نیز نصیب چنانچه رویه نیست
 و شهو و مشاهدات هم نیست از مقام تعبیر غیب بهترین عبارات است تفصیل مقام گفتار
 نمی آید کس این مقام یافت خود خواهد دریافت و هو و اذ ذلک لا نصیب الا لقل القلیل و السلام
 + مکتوب ختم بیاد و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان آیه کریمه ما انکم الرسول
 فخذوا آياته و انما امرنا ان لا تعبدوا الا الله تعالی انکم الرسول فخذوا و ما هنکم عنه فانه هو و اتقوا الله ذکو
 التقوی بعد ذکر الامثال الاوامر و انتهاء عن المناهي اشاره الى اهتمام الانتهاء الذي هو حقيقة
 التقوی و انه هو ملا لاجالدين قال رسول الله صلى الله عليه و الله و سلم و بارک ملاک دینکم
 الورع و قال علیه الصلو و السلام و السلاحة فی موضع اخر لا تعدل بالربعة شیئا و الرعة هو الورع
 و الوجه لهذا الاهتمام و الله سبحانه اعلم بالصواب ان الانتهاء اعم و جودا و اکثر
 فغالب الله بوجود فی ضمن الامثال ايضا لان الدیان باکامر انهاء عن ضده و هو ظاهر
 و اما کثرة نفع الانتهاء بغير جهة عمومه فلا نه مخالفة مختصة مع النفس لحفظ للنفس فيه
 بخلاف صورة الامثال فان النفس قد يتلذذ فيه و کل ما فيه زيادة مخالفة مع النفس لا شك
 انکشف و اقرب طرق الى النجاة فان المقصود الاصلی من الکلیات الشرعية هه النفس لا غا ان تصب بمعاد
 الله سبحانه و ورد فی المحدثات القد عباد نفسك فانهما انتصب بمعاد اقل فکل طریق من طریق
 المشایخ تكون رعاية الاحکام الشرعية فيها کثيرة يكون افر طریق الى الله سبحانه بوجود کثر النجاة
 مع النفس و هو الطريق النفساني لهذا قال سيدنا و قبلتنا السجدة لها و الدین المشهور بتبیین قد تدر

وحد طریقاً اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة مع المنفرد اما بیان زیاد
 رعایة الشريعة فی هذه الطريقة فعماد المحقق علی المصنف الفطن الخالص طرق المشایخ ومع ذلك
 تنبیه بزيادة ايضا بعض الرسائل والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال وهو سبحانه جلی
 ونعم الوکیل وصلى الله تعالى علی سیدنا محمد واله وصحبه وسلم وبارک والسلا م علی من اتبع الهدی
 مکتوب بهم بیاد وارشاد نیا میر محمد نعمان و تفسیر کریمه واذ اسالك عما کف عنی فانی
 قریب الحمد لله وسلام علی عبادہ الذی اصطفی قال الله تعالى اذ اسالك عباد عنی فانی قریب
 قرب حضرت حق سبحانه و تعالی خدیجیون و بیگونی است اما بهم انجا گنجایش جزا نگاه است
 اقریب است تعالی که از حیط و هم خارج است و از دائرہ خیال بیرون لهذا قرب به ان بسیارند و
 اقریب و ان قل قلیل نہایت قربا حصول اتحاد است ہر چند اتحاد ہم مجرد توہم است و اقریب
 از گذشت اتحاد است و جانب قریب اگر چه عقل از خود نزدیکتری را غیر از بعد تصور میکنند این تر
 کوتہ نظری عقل است کہ بدو مبنی عادیہ کردہ است و از خود نزدیکتری را در نیافتہ و ہتہام :
 مکتوب یا زوہم بیادہ پناہ شمس الدین علی غلغالی در بیان جامعیت انسان کہ مرکب از
 اجزا عشرہ عالم امر و خلق است و ترجیح قلب انسان بر عرش مجید الحمد لله وسلام علی عبادہ الذی
 ضطفی آدمی نسخہ ایست جامعہ کہ مرکب از اجزا عشرہ است از عناصر اربعہ و نفس نا طقہ و قلب و ہم
 و سر و خفی و خفی و قوی و جوارح دیگر کہ در انسان است بہمین اجزا است و این اجزا را یکدیگر
 متضادہ اند تضاد عناصر اربعہ با یکدیگر ظاہر است و همچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر و ہر یک است
 و پنجگانہ عالم امر ہر یک بامخصوص است و یکجائی منسوب و نفس نا طقہ خود خوانان ہوا خود است
 بہرچہ یکے سری فردنی آرد عنایت خداوند بل سلطانہ این شیا متضادہ را بقدرت کامل
 خود سورت ہر کدام را شکستہ جمع فرمودہ است و مزاج خاص مہیہ و جدا عطا نمودہ بعد از حصول
 مزاج خاص مہیہ و جدا لے حکمت بالغہ خود و صورت او انجشیدہ است تا حفظ اجزا متفرقہ متضادہ
 او نماید این مجموعہ را سیمہ بالانسان گردانیدہ و باعتبار جامعیت و حصول نہایت وحدت و ہر
 استمداد خلافت شریف ساختہ اند دولت بعد از انسان ہر یک را میر نشدہ است عالم کبر

حمله شود و انجام این معامله لازم نیست که تخین نموده آید که آن حاله نمودن گویای تمامی خود است
نوشته بودند که جلد ثالث بنام چه کسی سبجل شود پیش ازین هم ظاهر انقیاد نوشته بودند که باسم شما
سبجل سازند و جواب کتابت شما حالام همان سخن است بهتر از شما خواهد بود و موافق دل را نگذاشت
توان گفت که بجانب شماست و چیزی را برای شنیدن شما در اگر معلوم نیست هر چند در جواب است
اما ملاقات خالی است بے اعتبار است بقرب فقیر انجا نباشند را بخدا فی ارحم الراحمین سپرده
متوجه وطن شوند و مشتاقان آنجای را مسرور سازند و اگر چیزی را برای ماندن آنجا در دل
کرده باشند دیگر است والده محمد امین موفق باشد و بصحبت و آبرو بود و واقعه های دور و دراز
که نوشته بودند بمطالعه درآمد هر چند چیزهای خوشم مکرر بسیار دارد اما انکیست که آخر سر کدام
بخیریت میشود فرماید که ازین قسم واقعات باید که بنده باشد و بتوبه و استغفار تلافی نماید بیعتات
دنوی و نذر فیات فائده لاشی محض است عاقل بان مقنون نشود و مبتلا گردد و پیش نظر باید
که احوال آخرت بود و دوام بذکر شغول باشد چه در کمال است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیزها
در آید آن خود و دخل بود و لعب است در ذکر هر چند شقت بود و بهتر باشد تا زنجیر خوف ادا نمود
اوقات را بذکر آله جل شایسته و در و بابت تذکره مطلق نباشد و باید که خدمت شمار نیست
والسنة در رضا جوی شما باشد و ثمانیر خیل بجانب ایشان بروید و بر فرق تمام بجانب خود کشید
و لاله بجنات نماید و السلام مکتوب السیر و هم سیاه پناه میر محب الله مانکپوری صد
یافته و تخریص سوخ متبایعه صاحب شریعت غرا علیه و علی آله الصلوٰة و السلام و متابعیت پیر طریقت
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شریف سیاه و ماب خوی میر سید محب الله سید تقدسات ماس
که از روی ضطرار و اضطرار باندراج یافته بود و بوضوح انجا میداد امید می کفر است امیدوار باشد
و اگر درین دو امر سوخ و ازین پیچ غم نیست متبایعه صاحب شریعت غرا علیه و علی آله الصلوٰة و السلام
و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت واقف باشند و ملج و متضرع بودند که درین دو دولت فتور زود
دیگر سرجه باشد سهل است و تلافی آن ممکن پیش ازین هم نوشته بودیم که چون از سکونت
مانکپور کاره اند به ال باشن وطن اختیار کنند تحمل که مبارک باشد شما عکس فمیدید لفظ مبارک هم

مگر دالالت نمود بحال نیز همان سخن است امشب بنظر آنکه گویند ما رخت شمار از ما نگویید کشیده باله
باش برده اند و آنجا ویرانه اختیار کنید و اوقات بذر الهی جل سلطانیه نمود و دید و به هیچیک از اینها
برشید ملزم ذکر گفته و اثبات باشد و جمیع مرادات را بتکرار این کلمه طیبیه از راحت سینه بازند تا
مقصود و مطلوب محبوب خریکه نباشد اگر دل زوگر گفتن مانده شود زبان بگوید بشرط آنکه جبر
درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را معلوم کرده آید تا تو انید را تقلید را از دست
ندید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطرناک است زیاده چه نویسد و سلام
علی من اتبع الهدی و الاثم متابعة المصطفی علیه و علی الله و اصحابه الصلوٰة و التسلیما ان الله
و انما لها مکتوبات چهار و هم شمس الدین علوم و جواب سوال و از وجود واجب تکا و رد
یافته لیس الله و سلام علی عباده الدین ^{الخط} حقیقه شریفه که از رومی کرم و شفقت مرسل داشته بودند و با اله
آن مخطوط و بلند گوشت جزا که الله سبحانه اندراج یافته بود و سرگاه که ذات حضرت حق سبحانه و تعالی
بما میته خود موجود باشد نه بوجود عینا کان و لاندال پس تقابل میان واجب بوجود که ذات الله سبحانه
بلا اعتبار الوجوب و الوجود است و میان متمنع الوجود چگونه تحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات
مور از وجوب خود بی وجه و آن نمود اثبات استحقاق عبادت که منوط بوجوب خود است چگونه
خود بدست و اطلاق واجب الوجود بر ذات عدم الوجود و الوجوبی اعتبار خواهد بود و خود واجب
این سوله تفصیل مکتوبات از مکتوبات جلد ثانی که خلاصه اینام یکی از فقیر را و ما است اندر
یافته است اگر مطالب فرمایند تحیل که خط نمایند با جمله تواند بود که ما نیست واجب جل سلطانیه بخود
موجود نه بوجود و اثبات وجوب و اطلاق وجوب در آن حضرت جل شانیه از قبیل منسزعات عقل
باشد بل الله المثل الاصل و چنانچه وجوب خود از قبیل منسزعات است امتناع عدم نیز در آن حضرت
جل سلطانیه از منسزعات است آنجا که ذات محبت است جل علا چنانکه نسبت وجوب خود نیست
نسبت امتناع عدم هم نیست چون نسبت وجوب خود پیدا شد نسبت امتناع وجود عدم که مقابل است
نیز هوید گشت و نسبت استحقاق عبادت که متضرع بر وجوب خود است نیز بطور آید که الله و لم
لیکن معد شئ وان کان من النسب و لا اعتبار است فاذا اظهرت النسب ظهر التقابل و السلام و الا و اخر

گفته اند که در این کتاب
نیز این کلمه طیبیه را
در هر روز بخواند

مکتوبات پانزدهم سیاده پناه میر محمد لغمان در دیافته در بیان آنکه لذت ایلام محبوب است
 محبت ایلام از زیارت است ^{الحمد لله} و تسکین علی عباد الله ^{صلی الله علیه و آله} سیاده پناه اخوی میر محمد لغمان
 معلوم بوده باشد که مفهوم شد که هر چند یاران خیر اندیش در تشبیه اسباب خلاصی کوشیدند و در بیان
 لایحه فیما صنع الله سبحانه پاره ازین امر مقتضای بشریت خرنه پیدا شد و در سینه تنگی طاعت
 بعد از زمانه بفضل حق جل سلطان آنها خرن و تنگی سینه بضرع و شرح صدر تبدیل گشت و بجز
 خاص نیست که اگر مراد این جماعت که در صدور آزار ندموافق مراد حق است جل شانه لایحه
 و تنگی سینه بی معنی است و منافعی و دعوی محبت است چه ایلام محبوب رنگ ایلام او نیز محبوب
 و مرغوب محبت است حقیقی بلکه از ایلام محبوب لذت بگیرد از ایلام او نیز لذت نگیرد و بلکه در ایلام
 لذت بیشتر می یابد که از شایسته خط نفس مراد او مبر است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی که جمیل خلق
 آرازا نیکو فرستاده باشد هر آینه این اراده او که نیز در نظر انگیس لغایت او سبحانه و تعالی جمیل است
 بلکه سبب لذت او است و چون مراد این جماعت موافق مراد حق است سبحانه و این مراد در اینجا
 مراد است هر آینه مراد اینها نیز منظر شخص موجب لذت او است فعل شخصی که منظر فعل محبوب است از
 فعل شخص نیز در رنگ فعل محبوب محبوب است و آن شخص فاعل جلالت این نظیر در نظر محبوب است و این
 محبت ملامت است هر چند جلال این شخص بیشتر مستور بود و در نظر محبوب بسیار می آید که نماید که محبوب
 غضب محبوب بیشتر دارد و کار ویوان کان این راه و از گونه است پس بعد از شخص فاعل و سبب بود
 منافی محبت محبوب و آنکه شخص پیش از مرآت فعل محبوب نیست جمعی که متعبد آزارند و در نظر
 محبوب و آید نسبت بظاهر خلایق یا ران بگویند و تنگیهای سینه را در سازند و بجا که در هر
 بد نباشد بلکه باید که از فعل آن خدا لذت گیرند آری چون بدعا موریم و حضرت حق سبحانه و تعالی را
 و التجا و تضرع و از خوشش آید دعای دفع بلیه بنماید و سوال عفو و عافیت کند و آنکه مرآت
 غضب گفته شد زیرا که حقیقه غضب نفی است با دوستان بصورت غضب است و در حقیقت
 عین غضب این منافق محبت و لیت خدا و آنکه چه شرح دهد و نیز در صورت غضب بدوستان
 عطا میفرماید خرابی جماعه منکر است و باعث ابتلائی اینها و منی عبارت شیخ محی الدین عریضی

نسخه
کتاب
مکتوب
علیه السلام

قدس سره معلوم نموده باشند که گفته است عارف را مهت نیست یعنی هستی که قصد دفع بلیه شود
از عارف سلو نیست زیرا که چون بلیه را عارف از محبوب انداخته و محبوب تصور نماید بدفع آن چاره
مهت بند و در دفع آن چگونه خواهد بود اگر چه بصورت دعا و دفع بر زبان آورد از جهت امثال مردعا یا
نمی آید حقیقه این خواهد بود با آنچه میرسد نداشت و السلام علی من اتبع الهدی مکتوب شایسته و مهم خواهد
احمد ربی و در دنیا فتنه در سر حاکم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده آن در مریا است شدن آن
الحمد لله سکه علی عیاده ^{خط} مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من و خود از احوال و مواجید
علوم و معارف انیطائفه علیه سچ منی یا هم مع ذلک و شخص طالب راه را که طریق گفتم خیل متاثر گشتند
و احوال غریبه پیدا کردند چه آن چه باشند بدانند احوالیکه در آن دو شخص پیدا گشته عکس احوال
شمار بوده است که در مریا است تعداد آنها بطور آمده و آن دو شخص چون صاحب علم بودند و ک
احوال خود بودند و شمار نیز ولالت بعلم حصول آن حال ستور کردند و رنگ سینه که ولالت بجهت
که آلات خفیه شخص پیدا و هنرهای مکتوبه او را و اساساً از مقصود حصول احوال است علم بآن احوال
و لایقی است و دیگر جمیع را این علم بدیند و جمعی دیگر را ندینند و ذلک هر دو را از باب لایت باشند
و در قرب برابر بودند نام علم و مدام چهل مقرر انیطائفه است از عدم علم باحوال خود و در از ران باشند
میست نمایند که احوال حاصل شود بلکه از احوال گذشته بحال احوال حاصل کردند علم باحوال اگر به توسط
مستتر شدن میسر شود قناعت کنند که در مریا ایشان مطالب نماید و از راه مظاهر خط بگیرند احوال
با بدین علم بآن احوال اگر به توسط میسر نشد امید است که توسط حاصل گردند و نوشته بودند که دوام
آگاهی از حقیقت بسیار است که دل در بعضی مشاغل فیهولی ازین آگاهی حساس نماید شخص آگاهی
و دوام آگاهی باید نمود بدانند که آگاهی عبارت از حضور باطن است بجناب قدس خداوندی جل
سلطان تشبیه بعلم حضوری که دوام لازم است پیچ شنیده اید که شخصی در وقتی از اوقات انفس
خود غافل گردد و در هموس نسبت بخود پیدا کند غفلت و فیهول علم حصول متصور است که مناره و سالار
است و در علم حضور همه حضور و حضور است اگر چه ابله ازین حضور و در نفوس است و حصول رغبت
پس آگاهی را دوام لازم آمد و آنچه دوام ندارد و نگرفته است مطلوب اشتباه با گاهی مذکور دارد

و دوام آن متعذر است که شباهت به علم حصولی دارد که از دوام قلیل انحصار است و لله المثل الاعلی
 اطلاق علم حصولی و علم حصولی نسبت به جناب کس چنانچه جل سلطان به سبیل تشبیه و تظہیر است چنانچه
 خود نیز دیکر بود که شانه از ضبط علم حصولی و علم حصولی بیرون باشد از باب معقول هر چند از
 تصور نتواند نمود و از خود نیز دیکر می را نتواند دریافت اما از و کمال باب علوم لدنی از پیشانی
 واضح است و جنابیت خداوندی جل شانه به سبوت حاصل **رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهُوَ**
الْكَامِلُ مَرَاتِبًا شَدِيدًا دیگر سیادت پناه انوی چون بر شامقوق بسیار دارند و از آمدن شمایر خست
 در آن دارند باید که به توقف خود را در ملازمت ایشان رسانند و تلافی آن را نمایند اگر خست
 ایشان می آمد و مضائقه نبود باید که موافق مرضی ایشان عمل نمایند و بر خست بیایند زیاده چه نوسید
 مکتوبات مفتوح بصالحه از اهل رادت و میان عقاید بنسبت بر خست عبادات شرعیه
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْعَمَ عَلَيْنَا وَهَدَانَا إِلَى السَّلَامِ مِنْ أَمْرِ هَدَى سَبِيلَ الْإِسْلَامِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَاةُ
وَالسَّلَامُ باید داشت که حضرت سبحانه و تعالی نعم علم الاطلاق است اگر وجود است از جناب
 قدس تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از آن حضرت جل سلطان عطا است و اگر صفات
 کامله است هم از و رحمت شامله است سبحانه و تعالی زندگی و دینائی و توانائی و بینائی شغوائی و
 گویائی هم از آن حضرت جل شایسته است و انواع نعم و منوفا کرم از حد و عدیر و است هم از آن
 جناب کس منافع از اذعیر شدت آدمی فرماید تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا آدمی نماید سبحانه
 زراق است که از کمال یافت خود از زراق عباد و العبد کمال آن نشان نهند ستا است که از و فور
 عفو و تجاوز و تکریم حرمت نشان بار تحاکیمیات نماید علمیم است که در عواخذ و عقوبه نشان استعجال
 نفرماید کرم است که عموم کرم خویش از و دست و دشمن باز ندارد و اجل اعظم این نعم و اگر کرم سبحانه
 دعوت با سلام است و هدایت بدار السلام و دلالت بتناهیست سید الانام علیه و علی آل الصلوٰة و السلام
 که حیوة ابدی و نعمات سرمدی بدان مربوط است و خدا مولد تعالی او سبحانه آن سوط با کمال
 انعام و اکرام و حسان او تعالی از هر من شمس است در جللی من القمر انعام دیگر آن با قدر و تکلیف است
 تعالی احسان نشان از قبیل ستعارة من المستغیر و سوال من الفقیر نادان در زکات انما بایستی

قرار دارد و غیبی متکلف کے باطن امر محرف است بہیت اگر تین من زبان شود سرسوی ہیکل
وی از سر از تو انم کرد و شک نیست کہ بدایت عقل حکم بوجہ شکر منعم نماید و تعظیم و توقیر و الام
میدان پس شکر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ کہ شکر منعم حقیقہ است سبحانہ بیدہ عقل و حبیب تعظیم
و تکریم او تعالیٰ لازم آمد چون حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ و کمال تقدس و تنزه است و عباد و بند
بدرستی و کموت از کمال بے مناسبہ چہ دریا بند کہ تعظیم و تکریم او سبحانہ و کرام
بہا است کہ الطاق بعض امور را بران جناب تقدس ایشان حسن دانند فی حقیقہ نزد او تعالیٰ
ستہر باشد و تعظیم خیال کنند تو بین بود و تکریم تصور نمایند تحقیق باشد پس از زمانیکہ تعظیم و تکریم او تعالیٰ
از جناب تقدس و سبحانہ مستفاد شود و شایان شکر او باشد سبحانہ و قابل عبادت او بود تعالیٰ
چہ ہمہ یکہ از نزد ایشان باشد نزدیک است کہ بچو بودہ قدح گردد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالیٰ
کہ از ان حضرت مستفاد گشتہ است نسبت با ہمین شریعت حقہ است علی مصدر یا صلوة و سلام
و التحیہ اگر تعظیم قلبیہ است و شریعت حقہ بدین شدہ است و اگر ثنائی لسانی است ہم انجا مبرین اعمال
و افعال جوارہ را نیز تفصیل صاحب شریعت بیان فرمودہ است پس و شکر او تعالیٰ منحصر فی شریعت
شریعت گشت قلباً و قالبا اعتقاد و اعمال و رسم تعظیم و عبادت او تعالیٰ کہ با وادی شریعت او انعم و سبحانہ
آو شایان عباد و باشد بلکہ بہا است کہ محصل خدا بود و حسنہ متوہمہ فی حقیقہ سند باشد پس بلکہ
بیان مذکور عمل شریعت بقول نیز واجب آمد وادی شکر منعم تہا بے ایتان ان مستعد گشت و
شریعت و جزوار و اعتقاد می عمل اعتقاد می از اصولین است و عملی ز فروع دین با اعتقاد
از اہل نجات نیست و خلاصی از عذاب آخرت و حق او تصور نہ و فاعمل اجمال ارد کہ امر مفوض
بہ شہیت است سبحانہ و تعالیٰ اگر خواہد عفو فرماید اگر خواہد بقدر ذنب عذاب کند خلود و زنا مخصوص
بفاق اعتقاد است و مقصور بر منکر و ریات دین فاعمل اگر چہ مذہب شود اما خلود و زنا و غیر
او مفوض است و چون اعتقادات از اصولین است و از ضروریات اسلام ناچار بیان آن بجا نیامد
و در عملیات یا وجود و رعیت چونکہ تفصیل است حوالہ اینہا بکتب فقہ دہشتہ شمر در ترغیب بعض
از عملیات ضروریہ نیز بیان خواہد نمود و انشا اللہ تعالیٰ عطا و یات اللہ تعالیٰ بذات اقدس و موجود است

هستی او تکا بخودی خود است و او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و عدم
 سابق و عدم لاحق را بجانب قدس او تکا راه نیست چه وجوب جو و کینه خادوم آن درگاه مقدس است
 و سلب کمینه کناس آن با نگاه محترم و او تعالی یکے هست که شریک ندارد و در وجوب جو
 نه در الوهیت و استحقاق عبادت چه شریک قتی در کار بود که او تعالی کافی نبود و مستقل باشد
 و آن نقص است که منافی وجوب الوهیت است و چون کافی بود و مستقل باشد شریک بیگما ندارد
 و عیب می افتد و آن نیز علاقه نقص است که منافی وجوب الوهیت است پس ثبات شریک
 مستلزم نقص حد الشریکین گشت که منافی شرکت است پس ثبات شرکت مستلزم نفی شرکت
 آمد و آن محال است پس شریک با رعیتا لے محال باشد و او را سبحانه صفات کامله است حیو
 و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین و این صفات ثمانیه اصفات حقیقت گویند
 که قدیم اند و در خارج موجودند و در وجود ذات تکا و تقدس چنانچه بقدر علم اهل حق است
 شکر الله تکا سبیم و غیر اهل سنت شکر الله تکا سبیم و وجود صفات زائده از فرق مخالفان
 قابل نیست حتی که صوفیه متأخرین ازین فرقه ناجیه نیز صفات را عین ذات گفته اند و به مخالفان
 موافق گشته اگر چه از نفی صفات تخاصسه دارند اما از اصول ارباب عبارات ایشان نفی صفات
 لازم است مخالفان کمال ادنی صفات کامله نگاشته اند و بعضی خود از نصوص قرآنی جدا
 افتاده همد هم الله سبحه و تعالی و غیر این اعتبار اند یا سلمیه چون قدیم و ازلیت و وجوب الوهیت
 و چنانچه گویند او تعالی جسم و جسمانی نیست عرص جوهر نیست مکانی و زمانی نیست حال محال نیست
 محدود و متناهی نیست از جهت بی محبت است و از نسبت بی نسبت کنایت و شلیت از جناب عز
 او تکا مسلوب است و خدیت و ندیت در آن حضرت جل سلطانیه مقفود از مادر و پدر و از زن و فرزند
 پال و مبرست که اینها همه امارات حدوث اند و مستلزم نقص جمیع کمالات مرخبات قدس او و اتالیب
 و جمیع نقایض از آن حضرت جل سلطانیه مسلوب یا بحد صفات مکان حدوث که مراد نقص شریک
 دارند همه را از جناب قدس او تکا مسلوب بدوشت او سبحانه عالم کلیات جزئیات است و
 داننده اسرار و خفیات و در سموات و در زمین مانند ذره احقر هم از ضبط علم او سبحانه بیرون نیست

صفات بکمال و کمال
 زینجای سلوک است

بلکہ چون خالق جمیع شیاو است سبحانہ باید کہ عالم جمیع انھما نیز بود کہ خالق را خالق
 نور ہے و توان چندانند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را عالم بجز سیات ندانند کہ آن محفل ناقص
 خود کمال نگارند چنانکہ از کمال بخودی زیاده از یک چیز از وجوب وجود جل سلطانہ صادر
 و انہم با بخت با بخت با اختیار و از انہر کمال نگارند عجیب بلانکہ محفل اکمال تصور نمایند
 و انہم را از اختیار دانند و از محفل کہ دارند انہما می دیگر راستند نیز و دارند سبحانہ معقل
 فعال از نزد خود و سرشیدہ محدثات را با و منسوب دارند و خالق سموات و ارضین را معطل میکار
 و انہم بچہ طائفہ نیز و این فقیر سقیہ تر از خطائے و عالم بوجود نیامدہ است سبحانہ جمیع مستند
 کہ این پلیدی از ارباب معقول تصور نمایند و حکمت منسوب میدانند کہ احکام کا ذیہ انہما را مطابقت
 نفس مری نگارند و بنا لا تمنع قلوبنا بعد اذ ہدینا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
 و او تعالیٰ نازل ابدیک کلام شکلم است اگر امر است از ہمان یک کلام است و اگر نہ است
 ہم از ان و چنین اخبار و استخباراتش از ہمان یک سخن اگر تورات و انجیل است ہمان سخن دلیل
 است و اگر زبور و فرقان است ہم از ان کلام نشان است و چنان سائر صحف و کتب کہ بر انہما
 علیہم الصلوٰۃ و التسلیمات نازل گشت تفصیل ہمان سخن است ہر گاہ نزل ابد با این وسعت متناہی
 آنجا آن واحد بود بلکہ گنجایش انہم ندارد کہ اطلاق آن بجا بود وسطہ تنگی عبارت واقعہ است کلام
 کہ در ان آن صادر شود یک کلمہ بلکہ کجرف بلکہ یک نقطہ خواهد بود و اطلاق نقطہ بجا نیز در رنگ
 اطلاق است کہ بود وسطہ تنگی عبارت واقعہ است و الا نقطہ ہم گنجایش ندارد وسعت و ذات صفات
 آنحضرت جل سلطانہ از عالم بچہ نے و بچگونگی است ازین وسعت و تنگی کہ از صفات مکان است
 پاک و منزه است و او را سبحانہ مومنان و بہشت خواہند و بدینہوان بچونی و بچگونگی چہ روی کہ
 بچون شود ان رویہ نیز بچون خواهد بود بلکہ راسی نیز از بچون خط وافر خواہد یافت تا بچون
 تواند دید کہ اصل عطا اللہ اکمل طایا امر و این سمارا برخص خواص زاویا خود جل ساخته اند و
 مشکف گردانیدہ این مسئلہ غامضہ و این بزرگواران تحقیقہ است و دیگر از تقلیدی غیر از
 اہل سنت بچگونگی از فرق مخالفان چارہ مومنان چارہ کافران با این مسئلہ قائل نیست و رویہ خود

جل سلطان غیرین بزرگواران همه محال ہے انکارند و شہد مخالفان قیاس علی سب برنامہ است
 کہ بین الفضا و بہت حصول ایمان با نیک قسم سئلہ فامضہ بے نوبت البتہ سنت سینہ علی صاحبہا
 الصلوٰۃ والسلام و التختہ متعذر بہت ۵ لائق دولت نبود ہرگز با سچا بخشہ ہر خری و محبت
 جسے کہ ایمان بدولت رویت نہشتہ باشند چگونه حصول آن سعادت مستعد خواهند شد کہ نصیب
 شکر جہان بہت و این نیز محبت کہ در بہشت باشند و نیز زیرا کہ انچه متبادر از شرح بہت حصول
 دولت رویت بہت مرجع اہل بہشت را و نیامدہ بہت کہ بعضی از اہل بہشت خواهند دید و بعضی
 دیگر نخواہند دید و حق اینہا مان جواب حضرت موسی بہت علی بنیا و علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ در
 سوال فرعون فرمودہ قال اللہ تعالیٰ جا کیا عنہا قال فما بال القرون الا ولی قال علمہا عند ربی فی کتاب
 کا یصل ربی و لا ینسی الذی جعل لکم الارض مہلدا و سفلت لکم فیہا سہلا و انزل من السماء
 ماء فیدہشت کہ بہشت و ماوراء بہشت ہمہ نسبت بہ حضرت حق سبحانہ برابر بہت کہ ہمہ مخلوق و دنیا
 ماوراء سبحانہ و سچہ یکے ازینہا حلول ممکن نیست اما بعضی از مخلوقات را لیاقت نمود انوار و جا
 نیست جل سلطانہ و بعضی را بہت آمیزہ لیاقت نمود وجود و در سنک و کلوزہ ندارد و پس تفاوت
 از منظر بہت با وجود نسبت مساوات از آنحضرت جل سلطانہ ۵ این قاعدہ یا و دار انجا
 کہ خدا بہت بے جزو نہ کلن طرف فی منظر و بہت و در دنیا رویت واقع نیست ابن محل لیاقت ظهور
 آن دولت ندارد و ہر کہ در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب مفسر علیست و غیر حق را سبحانہ حق
 دانستہ است انید دولت درین نشان اگر ہمیشہ حضرت کلیم اللہ علی بنیا و علیہ الصلوٰۃ و السلام
 از دیگران با آن حق بود و حضرت پیغمبر علیہ السلام اگر باندولت مشرف گشت اند
 وقوع آن در دنیا نبودہ بہت بلکہ بہ بہشت رفتند و دیدند کہ از عالم آخرت است و در دنیا ندیدند بلکہ از دنیا
 برآمدہ با خبرت ملحق گشتند و دیدند و او تھا خالق سموات و ارضین بہت و خالق جبال و بحار بہت
 و خالق اشجار و انما رہت و خالق معادن نباتات بہت چنانچہ ہما را از مخلوق ستار با زمین گردانیدہ
 است زمین را از مخلوق انسان مزین ساختہ اگر سبط بہت با جبار و او تھا کاین گشتہ بہت و اگر کہ
 است ہمہ مخلوق او سبحانہ پیدا شدہ با بجمیعہ یا را از کتم عدم بوجود آورده بہت و حادث گردانیدہ

قدم غیر اور سبجانه نشاید و غیر او سبجانه هیچ چیز قدیم نیاید جمیع اهل ملت بر حد و ثبات ماسوی
 او سبجانه اجماع دارند و با اتفاق غیر او سبجانه قدیم ندارند و کسی که قدیم اینها قابل قبول نیست
 بلکه تکفیر و حکم بنیاد امام حجة الاسلام در رساله منفذ عن الضلال تصریح با نیت نموده است و حکم
 بتکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانند کرده و جمیع که بقدم سموات و کواکب امثال اینها قائل گشته
 اند قرآن مجید بکذیب اینها میفرماید یا قال الله تعالى الله لا یخلق السموات والارض من ما یدینها
 فی ستة ايام ثم استوی علی العرش و امثال اینها از منتهای قرآنی بسیارست بصفیه
 بود العقل ناقص خود خلاف انصوص سرانجام نماید و من یجعل الله له النور فاله من یخافه عباد
 مخلوق حق اند سبجانه افعال عباد نیز مخلوق او نیست قائل چنانچه خلق غیر او نشاید و احیای ممکن از
 ممکن نیاید که بقصور قدرت متسم است و مقصود علم متصف که شایان ایجاد و خلق نیست و آنچه بنده
 در افعال اختیاریه و دخل دارد کسب و دست که بقدرت دارد و میده و آنچه است خلق فعل از
 حق است سبجانه و کسب فعل از بنده پس فعل اختیاریه بنده مجموع کسب و خلق حق جل و علا و حق است
 و اگر کسب اختیاریه را صلا و فعل و دخل نبود حکم مرتضی میا کند و خلاف محسوس مشاهده است
 بعد از تمسید انیم فعل مرتضی گیر است و فعل مختار دیگر و همین قدر فرق از برای مخلصیت کسب فعل او
 کافی است و حضرت حق سبجانه و شاکر که افعال خود و خلق خود را و فعل بنده تابع قصد بنده است
 است بعد از قصد بنده ایجاد فعل بنده میفرماید پس ناچار بنده مأمور و ملام بود و معاقبت شایک
 و قصید اختیار که حضرت حق سبجانه بنده داده است هر دو وجه فعل ترک دارد و نیز تفصیل حسن
 فعل ترک را بلسان انبیاء علیهم السلام و تسلیات بیان فرموده است با وجود این که بنده اختیاریه
 نماید جاره ندارد از آنکه ملام بود یا مأمور و شک نیست که حضرت حق سبجانه بنده را بقدر قدرت اختیار
 داده است که از عهد او امر و توفیق شرعی تواند برآید چه در کاست که قدرت کامله و میده اختیار نامشده
 آنچه باید داده اند سکر آن مهضوم بداهت است و مرض قلبی دارد که در میان شریعت و مانده است
 علی المشرکین و اندوهم الیه این مسئله از مسائل غامضه کلامیه است نهایت شرح و بیان آن مسئله
 که درین اوراق تسوید یافته است و لکن سبجانه الموفق ایمان با آنچه ملما اهل حق فرموده اند باید آورد

به بحث و جدل نباید افتاد و بیست نه هر چای مرکب توان تا حق بگوید که جا میسر باید انداختن و انبیا
 علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات رحمت عالمیانند که حضرت حق سبحانه و تعالی ایشانرا برای هدایت خلق مبعوث
 ساخته است و توسط این بزرگواران عباد و راجیان قدس خود خوانده است و بدایت سلام که محل رضا
 اوست و دعوت سر موده بید دولت باشد که قبول و دعوت کریم نماید و از مانده دولت او متبقی نگردد
 و این بزرگواران نچند حضرت حق سبحانه و تعالی بتابع نموده اند همه حق و صدق است و ایمان بآن
 آوردن لازم عقل هر چند محبت است اما در محبت ناقص است حجت بانکه بعثت انبیا علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات
 حاصل گشته است که عباد و راجیان غافل نگذشته اول انبیا حضرت آدم است علی بنیاد و علیه و علیهم الصلوٰۃ
 و التحیات و آخر ایشان و خاتم نبوت شان حضرت محمد رسول الله است علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات
 بحمید انبیا ایمان باید آورد و علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و همه اسعوم و راست گو باید و نیست عدم ایمان
 بلکه ازین بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بحمید ایشان علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات چه کلمه ایشان
 متفق است و وصولین شان واحد و حضرت عیسیٰ علی بنیاد و علیه و علیه الصلوٰۃ و التسلیمات که از آسمان
 خوانده شد و متابعت شریعت خاتم الرسل خوانده شد و علیه و علیه الصلوٰۃ و التسلیمات حضرت خواجه محمد
 که از خلفا کمل حضرت خواجه نقشبند است قدس سره تا سر ما و عالم و محبت است نیز و کتاب فصول
 سببه نقل جمعی آورده که حضرت عیسیٰ علی بنیاد و علیه و علیه الصلوٰۃ و التسلیمات بعد از نزول عمل نمیدانم یا خنثی
 خوانده کرد و رضی الله تعالی عنه و طلال و اطلال خوانده شد و حرام و حرام و طاک و عباد و کرام حق ندیجا
 علی بنیاد و علیه و علیه الصلوٰۃ و التسلیمات و بدولت رسالت و تبلیغ او تعالی مشرف و با نچه مامور ایشان دانند
 و عصیان و نافرمانی مولی جل سلطان و در حق شان عفو و هست و از خوراک و پوشاک پاک اند و از نیت
 شومی معز اند و انوار و تناسل هر یک کتب و معارف الهی جل سلطان توسط ایشان منزل گشته است و
 شان عفو و مامون مانده ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است و درست گوشتن ایشان
 نیز از واجبات اسلام و نیز جمهوری حق خواص و بزرگواران فضل اند و خواص ملک وصول شان با وجود و
 است و قربت سیان بے فرحمت و ممانعت حاصل نمیشود و تقایس اگر چه کار قدسیان است اما اجناس
 را با نید دولت جبر کردن یک کمال انسان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم

علاء العالی در حقه و کلامه و علمه و خبر صادق علیه و سلم از آنچه خبر داده است
از احوال قبر و از احوال قیامت و از خشت و نشتر و از بخت و دوزخ همه حق است ایمان بآخره و بیک
ایمان بالبنی از ضروریات اسلام است منکر آخرت و درنگ کردن با حق است و قطعاً کافر است عذاب
قبر از صغیبه و غیر آن حق است و منکر آن اگرچه کافر نیست اما بدعت است که منکر امامت مشهور است
و چون قبر برزخ است در میان دنیا و آخرت عذاب آن نیز شبیه عذاب دنیا دارد که انقطاع پذیر است
و شبیه عذاب آخرت دارد که از جنس عذاب آخرت است بیشتر مستوجب این عذاب جماعت اند که از
بول تنزه نمی نمایند و نیز جماعت که بنام است و سخن چینی مردم می در آید و سوال منکر و نکیر و قسیر نیز حق است
و این عظیم فتنه ابتلاست و قبر حضرت حق سبحانه و تعالی ثابت دارد و در قیامت حق است البته
آمدنی است در آن روز سموات پاره پاره خواهند گشت و کواکب بر خواهند ریخت و زمین و جان
پرچه پرچه خواهند شد و بعد از آن پوستان چنانچه از حق آفرینی بآن ماطق است و جماعه جمیع قری
اسلامی بر آن معتقد آن کافر است اگر مقتدیات مومنه تسویل کفر خود نمایند و البها از اراده برود و در
روزان قبور بنگین و احبابی استخوانهای پوسیده ریخته نمودن حق است و حساب اعمال و وضع نیز
و طیران صحف اعمال و رسیدن صحف اربابین همین شان و صحف صحابین شال و شال شان نیز حق است
و بطریق که بر پشت دوزخ بنهند و از آنجا گذشته بهشتیان بهشت روند و دوزخیان از آنجا دوزخ
افتند نیز حق است چه اینها همه امور ممکن اند که منجیر صادق بوقوع آنها خبر داده است پس بوقت قبول
آنها با خود و مقتدیات و جمیع تشکیک تردید ناپا کرد و التکم الرسول الله فی قطع است و در آن روز
شفاعت نیکان و حق بدان حضرت رحمان جل سلطان نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه
و سلم الصلوة و التسلیات شفاعتی کلاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من مرسل کبار است از
است من و خلود کافران بعد از حساب دوزخ و عذاب نیز حق است و همچنین خلود و مناز
و جنت و درجات جنت نیز حق مومن فاسق اگر چه بد است که بشومی گنا مان خود خد گاه بدوزخ
رود و بقدر ذنب بجا عذاب و اما خلود و در آن روز حق و منفقو است سیکه در دلی می مقدار فرزان
ایمان بود و دوزخ مخلد نخواهد بود و مال کار و بر حمت است و مرجع ادبخت و مدار ایمان و کفر خواهد

بسیار است که در تمام عمر بیکه ازین دو صفت متصفین بود و در آخر بعد از آن تحقق گردد و انما العبرة بالآخر
 ربنا لا تزغ قلوبنا لعلنا ذهب لنأمن لئلا نلذذ بك رحمة انك انت الوهاب
 وایمان عبارت از تصدیق قطعی است بانوریکه ازین بطریق ضرورت و تواتر بثبوت پیوسته
 و اقرار الیه فی نیزان امور ضروری همچو ایمان بوجود ضائع و توحید و تواتر محنین ایمان بحقیقت کتب
 و صحف منزل و ایمان بانبیاء کرام و ملائکه عظام علیهم الصلوات و التسلیات الیه یوم القیام و ایمان بآخرت
 حشر اجساد و خلود و عذاب و ثواب و روز جزا و در محبت و اشتیاق سموات و انتشا که اکسب بکمال
 ارض و جبال همچنین بفرضیه صلوة خمس لعین رکعات در آن و بفرضیه زکوة مال عدم مضایک
 و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت راه و همچنین ایمان بحجرت شرب خمر و قتل نفس بفریق حق و عفو
 والدین و سرقة و زنا و اکل مال یتیم و اکل لبوا و امثال آنها که متواتر بثبوت پیوسته است از ضروریات
 دین اند و مومن بارتکاب کبیره از ایمان محروم برآید احتمال کبیره کفر است و عمل ارتکاب کبیره فسق
 و خود را مومن بر حق باید دانست یعنی بثبوت و تحقق ایمان خود و محترفا بدینود و کلمه شتانی کلمه
 انشا و الله با ایمان نباید مقرون ساخت که مبنی از شک است و بثبوت ایمان صورت منافات دارد
 هر چند شتار را راجع بخاتم و از آنکه مهم است اما از شتباه ثبوت حالی هم خالی نیست پس احتیاط در ترک
 صورت شک شتباه است و فضلیه حضرت خلفا اربعه بر ترخیفات ایشانست چا جامع اهل حق
 است که فضل اهل بشر بعد پیغمبران صلوة الله تعالی و تسلیات سبحانه علیهم اجمعین حضرت صدیق است
 رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه و جبه فضلیت آنچه این فقیر فهمیده است
 نه کثرت فضائل مناقب است بلکه اسبقیت ایمانست و اقدمیت اتفاق اموال اولیت بذل
 نفس از برای تائید دین و ترویج ملة متین چه سابق گوید و در مودین است و اتفاق است و اتفاق
 می یابد از خوان دولت سابق می یابد و مجموع این هر سه صفات کامله منحصر در حضرت صدیق است
 رضی الله تعالی عنه با اسبقیت ایمان کسیکه اتفاق مال بذل نفس خود را جمع کرده است او است
 رضی الله تعالی عنه و این دولت غیر او در دین امت میسر نشده است قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 فی مرضه الذی مات فیله لیسن الناس لجل من علی فی نفسه و الله من ابوبکر بن و حقا

ولو كنت متخذا من الناس خليلا لا تتخذا ابدا ذكرا عظيما ولكن بخلة الاسلام افضل سدا
كل هو في هذا المسجد عرجو ابوبكر وقال عليه وآله الصلوة والسلام فان الله يعثري
اليك فقلتم كنبت وقال ابوبكر صدقت واساني بنفسه وماله فقل انتم تذكرون ابوبكر قال
عليه وآله الصلوة والسلام لو كان بعدى نبي لكان عمر بن الخطاب وحضرت
امير المؤمنين رضي الله عنه فرموده است که ابوبکر و عمر و فضل بن است اندک سیه مرار ایشان
فضل بدقتی است ما و از آنرا نه زخم خیاخی میفری رازندنا نجات و محاربات که زیاده
صاحبشیر البشر علیه وعلیه صلوات الله تسایات واقعت است بر محامل نیک همچون بدشت
و از منطقه هوا و هو من از حب آجاء و ریاست و از طلب فعت و منزلت و دریا بد ساخت چیرین
روانل نفس اماره است و نفوس این بزرگواران و صحبت خیر البشر علیه وعلیه صلوات الله تسایات
باک و مرز که شده بودند انقدر است که دران مشاجرات و محاربات که در خلاف امیر قهر شده بود
حق بجانب حضرت میزیده است ضعیف الله بکانه و مخالفان و مخطی بودند بخطای جتهادی که محال
ملاست و طعن بدار و تقبیق خود و گنجایش دارد که صحابه همه عدول اند و روایات همه مقبول و مورد
موافقت امیر و مخالفان امیر سرور و در صدق و وثوق برابرند و علة مشاجرة و محاربت جرح
شده است پس همه او دست بایر و شست که دوستی ایشان بدقتی پیغمبر است علیه وعلیه صلوات
والتسلیمات که فرموده من لجم فجمی اجمعهم و از بعضی دشمنی ایشان احتیاج بایر بود که بعضی از
بعضی از سرور است علیه وعلیه الصلوات و التحیات که فرموده من الغضه ففی غضبه فیهم تعظیم و
توقیر این بزرگواران تعظیم و توقیر آن خیر البشر است علیه وعلیه الصلوة والسلام و در عدم تعظیم
او عجزه العظیم و توقیر بایر و در صحبت عظیم صحبت خیر البشر علیه وعلیه الصلوات و التسلیمات شیخ
فرموده ما ارجی رسول الله من لم یوقر اعدا بعد از نصیحت آنها و از میان اعمال هم جایزه بود پیغمبر فرمود
علیه وعلیه الصلوة والسلام که بنامی اسلام پیغمبر است یک شهادت ان لا اله الا الله و ان
محمد ارسول الله عبارت از ایمان و عقاود است آنچه بتایفه محمد رسول الله علیه
وعلیه و السلام نبوت پیوسته است چنانچه گذشته دویم ادای صلوات خمس است که متون این

سیوم ادای زکوة مال است چها م عموم ماه مبارک رمضان است پنجم حج بیت ابرام است ششم
 نماز بهترین عبادات است بعد ایمان بالله و رسول و درنگ میان حسن الخلق است بخلاف سایر
 عبادات که حسن یا بخلافی نیست نیک تقید و زبده بعد از طهارت کامله چنانچه در کتب معتبره
 مسنین گشته است فتوا دای نماز باید نو و در قاره و رکوع و سجود و قومه و جلوسه سائر اركان احتیاج
 باید کرد که بوجه کمال و سکون و طمانیت در رکوع و سجود و قومه و جلوسه نم باید داشت و بسیار
 نباید گذرانید و نماز در احوال وقت ادا نمایند و تاخیر از راه تکاسل و تجاہل تجویز نمکنند مگر در مقبول
 کس است که بجهت امر موافق امتثال امر او نماید که تاخیر کردن در امتثال امر از تفر و سواد است و از
 کتابهای فقه کعبارت فارسی نوشته اند در رنگ غیب صلوة و تسبیح و تکام و امتثال آنجا
 باید که همه وقت با خود دارند و مسائل شرعی را از آنجا اخذ نمایند و بهیچ از آن کتاب تان که مشتمل
 در جنب کتب فقه و خل فصولی است بلکه نسبت بامر ضروری لا یعنی است با نچه احتیاج
 در دین لازم باشد و آنست که با ورا آنجا نیاید یافت گشت نماز تجدید هم که نماز ضروریات این
 است سعی نمایند که بی ضرورت ترک نشود اگر در ابتدا این معنی متعسر شد و بیداری و الوقت میسر شود
 جمعی از خدمتگاران را بر بی بین المقتضین نمایند که در الوقت خواه و ناخواه بیدار سازند و گذرانند
 و خواب بپزند بیدار چند روز که بیدار نشود و احتیاج تکلف و تحمل نخواهد شد کسیکه خواهد که در آخر
 شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال مولای اهل بیدار باشد
 و مستغفار و توبه و التجا و تضرع و تذکر معاصی و ذل و تفکرها فی حق حیث خوف عذاب خرد و
 در سئل الم داعی در الوقت غنیمت دانند و عفو و حضرت از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند
 صد بار این کلمه استغفار یا توبه قلب بر زبان آرند استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
 المحی العیون و التوب الیه سبحانه و نیز بعد از ادائی نماز و دیگر این کلمه استغفار یا توبه بخوانند و بطهارت
 و بغیر طهارت ترک در و این کلمه استغفار نمایند و خبر آمده است طوبی این کلمه استغفار کثیر
 و نماز چاشت هم اگر ادا نمود و شود و ولتی است عظیم سعی نمایند که لاقول و است بروام از چاشت
 ادا کرده شود و اکثر کلمات نماز چاشت در رنگ نماز تجدید و از ده است و بمقتضا وقت و حال

هر چه گذارده شود ختم است و کوشش نمایند که بعد از ادای هر نماز فرض آیه الکرسی خوانده شود
 که در خبر آمده است که بعد از نماز فرض هر که آیه الکرسی بخواند یا نه نباشد و از دخول جشت بگیرد
 و نیز بعد از ادای هر نمازی از نمازهای پنجگانه باید که تسبیح سه بار کلمه تنزیه سبحان الله بگوید و
 سه بار کلمه تحمید بحمد الله و سی و سه بار کلمه تکبیر الله اکبر و یکبار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له
 له المملکة وله العجل الحی و نمیت و هو علی کل شیء قدير تا عدد صد پوره شود و نیز در
 هر روز و در هر شب صد بار سبحان الله و مجده بگوید که ثواب بسیار دارد و ایضا در صبح یکبار بگوید
 اللهم اصبر لی فی هذه اولیة من خلقتک فذلک وحدک لا شریک لک فذلک العجل لک الشکر
 و در شام بجای اللهم الله اصبر لک بگوید و تمام کنند و در حدیث نبوی آمده است علیه السلام
 صلوات و سلام که هر که این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هر که در
 شب بخواند شکر آن شب بجا آورده باشد و این در در کار نیست که بظهارت بخواند
 بلکه در جمیع اوقات این در و یومی و لیل را بجا آرند و ادای آن زکوة هم از ضروریات
 و رغبت و منت بمصارف زکوة باید رسانند هرگاه بنعم حقیقه جل سلطانة از عطیة انعام خود فرماید که
 از چهل حصه یک حصه الفقراء و مساکین بدهند که در عوض آن اجر جزیل و جزای جمیل بشا خاتم عالمین
 باین انصاف بود بلکه تمام باشد که در او را این جزو حقیرم توقف نماید و اعطای آن بخل و ریزه
 این قسم توقفها که در مثال و امر شرعی بود می آید نشان آن مض قلبی است و عدم یقین با احکام
 منزله سماوی مجرب و کلمه شهادت گفتن کفایت ندارد و منافقان نیز این کلمه را میگفتند علامت
 قلبیات و امر شرعی است بطوع و رغبت یک جلیل که بنیت ادای زکوة بفقیری بدهند
 بهتر از اتفاق لکها است که باین نیت بدهند چنان ادای فرض است و این ایتان افضل ادای
 نفل است با دای فرض هیچ اعتدای اعتباری نیست کاشکه حکم قطره و شتی نسبت بدیا
 محیط از تسویات شیطان بعین است که مردم را از فرائض باز داشته بنوافل لالت نماید و از
 زکوة نگاه میدارد و روزه ما شب را که مضان نیز از واجبات اسلام است و از ضروریات دین است و او
 آن نیز استقام باید نمود و بعد از ای ناسمعه روزه نباید که شوخی غیر فرموده است علیه السلام

که روزه سپر است از آتش دوزخ و اگر با نذر ضروری در سنگ مرض روزه قضا شود قضای آن را به
 بے وزنگ باید نمود و تجاehl متکامل نباید گذرانید این کس منزه است بسبب خود نیست مولا دار و چاره ندارد
 از اینکه مقتضای او و نواهی او را نگذارد نماید تا امید نجات تصور بود و اگر چنین نخواستند تضرع
 باشد که سزای او انواع عقوبات بود و در کتب حسیب اسلام حج بیت الحرام است و آن شرط دارد که در
 کتب فقه بیان فرموده اند بعد از تحقیق شرائط ادای آن ضروری است پیغمبر فرموده است علیه و علی
 الا الصلوة و السلام که حج درم میکند گنا مان سابق را و وصل حرمت شرعی نیک حیا را باید نمود
 از آنچه صاحب شریعت علیه و علی الا الصلوة و التحیة منع فرموده است خود را نگاه باید داشت و نجات
 حد و شرعی باید کرد و اگر مطلوب سلامت و نجات بود و خواب گوش تا چند خواب بود و پنبه غفلت بود و اگر
 تاکی آخر بیدار خواهند ساخت و پنبه غفلت خواهند برداشت از زمان غیر از سلامت و حضرت نقد
 نخواهد بود و غیر از نجات و خسارت حاصل نمیکند و یک است و غدا بهای گوناگون که خرت طیار
 آمده من بات فقط قامت قیامت پیش از آنکه بیدار سازند و سوگو کنند بیدار شوند و مقتضای او امر
 و نواهی شرعی کار کنند و خود را از غدا بهای گوناگون اخروی نگاه دارند قال الله تعالی قوا انفسکم
 و اهلیکم ناراً و قودها الناس و الحیارة علیها ملاءکة یعنی نگاه دارند نفسها خود را
 و اهلیها خود را از آتشی که میزد آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از ایتان اعمال صالحه
 بمقتضای شریعت حق علیه صاحبها الصلوة و السلام و التحیة اوقات خود را بیکر الهی جل شانه مسمو باید
 داشت و از یاد او تا فایده نیاورد و ظاهر را اگر خلقت مشغول دارند باید که باطن بحق باشد جل
 و بیا و او تامل ملتزباید و اندولت و طریقه حضرت خواجگان ماقده الله تعالی السلام متبکرا
 در اول قدم در صحبت شیخ کامل کمال جنایت الله سبحانه و تعالی است شایان با خیفه شما را هم
 حاصل شده باشد بلکه نصیب اگر چه قتل بود گیشتر هر چه بدست آمده است آنرا باز دارند و در دست
 آن باشند امیدوار زیاده بوند چون و طریقه حضرت نقشبندی قدس الله تعالی السلام
 اندراج نهایت در بدایت است اگر ازین طریقه اندک است هم بسیار است که در بدایت از نهایت
 خیر و است اما متبکرا باید که هر چند بسیار بدست آید و نظر او اندک بود اما از شکر آن فارغ نبود

و هم شکر آن نایب و محرم زیارتی را خواهم مقصود صلی الله علیه و آله را که قاری را در حق است بجا
 که در حق قاری عبارت از آنست و آنرا این گزقاری حاصل نشود از حقیقت ایمان نصیب و در
 ادای او را در دنیا و آخرت بهر سبب و سهولت میسر نیاید پس آنکه گوید اگر ترا جانت به پاکی دل زد که
 در جهان است و در طعام خوردن باید که خط نفس مطلوب نبود بلکه بنیت قوت و استطاعت بر عبادت
 بود و اگر این نیت در ابتدا دست نهد باید که بتکلف خود را برین نیت آید و متعجب و متعجب
 این نیت میسر گردد و همچنین و طایع پوشیدن باید که نیت ترنمین از برای عبادت و ادانایان
 که در قرآن مجید آمده است **حَدَّثَنَا الرَّبِّیُّ تَكْرُرًا عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ مَقْصُودًا** از جامع مزین پوشیدن و خلوت
 نمود که منوع است همچنین سعی باید نمود که در جمیع افعال حرکات و سکنات رضامندی مولا را خود را
 منظور بود و بهر حال شریعت خدا را عمل کرده شود این زبان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند و در یاد
 حق بودند و جل و علا شایع است پس چون بنیت و فخر کامل را ادای طاعت کرده
 شود و خواب برین نیت عین عبادت گردد تا در لای خواب بود که نما و طاعت بود که بنیت ادای
 طاعت است و در غیر آن است بوم العلماء عبادت هر چند میل اند که حصول این نیت از روزگار است
 است که هجوم موانع است و التزام بوم و عبادت است که منظور ننگ ناموس است که ضدیت با طبیعت
 غرایز و چه شریعت از برای رفع رسوم و عادات دارد شده است و از برای رفع ننگ ناموس است
 از بوار مار است آمده اما اگر توفیق الهی سبحانه ما دوست برادر قلبی نماید و نماز و غیره و قوتی به قوت
 او کنند و در حل و حرمت شرعیه هما اکمل احتیاط نمایند تا محیل که جمال الهی ظاهر شود و خود بخود غیب
 گرداند و چه دیگر از برای نوشتن این تقسیم نصاح است که اگر چه عمل بمقتضای این نصایح حاصل نشود
 اعتراف بقصود و نقص خود حاصل است و آن نیز ولتی است **ه** هر کس که بیافت ولتی با عظمت
 و آنکس که نیافت و دنیا یافت پس است به عیاذ الله سبحانه و آنگه نماید برادر یافتن خود را بهر چه
 و آنکه در دن خویش پشیمان نشود که حاصل تمرد و باشت که سر از رقبه بندگی برآورده بود و از تمرد است
 کشیده برین اندام که در آن جهاد و هلی نامن آمدن دارند هر چند وقت و حال باین بیان
 اتفاق افتاد آن یکدیگر که چه میسر بنویسد اما چون شوق و غیبت شما را بر وجه کمال برده بتکلف خود را

جلد

ان تکرر هوشیار و هو خیر لکم واللہ یعلم والتمہ لا تعلمین فاصبروا علی بلائکم و انصروا
 بقضائہ سبحانہ وتعالی واثبتوا علی طاعانہ تعالی واجتنبوا عن معاصیہ سبحانہ
 ان اللہ وانا الیہ راجعون قال لله تبارک وتعالی ما اکصا لکم من مُصِیْبَةٍ فَمَا کَسَبْتُمْ
 اِلَّا لِنَافْسِکُمْ وَلَیَعْفُو عَنْ کَثِیْرٍ فَتَوَلَّوْا اِلَى اللّٰهِ سُبْحٰنَہ واستغفروا عما کسبت ایدینا
 واسئلوا العفو والعافیة من اللہ سبحانہ فانه تعالی عفو حبیب العفو واجتنبوا علی البلاء ما استطعتم فان الضرر
 یطأ من بین المسلمین علیهم الصلوٰۃ والسلام وینفی عن عید البلاء مع العافیة فلهذا سئل الخیر المنة والسلام علیکم وعلی اسالمتکم
 مکتوب استم بولانا امان المدفوع ویا فته وبلندی سمت وراجع دشمن وصول جمیع نعم پر خود
 نگذارد و سبک علی عباد اللہ است مکتوب خوی شیخ امان المدفوع لایت از احوال مواجیه خود نوشته
 بودند بوضوح بخامد از شمار یار و دهانین امور متوقع است بر هر عیضا فرمایند با دین منت قبول آن باب
 کرد و بضرع و زاری و التماس و انکسار دل من فرید گوین طلب یا دینی و سوال مقام فوق باید نمود
 اتیان احکام شرعیہ نیک مراعاة باید نمود که مصداق احوال استقامت بر تشریعت است تفسیر واقع که
 از عالم مثال نوشته بودند نزدیک بمالیه است والامر الی اللہ سبحانہ و چون صحبت بسیار بوده
 ایدیم اللہ سبحانہ که نظر شما بلند افتاده است بخیر و مویز و رنگ طفلان کول نمیشوید ان الله سبحانہ
 معالی الهم و اقر تربیت حضرت علی علی بنیاد علی الصلوٰۃ و السلام باخوی حافظ مهدی علی که نوشته
 بودند بلی حافظ بطریق مناسب بسیار دارا اما انقدر باید دانست که دولت بر چند بصورت از هر
 برسد فی حقیقه بیشتر خود را جبر باید داشت تا قبله توجه برگزیده نشود و در کای خای غفل نمیدانند از هر جا
 برسد از هر خود باید دانست که اوجامع است بر صورت و تربیت او ظهور یا بدنی تحقیق از دست
 این قیام از منزل اقام طلب است واقف باید بود تا دشمن بعین راه نیاید و برگزیده سازد و شنیده باشند
 هر که کجا بر جا و هر که بر جا هیچ حافظ لوعا رسانند و السلام مکتوب است و یکم میر محمد نعمان درود
 یافته و جواب سوره از شما الیہ بولان و تمنا بضر و فضل زیاد و کیفیت علم حق تعالی بذات سبیل
 و عم احسانه الخیر لله و سئل علی عبادہ الذین استمید بودند که چون شیار طلب با هیئت خود شیار شیار
 بلکه با هیئت اصل خود بر پا بودند یا دیگر شیار الیہ شیار بلفظ هو دانت و انا همان اصل باشد این زمان

در این مکتوب شیخ خوی شیخ امان المدفوع
 از احوال مواجیه خود نوشته بودند

حاصل بعض صفات که بان اصل ملایم اند برضای چون صادق و یوزنگل نا اکل و انا انا هم برانکه اطل
 فی حقیقه هر چند باصل خود بریاست اما ثبوت ظلمت او اگرچه در مرتبه حسن و خیال بود همیشه جای
 و احکام ظلمت او را دوام و بقا است و ظلمت لایزال اگر اتم است و جل آن صفات بران ضار به اخطایست
 ظلمت رویت و هر مرتبه از وجود را حکم خداست و هر چه در خدا کم است نه نیست جل و لا دیگر معنی است
 که در باب فضائل ما و کرام و ارشده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاهر است و از فضل و کرام
 خداوندی جل شانه بعد است که جمعی از الفضائل و خصائص کرامات مخصوص که اند و درجات و مراتب
 کرامات فرماید که دیگران در آن غبطه نمایند و در علم حساب آنها که ترویج شد گنجایش ترویج است
 بسیاری از امت نیشتر علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات حیاتیات بیشتر خواهند رفت از نیکباده و
 حدیث صحیح آمده است که مقتدا و نه اگر کسی از امت من حیاتیات بیشتر خواهند و آید پرسیدند که چه
 کسانی اند یا رسول الله و درود علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام الذین لا یکتون و لا یستقرون
 و علی برهم یتوکلون و در مقام سر عظم است که انظار این از مصلحت و درست که از افهام اکثری تعبیه است
 اگر فرصت ملاقات شد یا بدینکه شما از ان بشناخته گفته آید نرمی ازین سر و جلد مکتوبات ثانوی
 و مکتوبه اندراج یافته است اگر توانند دریافت نمایند و دریافت دیگر پرسیدند که علم
 حضرت حق سبحانه و تعالی محیط کنه ذات خود میتواند شد یا نه اگر توانند شد تنهایی لازم خواهد آمد
 که علم دو قسم است حصولی و حضوری محال است که علم حصولی بکنه ذات واجب جل سلطان متعلق
 که مستلزم احاطه و تنهایی است اما رویت که علم حصولی او قائل بکنه ذات او سبحانه متعلق شود
 و هیچ چنانچه لازم نیاید و السلام مکتوب است و دویم بلا مقصود علی تبری در و یافته
 و بیان آنکه مراد از نجاست شرکان خبث باطنی و سو عتقادات ایشان است نه نجس البصیرات
 ایشان الحمد لله علی عباد الله الذین اصطفی و ما شفقت الله علی ما معلوم شد که مقصود از فرستادن
 حبیبی چه بود و صاحب بیان است که میوافق امیه خفیه نیاید و از نجاست شرک خبث باطنی
 و سو عتقاد حیوانی و آنکه بعد از آن گفته است که اینها اعتبار از نجاست باطنی نماید یعنی مریض و اکثر
 اهل اسلام نیز موجود است و ازین راه فرق و میان عوام اهل بیان و در میان کفایه مفسرین است

اگر عدم اجتناب رنجاست بعد تجلیست شخص بود و معالمتنگ کرد و کلا حرج فی الاسلام و از تقیہ
 از ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما کرده است کہ مشرکان نجس العین اند و رنگ کلاب نجس و سگ نجس است
 شواہد از کار برین بسیار است کہ محمول بر توجیہ و ادیل است چگونہ نجس عین باشند کہ از
 سرور دین علیہ السلام و صلوة و سلام از خانہ یهودی طعام خورده است و بطرف مشرک طہارت
 و حضرت فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ نیز از سبوی زن ترسا طہارت کرده است اگر گوید کہ یہ انما
 للمشركين بخير بود کہ متاخر باشند و ناسخ آنجا بود جواب تو اندود اینجا کفارت نسکند اثبات تاخر این
 تا دعوی شمر صحت پیدا کند فان المصمیم من ذلک لیس لیسلم متاخر باشند باید کہ مثبت حجت نبود و را
 رنجاست نجس باطن باشد زیرا کہ انشوال است کہ هیچ نمیری ترک ب مری گشتہ است کہ مال است
 در مشرکیت او یا در مشرکیت یکے از انبیا بحجت کشد و آخر محمد گرد و اگر چه ان امر و وقت آنجا
 مباح باشد ضرر اول مباح بوده آخر حرام گشت هیچ نمیری کی ترا نخورده اگر مال کان مشرکان نجاست
 ظاهر و اریافت و اینها در رنگ کلاب نجس عین میباشند مگر اگر مشرک محبوب العالمین است
 علیہ السلام و صلوة و سلام بطرف و کخاصا من سیکر چه جای آنکہ این طعام اینها نخورد و مشرک
 ہمہ وقت نجس عین است اباحت سابق و لاحق در وی گنجایش ندارد و اکثر مشرکان نجس عین است
 با بیک از ابتدا چنین بودند و آن حضرت علیہ السلام با اینا از اول با نازہ ان معا
 میضرو و دلیس فلیس و ایضا جوہ و دین مدفوع است معلوم مشرکیت است کہ حکم نجاست ایشان در
 و ایشان از نجس عین استن چه قدر بسلامان تنگ گرفتن است و ایشان را هیچ از حق است منون
 خضیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم باید بود کہ خلیفہ از اسلامان پیدا کرده اند و از ان کتاب برام بر آورده اند
 ایشانرا طعون نمازند و مشرک ایشانرا عیب بکارند و بجهتہ چه جای اعتراض است کہ خطا او را نیز
 کند چه تو است و تقلید او اگر چه خطا کند و موجب است است جماعہ کہ بحجت طہارت مشرکینا قابل
 بحال عالم است کہ خود را از کتاب ان محفوظ دارند و خصم صا و دایمند و عثمان کہ این ابتدا مشرک است
 و دین سئلہ کہ عموم بلوی دار و اولی است کہ قوی با سهل السیر و بدیند اگر موافق مذمت نبود
 و بقول هر صحیفہ کہ باشد قال اللہ تعالیٰ یرید اللہ بکم الذی لا یرید بکم العسر و قال تعالیٰ

ناسخ
 قوی سبب بود

یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفاً خلق تنگ گرفتار و ایشان را بخانه نازم
 و غیر رضی حضرت حق است سبحانه شافیة و بعض مسائل که شافعی در آن تنگ گرفته است بکسر
 خفیه فتوی میدهند و خلائی آسان میازند و مضاف زکوة نزد شافعی صدقه را بر جمیع
 مہنات مضاف زکوة قسمت باید کرد و یکی از ان اصناف و لایف قلوب اند که درین اطلاق مقصور اند
 علماء شافعیہ مذہب خفیه فتوی داده اند بھر یک ازین اصناف که بدیه کفایت کرده اند و انصاف اگر
 شرکان نجس عین باشند باید که از ایمان آوردن ہم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بطلان
 خبث عقائد است که زوال پذیر است و مقصود بر باطن است که محل اعتقاد است و نجاست در
 ابطهارت سیر و خبثت از دنیا نچ معلوم وضع و شرفی است و انصاف کلام حسن نظام انما المشرکون
 نجس اخبار از حال شرکان است که ناخبت و شوخیت بان کارند و وجهی در انشا حکم
 شرعی است نه در اخبار از شی پس شرکان ہمہ وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبث عقائد
 بود تا او استعاضه نباشند و مسائل نجاسی هر وقت مخطوب بود از ذکر این فقیر کرمیہ و طعام الذی
 او تو الکتاب حل لکم وین بحت خوانده بود شما در بیان فرمودید مراد از طعام اینجا گندم و خجور
 است اگر این توجیه را اهل عرف پسندند چه مضائقه است اما انصاف کا است مقصود صلی علیہ
 الصلوٰۃ و ازین الحاکم کلام است که برخلافی هم نمایند و حکم بعوم نجاست شان نکنند و اهل اسلام
 نیز بواسطه اختلاف کفار از ان چاره ذکر نیست نجس اند و از اطعمه و اشربة مسلمانان جلت نجاست
 متوهم جنبان بخند و ازین راه از مہتری نمایند و این را احتیاط نه انکارند که احتیاط و ترک احتیاط
 زیادہ تصدیق و بہریت اند که پیش تو گفتیم غم دل ترسیم بد که دل زرد شود فوراً نجس است
 اسلام مکتوب است و سلووم بخوابیم قباد یائے و انکه او تعالی متوسط انبیا
 علیہم السلام خبر داده است از ذات و صفات خود و اعمال مرضیہ و نامرضیہ عباد که عقل و دران
 مخلص نیست لعل الله الذی انعم علینا و هدانا الی الاسلام و جعلنا من امة محمد علیہ و علی آلہ
 الصلوٰۃ و السلام انبیا رحمتنا اند و عالمیان را علیہم الصلوٰۃ و التسلیمات کہ حضرت حق سبحانه و تعالی
 متوسط است تا این بزرگواران علیہم الصلوٰۃ و التحیات از ذات و صفات خود با ناقص تعالیان

نورون بیداریت

و قاصدا را کان را خبر داده است و باندازه فهم کلمات ذاتیه و صفاتیّه خود اطلاع بخشیده
 و مراضی خود را از مراضی خویش جدا ساخته و منافع و مزی و آخر وی را از مضار و ممتنازه و مضره
 اگر توسل و جود و شرف ایشان بودی محقول بشکر و اثبات صانع تعالی عاجز بودی و در کمال
 کمالات او سبحانه ناقص قاصدا مدعی قدام فلاسفه که خود را اکابر ارباب عقل میگیرند بلکه صا
 بودند و شیارا از نقصان عقل بدین فرسوسه ساختند و مجادله نمودند که با و شاه روی زمین بوده است
 حضرت خلیل علیه بنیاد و علیه الصلوٰه و السلام و اثبات خالق سموات و ارض شهرت و دوران
 هم مذکور و فرعون بیدولت میگفت فاعلمت لکم مر الله غیری و نیز فرعون حضرت موسی علیه
 و علیه الصلوٰه و السلام خطاب کرده گفته است لئن اتخذت الها غیری لجلدناک من
 المسجی نین و نیز آن بیدولت بهمان گفته است یا هامان ابن لی صر حال لی
 ابلغ الی سباب اسباب السموات و الارض فاطلع الی الله ^{کذا} و انک فی کلمه بحکم عقل و اثبات
 اندولت عظمی قاصد است و بدون هایت این بزرگواران باین دولت سران میرند و چون تبار
 انبیاء علیه الصلوٰه و التسلیمات دعوت ایشان بخدا که خالق زمین و زمان است جل شانۀ شهرت یافت
 و کلام این بزرگواران هر تفرقه گشت سفها هر وقت که در ثبوت صانع تردید داشتند پس خود مطلع شد
 بی اختیار بوجود صانع قائل گشتند و شیارا با و قائلستند ساختند این نوریت که از انوار
 مقتدر گشته است و اندولتست که از خوان انبیاء بر روی کار کرده علمیم الصلوٰه و التسلیمات ^{اللهم}
 بکن ابد کاباد و همچنین سار سمعیات که بتسلیم انبیاء علیهم الصلوٰه و السلام بار سید است از وجود
 صفات کمال ارجو جل سلطانه و از بعثت انبیاء و از عصمت ملائکه علیهم الصلوٰه و التسلیمات و التجهیات و
 والبرکات و از حشر و نشر و از وجود و نیست و دوزخ و تعزیم و تعزیر بآنکه اینها و امثال آنها که تزلزلت
 بآن ماطق است عقل و ادراک شان قاطر است و بی سماع ازین بزرگواران و اثبات خدا ناقص
 و غیر مستقل و چنانچه طوع عقل و رای طور حسن است که آنچه بحسب کاش خود عقل و ادراک ان بنیادین
 نبوت و رای طور عقل است آنچه بحسب کاش نشود توسل نبوت بدرک می در آید و هر که رای طور عقل طریقه
 از برای معرفت اثبات نمی نماید فی الحقیقه منکر طوبی نبوت است و صدام بلا بهت است پس از وجود

چاره نبود تا بشکر نعم جل سلطانیه العقل واجب است دلالت نمایند و تعظیم مولی نعم جل و علما که علم و
و عمل یعلق دارد و از قبل و سبحانه معلوم ساخته ظاهر سازند تعظیم و تعالی که از نزد او سبحانه
متفاوت شود تا بان شکر او نیست تعالی زیرا که قوت بشری و ادراک آن عاجز است بلکه
بسیار است که غیر تعظیم او را سبحانه تعظیم و تعالی انکار و از شکر و مجور و در طریق ستم قاده تعظیم
جل شانه از آن حضرت تعالی و تقدس تصور نبوت است و خسر تبلیغ انبیا علیه الصلوٰه و
و التسلیات و الهام که اولیای است مقتبس از انوار نبوت است و از برکات و فیوض متابعت انبیا
است علیه الصلوٰه و التسلیات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد فلان ستم یونان که مقتدی خود را
ساخته اند و تیه ضلالت نمودند و حق را سبحانه از همه پیش می شناختند و حال آنکه جا بهترین
مردم و ذرات و صفات و اجبی جل سلطانیه اینجا اند که حق را سبحانه بیکار و معطل دانسته اند و غیر
از یک چیز و انهم ايجاب با ضیاء و تلماسه تند ساخته عقل فعال از خود تراشیده و ادوات را از خالق
سموات و ارض باز داشته و بدو شبیه دارند و از تراشیده و حقیقه جل سلطانیه نموده و از تراشیده
خود میدارند و از اینجا معلول اثر علت قریبه است علت بعیده را در حصول معلول تاثیر نداشته اند و
این عدم ستیاء و شبیه را با و تلماسه کمال و سبحانه تصور نموده اند و تعظیم و تجلیل نگاشته و حال آنکه
حضرت حق سبحانه خود را بخلق سموات و ارض می ستایند و مدح خود را بخلق شرق و غرب و مغرب
ستیفارماید این صفیهان را بر نعم فاسد خود با حضرت حق سبحانه و تلماسه هیچ حجتی نیست و با و سبحانه
هیچ سر نیازی در وقت خطر و احتیاج بایک اینجا العقل فعال خود رجوع نمایند و قضای حاجت
خود را از خود نمایند که معامله را با رجوع داشته اند بلکه عقل فعال نیز چون نعم اینجا موجب از خست
قضای حاجت از وی نخستین هم معقول است ان الکفینین که مولى لهم عقل فعال چه بود
که در انجام شبیهانماید و حوادث با و ستند باشند و نفس خود و نبوت او و هر از آن سخن است تحقیق
و حصول و یقینی بر مقتضات زرا ندرده فلسفه است که با حصول نقد سلامیه تمام و نافرجام اند و
که شبیه از قواد و محتاج جل شانه باز داشته باشند با چنین امر مومستند سازد بلکه شبیه از هر از
نگام عا است که بخیرت فلسفه متذکر باشند بلکه شبیه العدم خود را ضعیف و خورسند و بزرگتر میل

تأیید از آنکه خدا وجودشان بجهول سفسطه نموده آید از مساوت انساب بقدرت قادر
 جل سلطان منتظر کند کبریت کلامی من افواههم ان یقولون ان کذبکم با
 کفار از الحرب با وجودت پرستیها از پنجاه حسن حالند که حضرت حق سبحانه جل و علا و تنگی
 دارند و بهر اوستیاد شفاعت پیش او تکیه سازند عجب آنکه جمیع این سفیهان را حکمانی مانند حکمت
 منسوب دارند اکثر حکام ایشان سیاه در البیات که قصد منی است کاذبه اند و مخالف کتاب سنت
 اطلاق حکما بر اینها که سراسر جبل مرکب بفضیلتان است کدام اعتبار نموده آید که بر سبیل تحکم و تنه گرفته
 شود و یا از قبیل اطلاق بصیرت بر عی شمرده آید و جمیع ازین سفیهان که به التزام طریق انبیا علیهم الصلو
 و التسلیمات بتقلید صوفیه الهیه که در عصر از متابعان انبیا بوده اند علیهم الصلو و التسلیمات
 ریاضت و مجاهدات اختیار نموده اند و بصفا وقت خود مغرور گشته بر خواب خیال خود چهار کرده اند
 و کثوف شیخ خود را معتد اساخته ضلوا فاضلوا انید اند که این صفا صفای نفس است که ای بصفا
 دارند صفای قلب و ریچهداریت است چه صفا قلب منوط بتابعه انبیا است علیهم الصلو و التسلیمات
 و التسلیمات و تزکیه نفس مربوط بصفا قلبی است اوست نفس نفس که صفا پیدا کند با وجود
 جلالت ملک محل ظهور انوار قلم است حکم آن دارد که چراغی را فروخته باشند از برای تاراج کردن
 و شن کردن که ابله عین بود با جهل طریق ریاضت و مجاهدت و در رنگ طریق نظر و استدلال و قی
 اعتبار و اعتماد پیدا کنند که مقرون بتصدیق انبیا و علیهم الصلو و التسلیمات که از قبیل حق جل و علا
 بتلمیه نیامیند و بتایید او سبحانه مویانند کارخانه این بزرگواران نیز در ملائمه مصومین از کید و مکر
 دشمن بعین محفوظ است آن عباد کلیل که علیهم الصلو و التسلیمات وقت شان است و دیگران را ایند و
 میسر نشده است و از و ام افرازم بعین راسخ متفکر گشته که التزام بتابعه این بزرگواران
 نموده آید و بر اثر ایشان رفته شود و علیهم الصلو و التسلیمات و التسلیمات و التسلیمات و التسلیمات و التسلیمات
 به توان رفت بر روی مصطفی علیه و علی جمیع استخوانه و استخوانه و استخوانه و استخوانه و استخوانه و استخوانه
 که بمسیر فلان است و دولت افضت حضرت علیه و علی جمیع استخوانه و استخوانه و استخوانه و استخوانه و استخوانه
 بر تاه آنکه شایسته با حضرت نگردد و در این بر کما تنهوت بهر و گمرو و سن یا یجعل الله نوراً فاعلم فی

قال الله تبارك وتعالى ولقد سبقنا لكم الكتاب المرسل انهم لم ينصرون
والجند اهل الغالبون عجب ما به است عقولنا قصه فلا سفة كونا و طرف نقض بطور نبوت مقدمه است
هم در بند او هم در معاد و احكام آنها خالف احكام انبياست عليهم الصلوات والتسليمات زمان با
درست کرده اند و نه ايمان با آخرت بقدم عالم قائلند و حال آنکه جماع متين است بر صورت عالم
بجميع اخبار خود و همچنين بالشقاق سموات و انشا که اگر کمال جبال الفجا بجا که بر فوق است
موجود است قائل نيستند و سکر حشر اجساد اند و انکار مخصوص است بر آنکه مينانند و متاخران آن خاک
در زمين اهل اسلام خود را و صل ساخته اند همچنان بر حصول فلسفه خود را ستم اند و مقدم سموات و کواکب
و امثال آنها قائلند و بجهنم قنایا که اينجا حاکم قوت ایشان تکذيب مخصوص است بر آنکه است و در
شان انکار ضروریات دين عجب من انديجد و رسول ايمان آرند اما آنچه خدا و رسول و فرموده است
قبول ندارند صفاته اين نيگردد و فلسفه چون اکثرش با شکیليس کل آن هم منفي است که
حکيم کل حکم اکثر است اينجا خود را و تعليم و تعلم لکن که عاصم از خطای فکری است ضرر کردند و انکار
و فتنه نمودند چون بقصد اقصای ذات و صفات افعال و جبر سید اجل ملامه دوست و مای
خود را کم کردند و الة عاصم را دوست داده خطبه ها خود را در دینیه ملالت مانند و رنگ شمشیر
سالمات عربک اطیار سازد و در وقت حرب است و پاي خود را کم کرده بخانه مردم علوم فلسفه را
منسوق و تنظيم و اندوز و از غلط و خطا محفوظ می نگارند بر تقدیر تسليم انچه حکم و علوی صادق باشد که عقل
در آنهاست تقالست ستمند و است که خارج از بحث اند و در فعل انکه مالاغنی اند و با خبرت که در حق است
کازند و در ثبات اخروی با ختام بوط نیست سخن و علوی است که عقل را در او را که انچه عجز و قصور است
و بطور نبوت و اوطان و نجات اخروی بجا منوط است حجة الاسلام امام غزالی و سیه الله فقه عین
میفرماید که فلا فقه علم طب و علم نجوم را از کتب انبيا را تقدم علی بنیاء و علیهم الصلوات و التسليمات
مترکه کرده اند و خواص او و غیره را که عقل و درک آنها در دست است انچه منکر است و غیره را بنیاء
علیهم الصلوات و التسليمات و التحیات اقتباس نموده و علیه تقدیر یا بخلق را از کتب انبيا و غیره که
موجود است و غیره را بنیاء و غیره را از کتب انبيا و غیره که موجود است و غیره را از کتب انبيا و غیره که

سرفتن گشت و خطها که در علم الهی و صفات و افعال ارجح جل سلطان خوروه اند و ایمان
 بالله و در ایمان آخرت مخالف بمفروض شران نموده اند شمه از ان بالا ذکر یافته است مانده علم مندر
 و مثل آن که آنجا نوع اختصاص از اگر منسق و منظم باشد بجهت کار خوار و کرام خداست و بالآخرت
 را خوار و در ساخت علامت اعراضه تعالی عن العبد استغاله بما لا یعین و سر چه با خبرت بکار
 نیاید یعنی است و علم منطبق که علم الهی است و از اعماصم از خطا گفتند که ایشان نیاید و مقصد
 است از غلط و خطا ایشان را بر آور و بکار دیگران چگونه خواهد بود و از خطا چگونه خواهد بود و باید ربنا
 لا تخرج قلوبنا بعد اذ هدینا و هب لنا من لدنک رحمة اذ انک انت الوهاب و بعضی از مردم
 که بعد از فلسفه و در اندیشه و بتسلیمات فلسفه مشتون اند اینجا بعد از حکما و هسته علیل نیامیدانند
 علیم الصلوات و تعلیمات بلکه نزدیک است که علوم کافیه ایشان را صادق و راست بشمارد و انبیا تقدیم
 علیم الصلوات و تعلیمات اعادنا الله سبحانه عن الاعتقاد می هرگاه اینجا حکما و اند و علم اینجا
 حکمت گویند ناچار درین ملافتند چه حکمت عبارت از علم علمی است که مطابق نفس لا باشد و علوم
 مخالف آنجا بود و غیر مطابق نفس مرخواهد داشت باجماع تصدیق اینجا و تصدیق علوم اینجا است
 تخیل نیاید و تخریب علوم انبیا است علیم الصلوات و تعلیمات که این دو علم و دو طرف نقیض و متضاد
 تصدیق یکجهت تلمذ تخریب و دیگر می است هر که خواهد ملت انبیا را التزام نماید از حزب حق باشد و علم
 و از اهل نجات بود و هر که خواهد فلسفه شود و در گروه شیطان باشد و خاسر و خائب و قال الله
 تبارک و تعالی من شاء فلیؤمن من شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نار الحاطط بهم سرادقها و
 ان یستغینوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بلش الشراب و ساءت مر تقفقا
 و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علی جمیع اخوانه
 من الانبیاء الکرام و الملائكة العظام الصلوات و التسلیات
 انتم بها و اکملها و السلام و مکتوب است و چهارم بلا محمد را و ششم که از خوار و
 میر محمد نمان است و قد و یافته و بیان بزرگ صحاب کرام الشریع و علی الصلوات و السلام و
 محمد بنی آنجا با یکدیگر قال الله تبارک و تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشداء

عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَةً بَيْنَهُمْ وَمِنْهُمْ لَكُمُ الْبَيْتُ فَتُحَدِّثُونَ فَضْلًا مِنْ اللَّهِ وَرِضْوَانًا
 لَكُمْ قَوْلَهُ تَعَالَى لِيُفِيضَ بِهِمْ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَبَدَلُوا الصَّلَاةَ مِنْهُمْ
 وَأَحْبَبُوا إِلَهُهُمْ دین کریمه جمیع صحاب خیر الشیخ بر علیه السلام و التسلیمات بحال مقرر که باید کرد
 و ششصد مرتبه فرموده است چه بجم که واحد و جماعت متضمن این است و مقرر بانه و چون صفت شصت
 بر ستم از نیر و در و باید که مقرر بانه ایشان باید که بر صفت ستم از نیر و در و باید که مقرر بانه
 چه بعد از آنکه بر علیه السلام و التسلیمات و یا پس از آنکه مقرر بانه است و حق یکدیگر را
 که ازین بزرگواران بر و در و التسلیمات و یا پس از آنکه مقرر بانه است و حق یکدیگر را
 دین بر ستم از نیر و در و باید که مقرر بانه ایشان باید که بر صفت ستم از نیر و در و باید که مقرر بانه
 کلمه والذین است که از صیغه عموم و ستغراق است از کار و جماعت چه گویند که این صفت اتم و اکمل و انجاء
 خواهد بود لهذا الشیخ فرموده است علیه السلام و التسلیمات و یا پس از آنکه مقرر بانه است و حق یکدیگر را
 حضرت فاروق رضی الله عنه فرموده است علیه السلام و التسلیمات و یا پس از آنکه مقرر بانه است و حق یکدیگر را
 لکان عمر یعنی نوازیم و کما لای که در نبوت و کار است همه را مقرر و در و اما چون منصب است بجامع الرسل
 ختم شده است علیه السلام و التسلیمات و یا پس از آنکه مقرر بانه است و حق یکدیگر را
 نبوت کمال مقرر بانه است و شققت بر خلق و الضیاع و التسلیمات و یا پس از آنکه مقرر بانه است و حق یکدیگر را
 احکام است از حد و نفوذ و کینه و عدالت و حق جماعه که بشر و صحبت خیر الشیخ شرف گشته است علیه
 و علیه السلام و التسلیمات و یا پس از آنکه مقرر بانه است و حق جماعه که بشر و صحبت خیر الشیخ شرف گشته است علیه
 این ملت که نامش الملل است هم ایشان که فرق ایشان بهترین بوده است و صاحب ایشان فاضلترین
 انبیا و رسل بوده اگر ایشان باین صفات رویه موصوف باشند که مکنه این است مقرر و از ان و نام
 عارست ایشان چه بهترین این است باشند و این است بکدام وجهی الامم بود و سبقت ایمان
 و اولیت اتفاق اموال و نبل الفضل چه نیت و فضیلت باشد و خیریت قرن را چه تاثیر فضل
 خیر الشیخ بر علیه السلام و التسلیمات و یا پس از آنکه مقرر بانه است و حق جماعه که بشر و صحبت خیر الشیخ شرف گشته است علیه
 مینماید ازین ذائل نجات می یابند جمیع که در صحبت فضل الرسل علیه و علیه السلام و التسلیمات و یا پس از آنکه مقرر بانه است و حق جماعه که بشر و صحبت خیر الشیخ شرف گشته است علیه

عمر خود را صرف کرده باشند و از برای سعادتی و نصرت دین و دنیا اموال و نفس خود را فدا کرده باشند و جمال
دارند که ازین زمام و حق شان توهم نموده اند مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر الشیخ علیه علی الصلوٰة
و السلام و احمیة انظار ساقط شود و عیال و ائمه سجاد و صحبت او علیه علی الصلوٰة و السلام از صحبت
ولی است ناقصی توهم کرده و خود را متعجبانه و حال نمی مقرر است که هیچ و سوائی است بر مرتبه صحبت
آن است نزد حق تعالی نهی آن است شیخ شبله علیه الرحمة فرموده است ما احسن رسول الله صلی
و آله علیه السلام را می بینم که ازین بزرگی که صحبت پیغمبر علیه و علیهم الصلوٰات و تسلیات و وفای بود و دیگر
بودند از این است که حضرت امیر شمس الدین رضی الله تعالی عنه و عظمی و گروید دیگر موافق حضرت امیر بودند
که در الدعا و وجهه دین و گرویده با یکدیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضی ازین صحبت
بعضی ازین صحبت خود را بسط می نمودند و نیز گمان می کردند که این زوایل
در ایشان تا یک قرن نزدیک بوده است تا بودند این زمام داشتند و باین توهم مخالفان حضرت
امیر را تدبیر می کردند و چیز ای نامناسب ایشان نسبت می سازند الا صاف باید بود که برین تقدیر
هر دو فریق در دین می کردند و بر زوایل صفات انصاف می یابند و بهترین این است بدترین این است
بلکه بدترین هیچ ام می کردند و خیریت آن فرق بشریة تبدیل می یابد کدام انصاف است که حضرت
شعین رضی الله تعالی عنه باین توهم بدیده و نموده آید و امور نامناسب باین اکابر دین ملت ساخته شود
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه حکم نفس سرانۀ انصاف این است است زیرا که اجماع مفسرین است
چون عباس رضی الله تعالی عنه و چه غیر آن برین که کریمه و سیجین با لکاتق و شان حضرت
نازل است رضی الله تعالی عنه و مراد از انصاف است رضی الله تعالی عنه پس شخصی که حضرت حق سبحانه
انصاف این است خیر الامم می فرماید خیال باید کرد که تفسیر و تفسیق و تضلیل و چه هر شاعت بود
امام فخر رازی باین کریمه استدلال بر فضیلت حضرت صدیق رضی الله عنه نموده است زیرا که حکم
کریمه آن گوید که عند الله انصاف گرای ترین این است که مخالف است نزد خدا جل و علا القادرین
است است و چون حضرت صدیق حکم نفس سرانۀ انصاف این است است باین که گرامی ترین این است
نیز از حق جل و علا حکم نفس الحق و باشد رضی الله عنه و اکابر ائمه سلف که سبب ایشان نام شافع

رضی اللہ تعالیٰ عنہم ثبات اجماع صحابہ و تابعین نذر افضلیت حضرت شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہم حضرت
امیر نیز حکم با فضلیت حضرت شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہم نموده است امام ذہبی کہ از اکابر محدثین است
است کہ این نقل از حضرت امیر یا وہ از شہداء و نضر و روایت کرده اند و عبد الرزاق کہ از اکابر شیعہ
نیز موجب این نقل حکم با فضلیت شیخین نموده است و باین عبارت گفته فضل شیخین تفصیل
علیایا علی نفسه و الا لما فضلهما کفی و لا لان احدهما خالصہ لیس کسانیکہ
بحکم کتاب سنت و اجماع و نیز با عترت حضرت امیر فضل بن بہت خیر الامم باشد تقدیر و تحقیر
شان از کلام بصراف و دیانت باشد و کلام خیریت و ضمن آن مودع بود اگر در سب حادی معنی غیر
و عبادت بود سب بجهل و سب بکبر و سب بکلام خیریت است کہ تقدیر و تحقیر و سب بکلام خیریت
و حسنات کثیره و ضمن آن حاصل مدی و سب بکلام خیریت است کہ تقدیر و تحقیر و سب بکلام خیریت
و حق کہ سب استحقاق آن نبود و اهل آن نباشد و وضع شی و غیر موضع آن شی ظلم است و انشی تاشی فقر
است و از موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم باین بعد بود و خلافت حضرت ذی النورین
تعالیٰ عنہ با جماع صحابہ کرام ثابت شدہ است و با اتفاق صفار و کبار و کور و انانث ان قرن خیر لقرن
محبول پیوستہ لہذا علما فرمودہ اند کہ انقدر اتفاق و اجماع کہ بر خلاف حضرت ذی النورین رضی اللہ تعالیٰ
عنه محمول پیوستہ است بر خلاف پیچیدگی از حضرات خلفا ثلاثہ دیگر محمول پیوستہ زیرا کہ در بدو خلافت
او رضی اللہ تعالیٰ عنہ چون کمینہ عز و ود بودہ اہل آن قرن مدین ماوہ احتیاط بسیار و عزم و شہادت اقامہ نمود
باید و نہست کہ صحابہ کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم مبلغان کتاب سنت اند و اجماع ہم بقبرن ایشان نمود
بودہ اگر ہمہ ایشان با بعضی ایشان مطعون باشند و بتخلیل و تفسیق متصف بودند و اما داخل مین با بعضی
وین مرتفع میگردد و فائدہ اخبت خاتم الانبیاء و فضل الارسال کم مینما ند علیہ علیہم و آلہ الصلوٰت و التسلیمات
جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بکہ حضرت صدیق و حضرت فاروق و حضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہم اگر ایشان
مطعون باشند و مسالو العیالت بودند قرآن جامعہ اماند و دین پیچیدہ را با بود و شاعت این امر را باید
در یافت صحابہ کرام علیہم السلام و تسلیمات و انچه بتلیغ ایشان بار شدیست و سنت
ہمہ حق و صدق است و مخالفات و نمانعات این اکابر دین کہ در زمان خلافت حضرت امیر علی رضی اللہ عنہ

واقعه است از راه هوا بر من نه از حب جاه و ریاست بوده است بلکه از روی اجتهاد و احتیاط
 بوده اگر چه در اجتهاد و احتیاط و در از صواب است و بر عکس اهل سنت و جماعت است
 رضی الله تعالی عنهم که محقق در ان محاریبات و مشاجرات حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی عنه و
 محاریبان امیر بر خطا بودند اما این خطا که منشا آن اجتهاد است از طعن و ملامت و دوست مقصود و
 بجانب سیر است و خطا جانب اهل امیر که اهل سنت بان قائلند مخالف الرحمن طر و نمودن و در
 است بے حاصل بلکه متفمن جمال ضرر است که حاجت نمیزند رضی الله تعالی عنهم و بعضی از ایشان بیشتر
 اند و بزرگتر از آنکه مقفونند و غار اب خرویی را ایشان مد فوج است چنانچه در احادیث صحاح آمده است طلح
 الله علی اهل بدر فقال اعملوا امانا ثم قال قد غفرت لکم ما بعیت ضلوا
 مشرف گشته اند که انشور و فرموده که هیچ یک از اینها از اهل فرقه نیست علیه السلام صلوات و استیلا
 بلکه علماء فرموده اند که از قرآن مجید مفهوم میگردد که جمیع اهل جنت اند که کسبتی منکم من انفق
 مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاكُلْ لَكَ عَظْمٌ ذَرَجَةً مِنَ الدِّينِ الْفَقُولُ امِنْ بَعْدُ وَقَاكُلُوا وَكَلَّا
 وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ و منی جنت است و همه صحابه
 که اتفاق و مقال پیش فرستاده اند یا بعد از فتح موعود و جنت اند فرموده اند که صفت اتفاق بقول
 از بزرگ تقدیر است بلکه از بزرگ رحمت است چه صحابه باین دو صفت متصف بودند پس موعود
 به جنت باشند ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران باید در کرون شون و اهل ایشان نمودن چه در
 انصاف و دیانت است سوال چه گفته اند که بعضی از صحابه کرام بعد از ارتحال انشور و علیه و
 علیه السلام صلوات و استیلا بان طریق نماندند و غضب متصف خلقت حضرت امیر کردند بلکه گمان
 می بردند که اخلاف ایشان بحد کفر رسیدند و بضلالت انجامید پس بر عزم این جماعه از مدینه که با
 کرام آمده است محروم باشند به فضیلت صحبت فرع سلام است و چون در سلام شان سخن بود صحبت
 چه تاثیر باشد جواب حضرت خلقا ملث رضی الله تعالی عنهم با حدیث صحاح که بعد از او ترمذی رسید
 اند بیشتر رجعت اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان مد فوج است و نیز حضرات شیخین از اهل مدینه
 که با حدیث صحاح و مطلقا مقفونند و بیشتر معیت رضوان شرف اند که جمیع اهل ان معیت با حدیث

صحابه از اهل بیت کرام و حضرت عثمان که در بدر حاضر بودند حضرت پیغمبر علیه السلام و سلم اورا
در مدینه گذرشته آمده بودند از بر لبه بیار واری الهیاد که است آن حضرت بوده علیه علی اله الصلوات
و التسلیمات که فرموده بودند که هر چه بدریان را فضیلت حاصل شود ترا هم خواهد شد و در بیعت فیه
که حاضر بودند و علیه الصلوة و السلام او پیش اهل کوفه ستاده بودند از جانب و خود بیعت فرمود
چنانچه مشهور است و نیز قرآن مجید شهادت بزرگ این حضرت میفرماید و از علو درجات شایسته
از کتاب سنت کسیکه چشم پوشیده مکاره نماید از بیعت خارج است شیخ سعدی فرموده است بیعت
بقرآن و خبر زو غریبی نیست جالبش که جالبش ندی چه باشد اگر در حضرت صدیق احتمال غلط
و کفر صورت و شتی صحاب پیغمبر آن عدالت و با آن کثرت او را جانشین پیغمبر ناسخندی صلی الله
علیه و سلم در تخریب خلافت حضرت صدیق تکریم است و سه هزار اهل آن قرن خیر القرون است و تجوز
نکنند آنرا کسیکه ادنی درایت دارد و کدام خیریت در آن قرن میماند که سنی سه هزار اهل آن قرن با آن
جمع کردند و فضال مفضل اجانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانه و تعالی انجاء را انصاف بدیده انصاف
اکابر دین زبان کو تا نه کنند و حق صحبت پیغمبر را موعید از اند و فرموده است علیه علی الصلوة
و السلام الله الله صحابی لا یختن و هم عرضا من بعدک من اجهم فبی اجهم و ان الغضام
فبغضی الغضهم زیاده چه نویسد و اجلار بدیسی را چه جلاد بدیسی که حضرت صدیق که قرآن مجید
بدر او مملو است و کیسوره و دلیل و کرمه و فضائل آنحضرت نازل گشته است و از احادیث صحاح
لا ینحی لا یخصی در کلمات و فضائل و مرویات و کتب انبیای ما نقله و ذکر ثبائل او صفات
بلکه ذکر جمیع صحابه آمده است کما قال الله تعالی مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل
و این ترسین است موعود که خبر لازم است هم اوست سرگاه اول کافر و فضائل انداز و دیگر از
چه اعتذار نماید و به کدام راه در آید سخن کند اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب
و الشهادة انت تحكم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون و السلام علی من اتبع
الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی اله الصلوة و التسلیات بی
السمها و اکملها کتوب بابت و تحم بلا طاهر و بیان نتائج

۳۰ نماز حاصل شود و الحمد لله و سلام علی عباده الذین صلبه قیدی علی یلین و سلام

و ترقی مراتب که از ذکر گفتن و تلاوت قرآن به از ذکر گفتن چاره نبوده که ترقی او مربوط بتکرار ذکر است
 بشرط آنکه از شیخ کامل کمال گرفته شود و اگر تفرق باین شرط نبوده است که از قبیل او در او بار بود
 نتیجه آن ثواب است نه در چه قریب که بقریبان غافل و در آنچه گفتیم بسیار است که از قبیل او در او بار بود
 زیرا که جائز است که فعل خداوند جل و علاه در قوسه یعنی تربیت طالبان و دیگران ذکر او را از تفریق
 سازد بلکه در است که باینکه ذکر او را مرتب و مشرب سازد و از او بیاورد و اگر داند و این شرط اعتبار اکثر
 است و بر وفق حکمت و عاقله است و چون افضل خداوند جل و علاه معامله کند که بیکر و سبب بود تمام شود
 و اگر قنای علی له بود غلامی میسر گردد و دماره باطمینان آید از زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نشود و
 انجا حکم او را در این میگذارد و آنطور که مراتب قرب مربوط بتلاوت قرآن و از آثار بطول و اتر است
 آنچه اول از ذکر گفتن میسر گشت این زمان تلاوت قرآن علی مخصوص و نماز خوانده شود و سبب است
 باجماع و این وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکند که در اول قبیل او را در او بار بوده و تلاوت حکم ذکر سبب است
 که در ابتدا و توسط از تفریات بوده و محبت مایه است و در وقت اگر ذکر بعنوان قرارت قرآن بخواند که در وقت
 که احکامات که آیات قرآن است و با استعاذه شروع نموده آید همان فائده میدهد که از تلاوت قرآن
 و اگر بعنوان قرارت تکرار کرده نشود و سنگ علی بر است هر عمل اسمائی است و مسمی که اگر در آن مسمی
 بجا آورده شود حسن ملاحظت پیدا کند و اگر در آن مسمی او کرده نشود بسیار است که خطا بود اگر چه چندین
 قرارت فاتحه در آن تشبیه خطا است اگر چه ام الکتاب است پس هر دو درین راه از ضروریات آمد و تعلیم
 ادهم از اتم حکم گشت و بدو خطا و غریزی فرموده است پس از از روی که چشم است تا حاش
 معبود تو پرست اول و استکلا علی من الله و استکلا علی من الله و استکلا علی من الله و استکلا علی من الله
 میر محمد نعمان در دیافته در بیان آنکه حضرت خدیجه سبانه و تاج خانی بذات خود موجود است نه بوجود
 همچنین بذات خود می و عالم و موصوفه بصفات ثانیه است نه بصفات زائده ۴۴ انکس کلا و سلا
 علی عباد الله الذین صلبه قیدی علی یلین و تکرار نفس و جود و در سایر کمالات توابع وجود
 از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و اراده و کلام و کمون بذات اقدس خود کافی است و در حصول
 این کمالات محتاج بصفات زائده نیست هر چند صفات کامله زائده نیز او را سبب آن است پس او را

در آیتها سبب آنکه

چنانچه بذات اقدس خود موجود است نه بوجود چنانچه بذات خود زنده است نه حیوة که صفت است
 لکن این بذات خود و انماست نه بصفت بلکه بذات خود بیاض است نه بصفت بصورت بذات خود شعور است
 نه بصفت سمع و بذات خود تواناست نه بصفت قدرت و بذات خود مرید است نه بصفت ارادة و بذات
 خود گوياست نه بصفت کلام و بذات خود مبداء ایجاد کائنات است نه بصفت تکوین هر چند وجود عالم
 بمثل تکوین و سایر صفات است چنانچه تحقیق این معنی غفیر خوب آمد این تکوین و ارادت است
 چه و قدرت تحت فعل ترک است و تکوین جانب فعل متعین است و نیز قدرت بر ارادت تقدم دارد
 تکوین بعد از ارادت است این تکوین شبیه است طاعت بنده است که علماء اهل حق آنرا مقرون بفعل بنده دانسته
 اند و صفت ثابت و ارادت انشائیة قدرت مصحح هر دو طرف فعل ترک است و ارادت مرجع مکیه است ایجاد
 بعد از ترجیح ارادت تکوین لائق دارد اگر اثبات قدرت کرده نشود که مصحح طرفین است ایجاد لازم آید اگر
 تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیر مستند میماند چه قدرت مصحح ایجاد است و تکوین مباحث ایجاد است
 پس اثبات تکوین چاره نبوده که علمای مازیدیه بآن مهتد گشته اند و اشاعه چون ضافت و تعلق او را
 با شیا بیشتر یافته اند از صفات ضافیه نگاشته اند و الله یحق الحق و هو همک السبیل تخلیق
 و تزئین و احیاء و امانت و امثال اخبار را بر تکوین و شستن بهتر است از آنچه هر کدام از صفت قدیه
 بر همه گفته شود و ندائی تشکر به ضرورت اثبات کرده شود پس هیچ شکی در هیچ دیگران را ایجاد او تمام
 بصفت میسر است و در اینجا بذات خود به توسط صفات حاصل چه ذات او تکالیف ملاحظه امری
 اعتباری جامع جمیع کمالات است بلکه علین هر کمال چه بعضی و تجزئی و در انحضرت مفقود است تمام دانایان
 است و تمام شفا نیست علی بن القیاس سایر صفات مع ذلک و در اینجا صفات سبعه بکلیه ثانیه که علماء اهل
 شکر الله تکامیم بوجوه آنها قائلند نیز ثابت اند و این صفات کامله که قدیم اند ظلال بن کمال فرماید اند
 و مظاہر آن کمالاتند و توان گفت که و پوشش آن کمالاتند و عجیب آن نوار کینونه اند رسول چون
 او تمام در حصول جمیع کمالات کافی است صفات بر چه اثبات کرده شود و قول چو قد و قد ما چه گفته آید
 لهذا فلا منفه و معتزله گفته بذات نموده اند و از وجود و تعلق قدرت اگر بختی بنفع صفات قائل گشته اند و
 حضرت ذات ثناء و تقدس هر چند در حصول کمالات کافیت اما و تکوین و تحقیق شایان صفات

تمام بنیادی است

را نده چاره خود چه ذات او تعالی و بختیت منزله و تقدس است و در نهایت عظمت و جلال
 کبریا می هست و کمال غنا و ثبات است او را بشیاء **إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ** و بختیت
 حکمت و بر وفق حادث و رفاده و متفاضله از مناسبت بهستفید و ستفیض چاره نبود صفات این
 که یکدیگر متزلزل فرموده ظلمت پیدا کرده اند و با شیا مناسبت و لونی بحکم حاصل نموده اگر توسط صفات
 نبود حصول شیئی از شیا تصور نیاشد زیرا که شیا را در سطوات نبود انوار حضرت ذات ثلثا و تقدس
 جز برای کائنات و انحراف و انزلام نصیب نیست بے فکر اند که اثبات صفات نمایند و ایجاد شیا بذات
 بحت جل سلطان منسوب اند و در اول چه بود که بے پرده صفات و در سجات و چه ذات او تعالی و بختیت
 نگردد و سوال فلاسفه و معتزله هر چند صفات را در خارج اثبات نموده اند اما با اعتبارات علمی قابل
 و در علم کمالات ذاتیه تمام از دست پس ایجاد شیا بذات بحت منسوب گشت که توسط اعتبارات پیدا
 جواب ایجاد عالم در خارج است و عالم در خارج موجود است پس از حجت خارجی چاره نبود تا توان
 وسیله وجود خارجی شیا شده تواند شد شیا را در خارج از انحراف و استیلاک محافظت کرد و اعتبارات
 علمی بوجودات خارجی بکار نیاید و حجاب علم در محافظت موجودات خارجی کفایت نکند بعضی
 که عالم را در علم موجود نمیدانند اعتبارات علمی الشیا را شاید نفقه نکنند و تواند وسیله وجودات علمی گشت
 اما عالم در خارج موجود است اگر چه این خارج ظل آن خارج بود و این وجود ظل آن وجود باشد پس
 از حجب خارجی که تواند وسیله وجود خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات حقیقت باید که در خارج
 موجود باشند و در بیت شیا نمایند و کمالات ذاتیه را بوسل خود در مراک عالم جلوه دهند و در منصفه
 ظهور دارند صفات هر چند حجب اند تعالی اما ظهور کمالات ذاتیه بوجود و انحصار بواسطه حجاب اجتناب
 در رنگ حجاب عینک است که سبب نیند که است این ظهور و این نمایند که هر چند ظلمت است اما
 چه توان کرد که وجود ما را بطل بر بوط ساخته اند و بود ما را بحجاب پر و اخته ما بالذات کاینکه عن الله است
 مصرع سیاهی از صیغه که رود که خود رنگ است و من بعد هذا ما یدقی صفات ما
 کما اخطی الدیه بنده حق نشود جل سلطان الفضل و تعالی از حق جدا نشود و سبحانه الهی
 من احب هر چند حق سبحانه را با شیا نسبت معیت حاصل است اما این نسبت که نشان آن

محبت است دیگر است تا محبت پیدا کنند این محبت را ندانند چون در محبت نیز درجات متفاوت است
 با اندازه آن محبت نیز تفاوت حاصل است همین معنی است که سبب خلک از ظلمات است و همین محبت است
 که در وسط خلل کلیت است همین محبت است که مزیل قیوت است و مثبت حریت و عین عبودیت و نیز
 معنی است که سقوط انانیت است بلکه را فراموشی است بعد جات کمالات با بدو نیست که در معیت عام خود
 با ایشان فرموده است و بنویسم در معیت خاصه حکم حدیث المرء من احب الیهم باو می ماند
 بمقتضا محبت نشان باین معین چه در معیت خاصه ثبات محبت از طرفین است و در عام معیت
 از ان طرف است پس از احسان لازم بود و عین وجدان یا حسرتا علی ما فوطت فی جنب الله عالم حید
 ظلال صفات است و بتوسط صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محبت حضرات ذات تکا و تقدس
 بتوسط محبت ذاتیه با حضرت داشت تکا و از صفات که اصول می اندر و درجه به کیفی بالا رفته است و حصول
 گذشته باصل حصول پیوسته اما پیوستن به کیف و اگر از اصل بالا رود آمدن را چه فائده بود و محبت چه
 باشد اتصال باصل در همه وقت داشت و وصل ظلال او را همیشه مسیر بود که انانیت که اصل او در تکا ظل
 زینت با بد ساخت و بیال محبت والا باید رفت فهم این خروج فرافروشنش هر کس نیست و خود را گذشته
 از خود بالا رفتن محقول را باب نظر و فکر نه بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکم باین دولت شرف سیرین
 میسر بود مشکف است بیست هزار نکته باریکتر از نمونیا است به سر که سر تر است قلندری و دانم
 سوال بن سیر یافته است یا نفی جواب نه افاقی است یا نفی زیرا که افاق و نفی هر دو در
 میخوانند و اینجا در داخل خروج است هر چند نزد باب نظر مخطوط است هر گاه مطلوب داخل خروج
 آید سیر و نسبتی که باو پیدا شود ناچار از داخل خروج منزه باشد و این سیر باین شکل با انوقت
 نزد ارباب بن سیر که باب علم بودند و رنگ سیر و پله و اگر است که معلوم و تمیز است و منزه از منزه
 دیگر جد است تعلیم عالم هر چند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت ذات تکا اما این ظلمات را در جات
 و مراتب است که هر کدام حجاب مطلوب است **الحق الله سبحانه و تعالی** حجاب من نور و ظلمت شنیده است
 تا محبتی محافق نشود از ظلمات نبرد و مراد از خرق حجاب نیجا خرق شهو است و آنچه در آخر این جز
 از من خرق جمیع حجاب است مراد از ان خرق وجود است که مستلزم رخص صفات قدسیه است

که حال است اما چون محبت غیر فیه حاصل است حکم حق و جوی دارد و با حجت است که محبت
 وقت است که طاعت حاصل شود و ربنا انقم لنا اوزارنا و اغفر لنا الذنوب علی کل نسیء قدیر
 الحمد لله رب العالمین الصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین علیه وعلیهم وعلی آله
 الطاهرین اجمعین **کتاب است و فقه** معانی گفته و بیان آنچه بنده را باید که
 از مرادات خود تمام برآورد و برآوردن خود را به شایسته باشد بایان مرضی الله عرضی بنده را باید کرد و
 و مطلب غیر از مولای خود جل سلطان هیچ نبود و در هر دو یک مراد و بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود و مراد
 رتبه بزرگ برآورده باشد و یا از قید رتبه کشیده بود بنده که گرفتار مرادات خود است و بیرون او
 خود و رفیق است بند نفس خود است و در اطاعت شیطان لعین است آید و لذت و لذت به حصول است
 حاصل است که بقای او بقا اتم و کمال مربوط است سوال گاه است که باستانها و غیره و کمال از کمال نیز نه
 و از روی حاصل مطالب شیخی الزین بر گواران هم محسوس گیر و دام انبیا و سلطان و ولایا علیه السلام
 الصلوات و تسلیات آنها و اکملها سر و شیرین را دوست میداشت و حصری که برهه ایت است و درشت
 قرآن مجید بین گشته است و جبهه انقیاس باستانها و این بر گواران چه بود و جواب بعضی از باستانها
 منشأ آن طبیعت است تا نشاء طبیعت برپا است آن باستانها بر جا است و وقت حرارت بی فضا
 طبیعت بس که مال است و در وقت سردی و در وقت بحر می اغلب انقیاس است منافعی جویت نیست و بسبب
 گرفتاری بود نفس خود و در هر دو طبیعت خارج و در هر دو طبیعت و بیرون از هر دو نفس را در هر دو
 نفس را قبول مباح است یا مشتبہ و محرم و آنچه ضرور است نفس را این مسائل است پس نشاء اگر نشاء
 و بکرداری فضولیات فعال آید اگر چه از قسم مباح بود و فضول مباح را نسبت فرب حواست محرم که
 اگر باغزای شرمین جن از آنجا قدم بردارد و به آنجا نرسد و محرم خواهد افتاد و پس تقصیر مباح ضرور است که
 اگر از آنجا نرسد یا تبع شود فضول مباح خواهد افتاد و اگر ممکن و فضول مباحات کرده شود و بعد از آن
 آن قدم بیرون افتد تا محرم و محرم خواهد افتاد و بعضی از باستانها این قبیل است که حصول آن نیاز
 است به خلوص الشیخ فی نفسه عن المکررات و تا بهر یو و غیره حضرت حجت است که تاخیر است
 فان الله سبحانه و اعظم فی قدیر ما بین ما بین این است که القای و شرف عداوت است

ملفوظات حضرت امام رضا علیه السلام در بیان آنکه کیفیت تصدق با برادر هفتی یا هفتاد ساله
و صدقه علی عبادہ الدین و برای بخاطر آنکه بر حاکمیت بعضی از اقارب یا خود تصدقی که بشود
درین اثنا ظاهر گشت که باین نیت آن میت مرحوم را فرج و سرور حاصل شد و غم و شادمانی نظر
در آمد چون وقت عطا آن صدقه رسید اول بر حاکمیت حضرت رسالت خاتمه عکیده و عکله
الله الصلوٰۃ والسلام آن صدقه را نیت کرد چنانچه عادت بود و بعد از آن بر حاکمیت آن میت
نیت کرده و درین زمان در آن میت ناخوشی و اندوه حساس نمود و بکلفت و کدورت ظاهر شد ازین
حال تعجب نام زد و او وجه ناخوشی و کلفت ظاهر نشد با وجود آنکه محسوس است که بر کافیه عظیمه آن تصدق
بآن میت رسید و فرج و سرور در کمال ظاهر گشت و همچنین روزی باره ببلغ نذر آن سرور نمود و علیه صلوات
در سلام و سائر انبیا کریم را علی بنیا و علیم الصلوات و تسلیات نیز در آن نذر و حل ساخت و طفلی آنحضرت
مروض آنحضرت درین امر معلوم نشد و همچنین در بعضی اوقات که در دو میفرستادم ترغیض آنسر و در آن
ظاهر نشد علی و علیم الصلوات و تسلیات با وجود آنکه معلوم شده است که اگر بر حاکمیت یک تصدق
کرده سائر مومنان از شریک آن وجه میرسد و از آن شخص که بنیت او داده بود و سبب نقصان نمکندان
برکت و اسعاف مغفرت برین تقدیر وجه ناخوشی و عدم رضا چه بود و تے این اشکال خدشته و شست آخر الامر
بفضل خداوند جل شانہ ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفت آنست که اگر صدقه بے شرکت بهی و داده شود
آن میت از جانبی و بطریق تحفه و هدیه آن صدقه را در ملازمت آنسر و علیه علی الصلوات و تسلیات و سلام
و بر سبیل آن بکات و فیوض غم اید گرفت و اگر صاحب صدقه خود نیت آن سرور و بکنه علیه علی الصلوات
و تسلیات میت را چه نفع بود در صورت شرکت میت را اگر صدقه قبول فتد ثواب آن صدقه است و در صورت
عدم شرکت هم ثواب صدقه است اگر قبول فتد و هم بکات و فیوض تحاف ابدی آن صدقه است از
زوجهیت یا اهلین علیه علی الصلوات و تسلیات و همچنین هر شخصی را که شریک سازند همچنین نسبت کار
است که در شرکت یکدیگر ثواب است و در عدم شرکت دو وجه که آنرا است از جانب خود یا و بگنجانند و نیز
معلوم گشت که هر یک تحفه که غیر بخیر بدست بزرگه بر بے شرکت است اگر چه طفلی باشد آن تحفه را گذرانند
بترست یا بشرکت شک نیست که بے شرکت بهتر است و آن بزرگ برادران خود و از نزد خود بدو بهتر است

عليه السلام

۴۴ گرد و مرصع بر سائینیا نیز مفید است و م ۴۴

مكرر قبول الفقه

از انکه انکس بفضولے دیگران را دخل سازد و آل صحاب که در سنگ عیال نشو و ند علیہ علیہم السلام
و تسلیمات ایشان را که بطفیل و فل بدیه تخریض علیہ علیہم الصلوٰت و التحیات ساخته میشود و مقبول
نماید بلبه تعارف است که در مقامات مرسومه اگر بزرگ اوان و اثر یکسان نماند و بجز حد است
او بعد نماید و اگر خدمه او را طفیل او ساخته بدیه فرستند رضی بآئیکه اغوا خدمه اغوا را و است
معلوم شد که بیشتر رضا مندی موتی در افراد صدقه است نه در اشتراک صدقه اما باید که هر گاه صدقه
بیت نیت بکند اول باید که بنیت انشور علیہ علی الصلوٰت و السلام بدیه جدا سازد بعد از آن
بیت تصدیق کند که حقوق انشور علیہ علی الصلوٰت و السلام فوق حقوق و غیر آن است و نیز
برین تقدیر احتمال قبول صدقه است بطفیل انشور علیہ علی الصلوٰت و التحیات این فقیر و بعضی
موتی که در تصحیح نیت خود را عاجز می یابد علاجی باین نمی یابد که آن صدقه را بنیت انشور علیہ
علی الصلوٰت و السلام تعین نماید و آن میت را طفیل ایشان سازد امید است که بکرت توفیق باشد
قبول تقدیر موده اند که صلوٰه انشور علیہ علی الصلوٰت و السلام اگر بر او سمع و ادراک شود قبول
و بانشور علیہ علی الصلوٰت و السلام تمام آنرا وصول است اگر ثوابان بصلوٰه تقدیر شد که ثواب
اعمال مربوط به تصحیح نیت است و از برای قبول آن حضرت که مقبول محبوب است و بانه کافی است که
و کان الفضل لله علیک عظیمه مورثان انشور نازل است علی و علی الصلوٰه
و السلام و بحسب جمع الجواهر الکرام من الذبیاء و المملکت العظام و الجواهر الثمینه
مکتوب است و هم بیاورد پناه میر محمد مدد بیان هم کردین بعضی کلمات قدسی آیات
قرآنه سابقان تصور فهم در بعضی کلمات قدسی آیات قرآنه خدشه و تردید پیش می آید و در تطبیق
عاجز میگشت در دفع و سوا و اینجانب امتحان به این علاج نمی یافت که با حق و میگفت تا این
نظم قرآنی را بکلام خدا جل شانه اعتراف نمائے و ایمان بان و اگر ایمان نداشتی ایمان کن
و از سبب خارجی و اگر ایمان بان و اگر بسبب تصور و فهمیدن نیست نه و از آن قرآنی که کلام حق است
و منوات است و مبدع عقول و ادراکات و چون افضل خدا و کمال جان و حقیقت کلام حق
حاصل بوده انوسو بیان تردید منحل و ناچیز میگشت و از تردد و نجات و یافت و درین احوال

جلد
المدت سجانه کارا با نیجا رسیده است که در نظم قرآنی هر محلی که انجا از تصور اول کجایش تر و دو خداست
چنان محل باعث از روی ایمان است بقرآن و جان خدشته و مظهر اعجاز است و فرقان و آن
اطلاق از شغب عجا از تصور دنیا بدو آن نه کمال ابرکمال بلاغت و بر عبت محمول میدارد که بشیر و نصیر
آن عاجز است انقدر ایمان که درنا فهمیدن قرآن حاصل است و فهمیدن آن را نمی عجز از شاد است
که در فهمیدن نیست سبحان العزیز فهمیدن همه را خدایات میسر و با نیک کلام حق میرساند و
و بعضی از همین فهمیدن سبب کمال ایمان بقرآن میگردد و به هدایت می آرد و فصل به کشید
و یکصد به کشید اگر بنا اتنا من لدنک رحمة و هي لنا من امرنا رست گدا و اسب
مکتوب می اهرم سیاه و ارشاد و پناه منیر محمد ایمان و بیان عروج و مراتب اصول مراتب عبادت
الحمد لله رب العالمین السلاطین علی سید المرسلین بیت پایه آخر دوست و اوست به گشت عروم
از مقام محرمی به گزیده و به سیکرین پیوست از وی هیچکس سر و دم نبرد و چون انبیای المدت سجانه او از عرو
باصول خود که او در آن مظل است مر آن اصول را واقع شود و هر اصل از اصول دل و باطن است
و آن اصل بعد از آن بقایان و مابین قنایا و بقاء اطلاق اناسی و از آن مطلق بل گشته بر آن اصل که
قنایا و او روی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست و بخیر
چون از آن اصل بکرم حق جل و علا و عروج واقع شود اصل که فوق آن اصل است و آن اصل مطلق
مابین اصل بقا و بقاء و آن اصل و او درین اصل نه حاصل خواهد کرد و اطلاق انا از اصل اول
گشته باصل ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصل ثانی خواهد یافت و همین نسبت است اصل ثانی را
اصل ثالث اگر عروج واقع شود اطلاق انا بر آن اصل ثالث خواهد یافت که اصل ثانی نه مطلق است و بخیر
در هر اصل نهائی که در آن مطلق است در اصل فوقانی را همین نسبت کایه است اگر بعضی فضل خواهد کرد
جل سلطان عروج واقع شود و از مطلق اصل بگذراند اطلاق انا از مطلق اصل ثانی خواهد یافت و
خود را همان اصل خواهد دانست و اما ما شاء الله تعالی علی تفاوت که در اصل این اصل با این
کثرت و با این رفعت اجزا را خواهد دید که در این اصل نهائی ساخت و نهائی که او را خواهد کرد
و چون این اصل جزای و باشد از اجزای کلام است و در کلمات نشان نیز هر که باطل نیست یا و نخواهد شد

و کمال و جامع کمالات ان اجزا خواهد بود از اینجا فرق در میان انسان کامل و سایر افراد ان
 توان شناخت کران و سیاحت محیط است و اینجا در رنگ قطره ای محقر ان دنیا و اینها را چنانستند
 کمال و چه در ایند خوش گفت آنکه چیست اینکه او نیای خود را که است کروی که هر که انشا از شناخت ترا
 یافت و تا تر نیافت انشا از شناخت و چنانچه در میان انسان کامل و انسان ناقص کثرت تفاوت
 تفاوتست در میان طاعات و حسنات اینجا نیز مانند آن تفاوت است شخصی را که صد زبان بند
 بان یک زبان یا دو تا یا چهل یا بیست و هفت و سایر کمالات را بر زمین قیاسی دیگر در دنیا انهم
 نُورِ بَاوَا وَ عَفْرُكُنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اَلَمْ يَكُنْ لَكَ الْاَعْلَامُ اَوْ كَوْنُ الْاَحْوَالِ وَالصَّلَاةِ
 وَ السَّلَامِ عَلَى رَسُولِهِ دَائِمًا وَسُورَةً وَ عَلَى اِلٰهِ الْكَرَامِ وَ حَمْدُ الْعِظَامِ اَلَيْ
 يَوْمِ الْقِيَامِ مَكْتُوبٌ هِيَ وَ كَمِ بِلَا بَرِّ الدِّينِ وَ تَحْقِيقِ عَالَمِ رَاحِ وَ عَالَمِ شَالِ
 وَ عَالَمِ جَاوِ اَلَمْ يَكُنْ لَكَ الْاَعْلَامُ اَوْ كَوْنُ الْاَحْوَالِ وَالصَّلَاةِ وَ السَّلَامِ عَلَى رَسُولِهِ دَائِمًا وَسُورَةً
 شَال بوده است بعد از عاقبت از بدن باز به عالم شال خواهد رفت پس غرض از عالم شال خواهد بود
 و رنگ المی که در خواب عالم شال حساسی نید نوشته بودند که این سخن شاخسار بسیار و اگر قول
 نمایند و بسیارین سخن متفرع خواهد ساخت و مانند که اقله شایع است از صدق قلیل انصاف بسیار و اگر
 شمار بران غیر متعارف و آلات نماید چند کلمه ضرورت با وجود و موافق تحقیق این محبت نوشته اند و الله اعلم
 اَلَمْ يَكُنْ لَكَ الْاَعْلَامُ اَوْ كَوْنُ الْاَحْوَالِ وَالصَّلَاةِ وَ السَّلَامِ عَلَى رَسُولِهِ دَائِمًا وَسُورَةً
 اجساد و عالم شال را بر زیر گفته اند و میان عالم واحد و عالم اجساد و نیز گفته اند که عالم شال سنگسار است
 مرصع است و مطابق این هر دو عالم را که مدانی و مطابق اجساد و واحد و عالم شال بصورت طیفه ظهور مینماید
 در اینجا مناسب هر معنی و حقیقه صورت و مبدی دیگر است و ان عالم فی مدانی و متفهم بصورت ثبات و امکان است
 صورت و شکل روی عالم دیگر منگوشته ظهور یافته است و در رنگسار است که فی حد و انحصار متفهم بصورت
 صورت نیست که روی صورت کاین است از خارج آمده است چون این سخن معلوم شد مانند که روح شال
 خلق جلدی و عالم ظهور یافته است که فوق عالم شال است و بعد از آن خلق جلدی و ظهور یافته است که
 اجساد و بعد از آن ظهور یافته است که در عالم شال کارزار و ظهور یافته است و بعد از آن ظهور یافته است

و بعد از بیان یاد حق خدای و طایفه نسبت دارد بان شخصی که او را یک زبان بندند و ۳

که در بعضی اوقات بتوفیق الهی سبحانه بعضی احوال خود را در امت عالم مطالعه نماید و حسن و قبح احوال را
از آنجا معلوم بسیار و چنانچه در واقعات و مناسبات اینمندی و اضحی و لایحی است و بسیار است که بتو انچه از غلبه
شود اینمندی احسان علی بدو بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجه فوق است و اگر سفلی است
سفل است بعالم مثال لاری ندارد و عالم مثال زیری دیدن است نه از برای بودن بایم چون عالم روح
است یا عالم اجساد و عالم مثال پیش از مرآت اند و عالم نیست چنانچه گذشت و المی که در غایت عالم مثال
احسان من و می آید صورت و شجر آن عقوبت است که لاری آن مستحق گشته است و از برای تنبیه و اینمندی
بر روی بساخته اند و عذاب قبر ازین قبیل نیست که حقیقت عقوبت است نه صورت و شجر عقوبت و نیز المی که
خواجیه من معصوم می آید اگر فرضاً حقیقتی هم داشته باشد از قسم الهی نومی خواهد بود و عذاب قبر از عالم
عذاب دمی است شتان با بینها چه عذاب نومی است نسبت به عذاب خردی عذاب الله سبحانه هیچ
مستدرک اعتباری نیست اگر شراره از آتش و زخم در دنیا افتد هر یک پاک بسوزد و شکاری گرواند عذاب
قبر را و رنگ عذاب است از عدم اطلاع است از صورت عذاب نیز نشان این استباه تو هم بجای است
عذاب نیا است لعاب خرت و این باطل است بین ابطلان سوال که میم الله یثقی فی القفس
حیثین مؤثرها و التی کرمت فی منارها الخ مفهوم میشود که توفی نفس چنانچه در موت است
و نفیست نیز عذاب کی را از عذابها و نیا شمرن و عذاب بگیر را از عذابهای آخرت گفتن بکار است
جواب فی نوم از ان قبلیه است که شخصی از وطن با لوف خود بشوق و غیبت از برای سیر تماشا بیرون
آفرج و سرور حاصل کند و نوم و شادان بوطن خود باز رجوع نماید و سیرگاه او عالم مثال است که تشتمل
عجاب ملک ملکوت است و توفی موت نیز چنین است که آنجا مردم بطن با لوف است و تخریب بجا میسر است
که در توفی نوم حمت و کلفت حاصل نیست بلکه تشتمل سرح و سرور است و در توفی موت شده و کلفت
است پس بطن به توفی نومی دنیا بود و معامله که با و نمایند از معاملات دنیا باشد و توفی موتی
بعد از تخریب بطن با لوف خود انتقال بخرت نموده است و معامله با و از معاملات اخروی گشته و حالت
فقدان قلبه شنیده باشند و عذاب کثوف خیالی و ظهور صور مشایع عقایدات مقبره اهل سنت
و جماعت را شکر الله تعالی سعیم دوست دارند و بخواب خیال خود غرق شوند که نجابت متابعت

در حقیقت عذاب

این رتبه نایب تصور نیست خوش طبعیها را موقوف داشته اگر از دایمی نجات دارند بجان و دل
و تاسع این بزرگواران کوشند خیر بشر است علی الرحمن **اَللّٰهُمَّ اَنْسَا طَعَامَ بَارِتْ شَمَارُو تَوْنَمْ** خست
که نزد یک است که این تخیلات شما را از تقلید این اکابر بیرون آرد و تا به کشفیات خود ساز و نفوذ
يَا لَللّٰهِ سُبْحَانَهُ مِمَّا وَصَنَ سُرُورِ الْقُسْنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ الْعَمَلِ لَنَا شَيْطَانٌ مُّؤْتَمِرٌ
تو می ست واقف باشد که از شرط مستقیم پس کوچه ها نیندازد مدت مفارقت تا یک سال هم کشیده است
چه بلاش آن احتیاطها که در التزام متابعت سنت و اهل سنت مینمود و خصایر نجات و تقلیدین
بزرگواران میکرد و مگر همه فراموش گشت که تخیلات خود را معتددا خود گردانیده شاخسار را بر روی
شماره ساختند احتمال ملاقات با حیل بر بسیار بعید نماید چنان زندگانی نمایند که رشته امیدها
گسسته نشود **رَبَّنَا اِنَّا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَتِفًا لِّمَنْ اَمَرَ نَارُ سَدَا اَوَّاسًا**
عَلَى مَنْ اَتَمَّ الْهُدَى مَكْتُوبٌ سِی وَ دَوِیمْ مَقْصُودٌ عَلَی وَ بَرِیَانِ اَنْوَ خَطَرَاتِ
که از سبب اصل گفته اند با ندازه تجلی صورت است و در تحقیق حقیقت کثرت و همیه مایا سبب پاک
اَللّٰهُمَّ اَنْسَا طَعَامَ بَارِتْ شَمَارُو تَوْنَمْ خست بود مذکره روحی راه دانی پرسید که از هجوم خطرات
پیشانم گفت **بِقَضَا وَ هُوَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** چون عاقل و شمول مطلوب موم است خطر از سبب
وصل با شمر و از زوجات فصل می پست ابواب هر در را مفتوح باید داشت و روزی نخلت را
سرد و این سخن با ندازه تجلی صورت که مقدمه است از مقدمات این راه صادق است و درین مطن اگر
است بر خیزنی بحقیقت فصل است باعتبار صورت است و اگر مشاهده است بر خیزنی اواقع بقاعده است
هم ملاحظه صورت کاین و این تجلی نزد اکابر این راه از خیر اعتبار و قاطع است که نقشه وجود سالک است
و نیز حق و مبطل همین تجلی شکر کرد از وجود کینه و فلاسفه یونان نیز ازین تجلی با خبر اند و از علوم و معارف
این موطن مخطوط و ملته غایه مافی الالباب بحق را ایند و است از راه ضعا قلب حاصل میشود و مبطل از
راه صفای نفس با چایان بعبادت می برو و این بصلالت می آرد اما هر دو گرفتار تصورند و از منبه خیر
بسیار صورت پرست غافل منبه چه داند آخر بگو یا جمال جانان بچنان چه کار دارد و لیکن بحق را احتمال
نجات از صورت کاین است و مبطل منبه صورت است بے اثر اتم ملین انبیا علیهم الصلوات و السلام

خلاصه از گرفتاری صورت محال است و ایضا تجلی صوکی و غل امره علم است لیکن چون حال و نور
دوری بر تومی اندازد و انعام حال نماید و در تیر و تجلی مشهود کثرت است لیکن بعنوان منظریت و حدت
شهود کثرت بحسب عنوان که بود و بال رو بال است باید که در نظر باطن از کثرت و شهود کثرت نام و نشان
نماند و شهود جز واحد حقیقی هیچ نبوده تا فاکه قدم اول است درین راه میسر گردد زیرا که فاعل عبارت
از انسان ماسوی است از باطن پس کثرت را در آن موطن چه مجال بود و شهود کثرت اینجا چه باشد
و خطر را که از حساب اصل از ابواب ^{مشاهده} مد گفته است مراد از آن وصل و مشاهده ^{مشاهده} است که عبور
مغایرت و دور است زیرا که وصل که نزد اکابر این طائفه علیه تعبیر است در مقام بقا با اصل
که بعد از فنا و نسیان جمیع ماسوا حاصل میگردد و وجود خطر منافی اندولت است و حصول سوسه مانع
آن منزلت و مقام فنا که در بلای آن وصل است خطر نوعی متقی میگردد که اگر تکلف یا دشواری نماند
بوسیله نیاید و از آن ماسوا حاصل گشته است نوشته بودند **وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**
احاطه باین عبارت نیامده است ما که از کلام مولدین است چنانچه **يَا حَاطَهُ عِجْمٌ كَلَامُهُ عَلَى بَسْمِ اللَّهِ**
و تعارف و عبارات فصیح و عریض **يَا حَاطَهُ كَلَامُهُ** **قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ**
شَيْءٍ قَدِيرًا **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** خاص این عبارت را از قرآن
کرده بطریق تشبیه آورده چنین است بیان این معنی و کلام مجید عبارات دیگر است چنانچه
و ایضا نوشته بودند کثرت و همی و تقدیر اعتبار بنوعی است که اکثر علما بتقدیر وجود و غلط
از غیر بویست و از این بقدر قناعت نموده اند کثرت و تقدیر هر خدیو همی و اعتبار است اما چون بعضی
و ایجاد خداوندی جل سلطان پدید گشته است متقن و مستحکم است و معالیه و نیروی اخروی بوی مربوط و
خارجیه بروی مرتب هر خدیو هم و اعتبار و تقدیر شود و ارتقاء این کثرت و تقدیر مصنوع است چه عبارت
ثواب نمی و اخروی که مخیر صادق علیه علی الصلوة و السلام از آن خبر داده است منوط کثرت است
و مربوط بتقدیر و حکم با ارتقاء کثرت و تقدیر و در آن حال **يَا حَاطَهُ كَلَامُهُ** **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**
پس صفیه علیه علمای کرام هر دو ثبوت و تهم را این کثرت و تقدیر و قایل اند و معالیه اخروی دیگر
بوی مربوط میاند لیکن این کثرت در وقت عروج چون آنچه در صفیه مرتفع میگردد و از آن همی و اعتبار

می یابند و چون در نفس امر تعلق نمی شود سر خیزد از شهود و تعلق شود و علما از اسوج و میلازند پس از آنکه در
 ارجح ملاحظه گشت بعد از اتفاق و معنی هر کدام با اندازه دریافت خود حکم کرده است صوفیه اعتبار شهود
 نموده اند و ارتفاع شهودی را ملاحظه نموده حکم بجهت اعتباری کرده اند و علما ملاحظه ثبوت و استقرار نفس
 امری را کرده حکم بوجود او فرموده **لَا يَجُوزُ جَهْدُ** این معنی را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود تفصیل
 بیان نموده است و نزاع فریقین ارجح ملاحظه داشته اگر خفای مانده بجا رجوع باید فرمود نظر علما از
 بصواب است که مطابق نفس مرست و نظر صوفیه باعتبار سکر و غلبه حال است ستار را در روز
 است و در نفس مرثبات اند و از شهود مسته کم ثبوت بر ستار را اقرب بصواب است از آنچه ملاحظه
 شهود آنها نموده حکم بعدم وجود ستار مانده علما که بوجد کثرت قائلند مقصودشان اعتبار شریعت است
 که بنیای آن بر تقدوست و اجرائی عدد و حد صاحب شریعت که به کثرت مقصودست و صوفیه نیز
 معتقدند هر چند تکلف تطبیق آن شریعت نمایند و آنچه علما فرموده اند به تکلف صادق است و تقاضا
 مطابق هیچ عبارتی که در کتابات وجودی متعلق نمی نمایند و گنجایش سخن بود و ذکر کتب
 پیدا کند تعالی وجود ضعیفی مفاخر ستار از غیب اثبات نیامد چه جا تحطیه است علما که اگر بزرگ
 نسبت غلط نموند غلط محض و محض غلط است مادام پس ازندگانین و شریعت را از علما گرفته ایم و در ثبوت
 از این کتابات ایشان خد نموده اگر در ایشان گنجایش طعن بوجو اعتبار از شریعت و علت مرتفع گردد و اینها
 علما عن سلف ضال مبتدع گفته اند و طعن او را از سبب تضلیل و تشکیک دین نموده بطلان او حکم
 کرده نوشته از غیر پوست قناعت نموده مانا که صورتی غیر خیال کرده و تزییر را پوست چرم و پوست
 و اگر قناری علما به تزییر است و شهود و مطلق صاحب تجلی صورت و اشکال اضافی بداد و کلام گرفتار
 میفرست و کلام پوست و مانده است **أَنَا أَتَاكَ لَعَلِّي هَدَاكَ وَأَوْفَى صَدَائِقِ مَبِينِ رَبَّنَا**
أَتَيْنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيَّا لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رِشْدًا وَالسَّلَامُ وَكَوَلَاؤُنَا كِتَابُكُمْ وَبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بلا شمس و دریافت و بیان تحقیق بر سر شرف الدین یحیی میری که گفته تا کافر نشود و سر بر او نبرد
 و باور خود جفت نشود و مسلمان نشود و ملائمت استقامت باشید پس بدو که شیخ ایشان شیخ
 شرف الدین یحیی میری در سالار شاد و سالکین نوشته اند که تا کافر نشود و مسلمان نشود و تا

سالک برادر خود را خیر و مسلمان نشود و تا با او خود جفت نشود و مسلمان نشود و ازین کلمات
 چیست بدانکه مراد از کفر طریقت است که عبارت از مرتبه جمع است که موطن استیلاست و مقام عدم
 استیلاست میان حسن اسلام و قبح کفر بلکه چنانکه اسلام استیلاست و کفر استیلاست و ازینجا نیز حسن یابد
 و برور و ازینجا نیز حسن اسلام و هم المفضل یافته از هر دو خط میگیر و لذت میبرد و این آن کفر است که مقصود
 از آن خبر داده است و در آن بوده است و بدان مروه گفته شعیر کفرت بدین الله و
 الکفر واجب : لدی وعند اللسلیین قبیل شطیحات مثل قولنا بحق و قول سبحا
 و قول لیس فی جنیتی سو الله همه آثار آن شجره جمع اند که نشان استیلائی حب غلبه محبت محبوب
 حقیقه است که غیر محبوب نظرشان ستور گشته است و مشهور جز محبوب نماند و این مقام مقام حلیت
 و مقام حیرت است نیز اما این جلیت که محض است و آن حیرت که مخلوط است و چون بقایای الله
 از غیر جمیع بلند تر سیر واقع شود و علم با این جبل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا
 بشود و از سر بخواهد دولت اسلام حقیقه ظهور نماید و حقیقت ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از
 زوال محفوظ است و از طریق کفر ماسون و راجع به مآثره آمده است اللهم انی اسالک ایمانا
 لیس بعد کفرا این همان ایمان است که از زوال محفوظ است کریمه الا ان اقول لک الله لا کفرا
 علیه و کلمه کفر کون نشان حال بل این ایمان است چه ولایت باین ایمان متصور نیست
 و در مرتبه جمیع هم اطلاق هم طایفه میتوان نمود اما فقر و فقر همه وقت و انگیزان مرتبه است چنانکه
 ایمان و معرفت است نه کفر و جعل هر کفر جعل که باشد پس است اما آنچه شیخ گفته تا بکفر طریقت حقیقت
 نشود باسلام حقیقت شرف نگردد و آنچه گفته که تا برادر خود را بخشد مسلمان نشود و مراد برادر و شطیحات
 داشته که قرین اوست و همیشه در املاک بشر و فساد مینماید و حدیث آمده است علی فاکله الصلوة
 و السلامه که پیچ نبوی آدم نیست مگر آنکه او را قرینی از جن است پرسیدند یا رسول الله ما قرین
 جنه است فرمود نه است اما خدا بیکم را بر دی عانت داده است که از شر او سالم مانده ام این بقدرت
 که لفظ فاسلم که هر حدیث واقع شده است بصیغه تنکیم طایفه کرده شود و اگر بصیغه ماضی رعایت کرده شود
 شے چنان میشود که آن قرین من مسلمان شده است این یعنی اخیر مشهور است و کشتن آن قرین عبارت از عدم

انقیاد و دست و خوار و زار و دشمن است و او را سوال آن می با وجود عقل و نفوس چرا مخلوق است شیطان
 میگردد و ولایت سورا و مسامحت نماید و مرکب با برضایت حق جل شانه میشود جواب شیطان فتنه
 و بلاست که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای بتلا و از الیش عباد و سلط ساخته است و او را از نظر شانه
 مستور فرموده است و بر احوال و ایشان را اطلاع نداده و او را بر احوال بنیان بینا گردانیده است
 و در رگ پوست شان رنگ خون جا کرده است و سعادتمندی باشد را کید و دیگر چنین بلا محفوظ است
 جل شانه محفوظ مانده و آنک حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید کید او را به نصف یاد فرموده است
 و سعادتمندان را دلیر ساخته علیه با عانت خداوندی جل سلطان شیطان بان تسلط حکم رواه
 و به ادا و فضل و شیر و زنده است تو مراد آن ه و دلیری بین و ربه خویش خوان و شیرینی
 جواب بگیر آنکه شیطان از راه های آدمی خود را دید و بشتهیات او را دلالت نماید یا چار با عانت
 نفس اماره که دشمن خانگی است بروی نصرت می یابد و او را نقاد و غو می سازد و کید شیطان حدقا
 ضعیف است که بیک دشمن خانگی کار خود میکند نه تحقیق بلای اماره است که دشمن جانے است
 هیچکس دشمن خود نیست مگر این چنین دشمن سیر و با ادا او کار خود میکند پس اول نفس خود را باید دید
 و از انقیاد و نفس و باید بر آید و او را غار و زار را بدوشت سر بر او دشمن این جهاد بریده خواهد شد
 و خوار و زار خواهد گشت حجاب را انیکس نفس این کس است و بر او خارج از محبت است که از دو شیر
 در دعوت نماید و از صراط مستقیم بیل بخواند و از انقیاد و نفس و دشمن خارج با ادا و خداوند
 جل سلطان با سهل و جود تصور است آن عبادی که کس که حکم سلطان اشرار است مر آن عباد را
 که از قریب نفس آمده اند و عبادت معبود حقیقی ساخته و الله سبحانه و تعالی الوفی و آنکه گفته تا با د رحبت
 سلمان نشود و تواند بود که از ادا و عین ثابته او را مرد داشته باشد که بسبب ظهور وجود است و خارج
 و در صراط این طائفه از عین ثابته با و تیسیر آمده است غریزی فرموده دلالت اعیایاها ان
 العجب ما راد عین ثابته خود داشته و پدر آن ام هم که راجل سلطانه خرمسته که عین ثابته ظل و عکس
 و بر توان هم است جل شانه و چون ظهور آن هم جل شانه و خارج تو سلطان عین ثابته گشته است تیسیر
 از ان ظهور ولایت نموده با جهاد و مگویند و عین ثابته میخوانند این عین ثابته را عین و جوی میگویند

زیرا که تعینات مراد این طائفه علیهم السلام است که انرا متفرقات محسوس می نید و حضرت محسوس می گویند و تعین
 در مرتبه و جریثات نمایند و سه تعین و در مرتبه امکان ثابت میکنند و دو تعین و جو به تعین و وحدت
 و تعین واحدیت است که هر دو در مرتبه علم است فوق باجمالی تفصیل عملیت و سه تعین که در مرتبه
 امکان اثبات نمایند تعین روحی است و تعین شمال است و تعین جسمی و چون عین ثابته در مرتبه وجود
 است تا چای تعین آن و جو به بود و چون حقیقت آن شخص ممکن همان عین ثابته است که تعین جو به
 دارد و این شخص کمال است مراد این عین را پس در این شخص عالم وجودی و در اجمالی امکان ظهور
 داده است و جفت شدن با جو به یعنی است که این تعین امکانی شخص آن تعین و جو به که حقیقت
 او است متحد شود و چون ممکن گرد امکان بر شانه و جو به و جو به یعنی تعین امکانی
 او را نظر از تحقق شود و انانی خود را بر تعین جو به اطلاق دهد نه با یعنی که تعین امکانی فی انفس
 با تعین جو به متحد گردد که آن محال است و تسلیم اتحاد و زندقه زیرا که عالمه انجا بشهود است اگر زوال
 تعین است بشهود و تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشهود است پس نه آن این کرد و نه این شود
 و همه اشکال گردد و بر تو اسان و چون آن شخص این تعین خود را با تعین اتحاد یافت امیدوار است
 و از ملوثات امکانی وارد و بدولت اسلام و انقیاد و مرتبه و جو به مشرب گردد و با بدولت
 متفرقات محسوس گفته اند جو به اعتبار اند و وجود و یک شرف و شهود تعلق دارند آنکه فی حقیقت متفرقات
 و تعین و بدولت سبحان الله من لا یتغی بذا الله ولا بصفااته ولا فی اسمائه کلا و کلا
 الا حکوان صوفیه با ندازه و بدو که متضمن کرد و غلبه حال است چیز را بر زبان می آرند و بخواهر
 محمول نماید و است و بنا وین ترجیه یا بدو و خیرت فان کلام السکالری محلی و بصرف عن
 الظاهر و الله سبحانه اعلم بحقائق الامور کما چون این سخنان تعلق انگیز از بزرگوار فکر کرد
 بصورت و حل اخیر می نوشته شد و الا این فقیر در امثال این سخنان مخالفت نماخورد و اسر میبرد و
 و قبول غایت است یا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا و ثبت اقل کما
 و انصبرنا علی القوم الکفرین الحکر لله رب العلمین او کلا و اخر
 و الصلوة و اکثر رکعة رسول الله دائما و سرمد او علی الله التکرام و صحیح

الحفظ إلى يوم القيامة مکتوب سی و چچارم بالده میر محمد امین و دیوانه
 در نصیحت به نصیحتی که نموده می آید اول نصیحتی است بوجوب آرای علماء اهل سنت و جماعت که در
 ناجیه اند شکر الله تعالی علیهم بعد از تصحیح اعتقاد و عمل بمقتضای احکام فقهیه ضروری است باینچه بامور دنیا مشغول
 آن چاره نبود و از اینچه ممنوع اند از اجتناب آن گذر زمان و حققت بکسل و بی فکری و بی رعایت
 و بالتدریل رکان دین ادا باند نمود و بر تقدیر حصول نصاب ادا می نکرده هم چاره نبود امام عظیم فی
 تعالی علیه عنه در زیور زمان نیز نکرده و اولی فرموده است و اوقات خود را با امور دنیا بپای صرف کرد
 و با مورا یعنی عمر گراسته را تلف ناید و نکلیف که با امور دنیویه بخلوات شرعی صرف کرد و بسبب و در
 رغبت نکند و بالتدافان فرقیه بخردند که آن همی است غسل اندوده و زیر پرست شکر الله و نصیحت
 و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند که و عید است شکر در باب کتابین و دوزیمه دارد است و از
 گفتن و بختان بخت نیز اجتناب ضروری است که این دو زوایه در جمیع ادیان حرام است و ترک آن بخت
 بوعید مامور است و شرع خوب بلیق و زوایا بلیق و از زلات ایشان گذرانیدن و عفو کردن و غایم
 امور است و بر مملوکان وزیر و دستان شفیق و مهربان باید بود و تفصیلات ایشان از اسواخذ نباید نمود و بخت
 و بی تقریب بین نامرادان رازدن و دشنام کردن و اندازسانیدن نامناسب ملائم است و تفصیلات
 خود نظر باید کرد که نسبت به بختی حسن او ندی جل سلطان به رعایت بر قوع می آید و او تکا بواخذگان
 تکمیل نمی فرماید و من رزق خود نیاید بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از ایاتان فقهیه و اوقات خود را مستغرق در ذکر
 جل شانزه باید ساخت و بختی که طریق ذکر را اندوده اند بعلی باید آورد و منافعی آن هر چه باشد از
 دشمن خود و انگار شسته از آن اجتناب لازم باید نیست بیت هر چه جز ذکر خدای حسن است اگر شکر
 خود در آن بود جان گذران است و بشما و حضور هم گفته شده است که هر چند در امور شرعی احتیاط
 کرده می آید مشغولی می افزاید و اگر مدینه در احکام شرعی خواستید نمود جلالت و التذات مشغولی بر باد
 خواستید از زیاده چه نویسید و الله سبحانه اعلم مکتوب سی و پنجم بزرگوار منوچهر و تخریص نصیحت
 و اعتناء شایسته و دیافنه حضرت حق سبحانه و تعالی بر خود را سعادت طوار را خوشوقت و
 وار و حزن و اندوه ماضی را و حق ایشان با حسن وجه تلافی فرمایید پس فرزند زمان غفلوان

شباب چنانچه اذ آن هوا و مهوس است زمان تحصیل علم و عمل است نیز عملی که مقتضای شریعت غرور بر
 آوان با وجود استیلا و انوار شهنشاهی و غلبه نفسانیة بوجود اید با ضفاف مزیت و اعتبار و اعتماد و دار
 عملی که در غیر این آوان بوقوع آید چه وجود مانع که باعث رنج و محنت است شان آنرا با سمان
 برده است و عدم مانع که تسلیم خدمت کرده است مالم از ابر زمین انداخته از اینجا است که حاضر
 از او پس ملک فضل مکه طاعت بشیر مقرون بوالفهم است و عبادت ملک به مزیت موانع وقت اعتبار
 و اعتماد و سپاسیان در آوان استیلا اعدا است که موانع دولت اندامک تر و دستان را وقت با ضاف
 مزیت و اعتبار و روز بروز و بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم است که هوا و مهوس
 اعدا اند است که نفس و شیطان باشند و علم و عمل مقتضای شریعت غرضی حضرت رحمان جل سلطان
 از فطانت و زیرک که در است که اعدای خود را راضی دارند و مولی که مولی نعم است و مخط باشد و آلاء
 سبحان الموفق مکتوب و ششم شهاب میر محمد نعمان و رودیافته در رف شبهاست و مکر از
 لعل الله و سدا علی عباد الله الذین کما جمعه در غاب قبر که با حدیث صحاح شهوره بلکه بایتهای
 قرآنی نیز ثابت شده است تر و دارند بلکه نزدیک است که تحالت و انکار آن خبر نمایند مقتدای
 شهابه ایشان حساس احوال موتای غیر مدفون است بر نوح واحد و بر نسخ اعتدالت و استقامت که
 سنانی تعذیب ایلام است که تذبذب خطر از روزم نیست جواب عمل این اشکال است که حیات
 عالم برزخ که موطن قبر است از قبیل حیات دنیوی است که حرکت ارادی احساس هر دو لازم است
 که نظام این نشا و بو بوط باین دو امر است و در حیات برزخ حرکت پیچ و کار نیست بلکه سنانی آن
 نشا و برزخی است سنانی فقط اینجا کافی است که بدان الم و مذاکبا یلیس حیوة برزخ کو یا نصف
 حیوة دنیوی است و تعلق روح ببدن اینجا تعلق روح بهت بدن که در نشا و دنیوی بوده است
 که موتای غیر مدفون بحیوة برزخی احساس اب الم نمایند و پیچ حرکت و خطر ای بحیوة برزخی اینجا
 بوجود نیاید و آنچه خبر صادق فرموده است صادق باشد علیه و علی الصلوة و تسلیات استقامت
 یا انگو گویم جسم ماده این اشکال اشکال کایم که طو نبوت و طو عقل و فکر است و هر یک
 عقل و ادراک آنها قاصر است اثبات آن امور بطو نبوت نموده می آید و اگر عقل کفایت میکند و انبیا

برای چه عیون می کشند صدوات الله تعالی و تسلیما نه سبحانه علیهم اجمعین و در باب
 اخروی را چه بحث ایشان بر بود میا خند قال الله تبارک و تعالی و ما کُنَّا
 مُعَذِّبَیْنِ حَتَّى تَبْعَثَ رُسُلُکَ عَقْلٌ مِنْ حُجُبِ سِتِّ اِمَّا حُجَّتْ بَانِهْ نِسْتِ وَ حُجَّتْ
 کمال نه حجت بالذبح است انبیا تحقیر گشته است علیه صلوات و تسلیما نه سبحانه علیهم اجمعین و در باب
 قال الله تبارک و تعالی رُسُلًا مُبَشِّرِیْنَ وَ مُنْذِرِیْنَ لَعَلَّکُمْ یَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَی
 الله حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ کَانَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَزِیْزًا حَکِیْمًا و چون اورا عقل در بعض تصور
 ثابت شد پس جمیع حکام شرعی را بر میزان عقل سنجیدن سخن بشد و فو بحقیقت التزم تطبیق آن حکم
 باستقلال بود و ناچار طور نبوت باشد اعاذنا الله سبحانه عن ذلک اول فکر ایمان
 بر رسول را دیگر و تصدیق رسالت از باید نمود تا و جمیع احکام او را صادق دانسته شود و بوسیله
 آن از ظلمات شکوک و شبهات خلاصی میراید پس ایا حقوق را بد ساخت تا فروع بتکلف
 است قول معلوم کردن در هر فرع را به اثبات اصل مقبول ساختن بسیار تعسرت و قریب بر رسول
 این تصدیق و حصول اطمینان قلب کریم است جل سلطان قال الله تبارک و تعالی اَکْفَرُ
 بِدَیْنِکُمُ اللّٰهُ فَطَمِّنْ الْقُلُوبُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ کَلِمَ الْوَصْلِ لَکُمْ وَ حَسْبُ مَآبٍ
 براه نظر استدلال این مطلب را می رسد و در دست است ایمی استدلال این چنین بود
 ایمی چنین سخت بے تمکین بود با بد نیست که معاد انبیا بعد اثبات نبوت ایشان و بعد از تصدیق
 رسالت شان علیه صلوات و تسلیما نه سبحانه علیهم اجمعین و در باب
 و ربیوقت عین استدلال است مثلا شخصی که اصل را استدلال ثابت نموده و ربیوقت فرموده
 اصل ناشی کردن نموده است بدان استدلال خواهد بود و استدلال اصل را اثبات جمیع فروع استدلال
 بود اَللّٰهُمَّ هَذَا نَافِلٌ وَ مَا کُنَّا لِنَهْتَدِیْ کَوْکَا اَنْ هَذَا نَا اللّٰهُ لَقَدْ
 لَقَدْ جَاءَتْکُمْ رُسُلٌ مِنْ رَبِّکُمْ بِالْحَقِّ وَ السَّلَامُ عَلَیْکُمْ اَللّٰهُمَّ هَذَا نَافِلٌ
 و مفتخر مولانا محمد طاهر خشی و در دیافنه و در بیان آنکه هر چه از جمیل مطلق سبحانه آید جمیل بد
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ عَلٰی کُلِّ حَالٍ بود و اگر چه بصورت جدال نماید اما فی حقیقت

جمالی شد این سخن بر قول محمول نباشد و بر قوه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و بر سر مغرب است
 و نوشتن رست نیا بد اگر در دنیا ملاقات میسر شود و فیها و الا ما لک آخرت نزدیک است بشارت الهی
 مع من احب استیغاث بخش میجو ران است صحیفه شریفه که مصحوبت رویش محمد علی کشمیری رساله است
 بودید رسید و با آنچه نوشته بودند اطلاع یافت و جوابی بقیه وقت گنجید نوشته فرزندان
 روستان جمعیت باشند و مکان خود ثابت بودند و بقضای او تکلیفی را ضی باشند مکتوب و قسم
 و رو یافته بلا ابراهیم و جواب ال و از منته حدیث متفرق است و در اخبار باب فقر و باید دانست
 که در او قول آن سرور علیه و علیه السلام که در حدیث تفرق بین امت بهفتاد و دو فرق
 واقع شده است کلهم فی النار الا واحدا و دخل شان است و در آخر کشت شان است و در
 آن خلود و دنیا و دوام و عذاب آن که منافی ایمان است و مخصوص کفار است فایه فی الباقی
 باعث و دخل شان و در مقدمات سوئی شان است تا چاره ایشان داخل ناکرند و با ناله و خفت
 اعتقاد مغرب کرده و بخلاف آنکه میفرمود که مقدمات شان نجات بخش از عذاب ناست و فی سائر
 انقید است که اگر بعضی از ایشان کمال اعمال سوگردند و آن حال توبه و شفاعت معفو گردند جا است
 که بقدر ذنب عذاب ناست بلکه اگر در داخل روح ایشان تحقق گردد پس فرق دیگر داخل روح
 جمیع افراد آنها کاین است اگر خلود نبود و در حق این فرق تاجیه و دخل نامخصوص بعضی است که در کتاب
 اعمال سو نموده اند و در کلمه کلیم نیست باین بیان چنانچه و چون انفرقه متداول است بلکه اند
 و در تحفیه اخبارات نباید نمود تا زانیکه اخبار ضروریات نمایند در متواتر است احکام شرعی کنند و قبول ما علم
 حجتیه من الدین بالضرورت بخند علماء و نموده اند اگر نو و نه وجه کفر ظاهر شود و یکوجه اسلام یافته
 شود و تصحیح این وجه باید نمود و حکم کفر نباید کرد و الله سبحانه اعلم و کلمه احکم و نیز باید دانست که در
 انقضای پدم که قمر است این است پیش از انقضای آن مدت بهشت خواهد رفت یا نه سال انقضای
 زیرا که دریم نزد حق جل و علا اثر رساله است و ان یوم ما عند ربک کألف میسره مما تعدون
 شاید این سنیه تقدیر آن مدت مفوض بعلم الهی است جل شایسته آنکه در وقت سال ما متعارف
 متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر است که انرا دم ایتان احکام شرعی نموده است و از مخطوبات تخریج

اجتناب بر موده و در فقر درجات و مراتب است بعضیها فوق بعضی و مراتب آن در مقام قناعت
 می بندد که غیر از حق جل شانهم را ناچیز گردانند و نمایان نماید و هر که جامع جمیع مراتب فقر است نقصان
 از آنکه بعضی از آن مراتب را در دو نفر بعضی پس از او و فوفا هر که فقر را سر هم دارد و فضل است از آنکه
 با وفا فقر ظاهر ندارد و فافهم مکتوب چشم بخدمت خواجہ حسام الدین احمد درویدیافته در جواب طلب
 مشورت انتخاب بفرج معنواج **الحمد لله** و **استدکم علی عبادہ الذین یحفظون** احوال و اوضاع فقر
 انجید و مستوجب است المستول من الله سبحانه و تعالی ان یتولکم و عافیتکم صحیفہ شریفہ کہ از رو
 شفقت و مہربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بطالوان مشرف گشت اظهار شتایق فرموده بودند کہ
 در یکی از حرمین شریفین با مستعلقان متوطن مذنون گردید و ما کرامتین متعلقان بنظر نمی درآید
 بلکه نزدیک است کہ من مغموم شود اگر ایشان جریدہ بر زمین بنظر شخص درآید و امید است کہ کتبایا برسد
 و اکرم الله سبحانه و تعالی و دیگر در بارہ سیادت مانع شستہ بودند کہ لطبا بضر آن حاکم اند شفقت انار
 بر خیر امان نموده می آید و نظر بر سر از آن نمی آید زیرا کہ یک ظلمتی از انجا محسوس گردید
 غیر طاعتین ضرر است تا جہش چه باشد با مجملہ ضراطبا مفسود است و الله سبحانه و تعالی اعلم و السلام
 مکتوب چیلون حکیم بیک از صالحات درویدیافته در نصایح ضروریہ نسا و زمین و یل کریم یا یام
الشیء اذ اجاءک المومنان الذیہ قال الله تبارک و تعالی یا ایہا النبی اذ اجاءک المومنان
یابعدک علی ان لا یبشرک الله شیئا ولا یتسرقن ولا یرزین ولا یقتلن او کادھن
ولا یتین یمتدین یفتری بینه بین ابدیمین و ارجلین و لا یعصینک
فی مفسون فبا یعھن و استغفر لھن اللہ
 ان الله عفو ر رحیم این کریمہ در فرستہ مکمل نازل شدہ است و آن سرور
 علیہ و علیہ الصلوٰۃ و السلام چون از بیعت رجال فاعل گشت شروع و بیعت نسا فرمود و بیعت آنحضرت
 علیہ و علیہ الصلوٰۃ و السلام بنسباج و قول بود بیعت و سرگز دست آنحضرت علیہ و علیہ الصلوٰۃ و السلام
 بیست نسا با بیعت نرسیدہ است و چون فواعم و اخلاق رویہ در نسا نسبتہ بر رجال بسیار بودہ است
 بنابر آن در وقت بیعت نسا شرالعہ زائدہ بر بیعت رجال بر میان آورده است و از بیعت متنازل

امر خداوندی جل سلطانہ نسا را در وقت تنہی الزان و نام فرمودہ بہت شرط اول سچ چیز را بگویند
 بشرک نباید ساخت چہ در وجوب چہ در وجوب و در استحقاق عبادت کسیکہ اعمال و از شائبہ یا بصحت
 پاک نباشد و از فتنہ طلب جہاز غیر اوست و بالقرن و کلام بیل بہر نمودن احسن از دائرہ شرک بود
 نباشد و موجود و مخلص نبود و قال علیہ و علی اللہ و صحبہ الصلوۃ والسلام و الشرک
 فی امتی اخفی من دلب الغیل التي تدب فی لیلۃ مظلمۃ علی حقیقۃ
 سوداء بیت لاف بی شرکے من کان زنتان بی مودہ و شب یک سنگ سیہ پنهان است
 قال علیہ و علی اللہ الصلوۃ والسلام و اتقوا الشرک الا صغرو قالوا ما
 الا صغر قال علیہ و علی اللہ الصلوۃ والسلام و الیاء و عظیم مرسم شرک بود
 کفر ہمہ را قدم را سحر است و شرک مصدق و تبیین از اہل شرک است و تشبہ بمجموع احکام اسلام و کفر
 شرک تبری از کفر شرط اسلام است و نیزاری از شائبہ شرک توحید و ہتھما و از احصاء و طاغوت و در فتنہ
 امراض استقام کہ در جملہ اہل اسلام شائبہ گشتہ بہت تبیین شرک و ضلال است و طلب عجز از سنگہا
 تراشیدہ تا تراشیدہ نفس کفر و انکار از وجوب وجود تعالی و تقدس قال اللہ تبارک و تعالی
 شیکایۃ عن حال بعض اهل الضلال یُریدُونَ اَنْ یُکَلِّمُوا اِلٰی السَّاعُوْثِ
 وَقَدْ اُمِرُوْا اَنْ یَّکْفُرُوْا بِهٖ وَ یُرِیْدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُضِلَّکُمْ صَدَکَ لَا بَقِیْدًا
 اکثر زمان بوسطہ کمال چہل کہ دارند باین ہتھما و ممنوع بیکل اند و طلب فرمایند زین ہمار بے سحر
 میانند و باو ای مرسم شرک و اہل شرک گرفتارند علی الخصوص یعنی از نیک و بد ایشان در وقت
 حروض مض جبکہ کہ در زمان ہند پیستیلہ معروفستہ شہود و بیسوس است کہ زنی باشد کہ از دقایق
 این شرک خالی بود و بر سہمی از رسوم آن در انجا آوردن نمایند کہ من عصم اللہ و عظیم نمودن ایام
 معظمہ نمودن و بجا آوردن ایام رسوم متعارفہ و نیز بہت شرک و ستوجیب کفر بہت چنانچہ
 در ایام و کفار جملہ اہل اسلام علی الخصوص نان ایشان رسوم اہل کفر را بجا می آرند و عید خودیسا
 و ہدایا بشیعیہ یا اہل کفر بخانہای و خزان و خواہران و دیگران اہل شرک میفرستند و طر فرمای
 خود را در رنگ کفار و ان موہم نہک میکنند و بہر بچہ سرخ آغزار پر کردہ میفرستند و انمو سم را اعتبار

واعتنا میدهند همه شرک است و کفر است بدین اسلام قال الله تبارک و تعالی و مَن يُلَهِمْ
 اَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ اَكْثَرُ هُمْ شُرَكَاءُ وَ هُمْ أَكْثَرُ كُفْرًا وَ جِوَانِمَاتِ را که نذر شایع میکنند و بر سر قبرها
 ایشان رفته آن حیوانات را نذر میکنند در روایات فقهیه این عمل را نیز داخل شرک ساخته اند و در
 باب سبأ گفته اند و این نوع را از تسبیح یا بیچین انگاشته اند که منوع شرعیست و فعل امره شرک است
 نیز احتیاطاً بدین نوع که شبیه شرک دارد و وجه نذر بسیار است چه در کار است که نذر و بیچ حیوانی کنند
 و در کتابی هم آن نمایند و بدین بیچین ملحق سازند و تشبیه بعیده چون پیدا کنند و از شیاع است صیام
 آنکه به نیت پیران و بجه بیان نگاه دارند و اکثر آنها می ایشان را از روزه و غیره شیده روزه می
 خود را بنام آنها نیت کنند و در وقت افطار از برای سر روزه خاص بی وضع مخصوص تعیین نمایند
 و تعیین ایام نیز میکنند از برای صیام مطالب بقاصد خود را باین روزه نامربوط میسازند و بتوسل
 این روزه از بیجا چیزی میخوانند و در حاجت خود را از آنها میخوانند این شرک و عبادت است
 و بتوسل عبادت غیر حاجات خود را از آن غیر خیر است شاعت این فعل آنیک بیدریافت
 و حال آنکه در حدیث قدسی آمده است که در کتاب فرموده المصوم لی وانا اجزی به یعنی صوم من
 بر علیه من است و غیره در عبادت صوم شرک نیست هر چند در هیچ عبادت شرک با و کتاب جائز
 نیست اختصاص صوم از برای تمام این عبادت است که بنا بر نفی شرک در آن عبادت کردن است
 و جمله است آنچه بعضی از زنان در وقت انحصار شاعت این فعل گویند که ما این روزه را از برای خدا
 نگاه میداریم ثواب نماز پیران میبخشیم اگر درین امر صادق باشند تعیین ایام از برای صیام چه کتاب
 و تخصیص طعام و تعیین اوضاع مشیقه مختلعه در آن از برای طبیعت بسیار است که در وقت افطار از کتاب
 محرمات نمایند و افطار را حرام کنند و به حاجت سوال و کلامی کنند و بان افطار نمایند و قصاص خود
 خود را مخصوص بارتکاب این محرم و اندازین خود عین ضلالت است و تسویل شیطان بعین است
 والله سبحانه و تعالی و شرط دوم که در وقت بیعت نسو میان آورده اند نه از سر قی بوده است
 که از کبائر سیئات است و چون این قسم در اکثر افراد زنان متحقق است و کم زنی باشد که از وقایع
 این قسم مطلق بود نهی این قسم شرط بیعت شان آذنان که در سوال شرع پیران بی اذن ایشان

متصرف شوند و بجهت تاحشی تلفت و هرج و مرج آن میانند و اصل سارقان گردند و بکسر و همره متحقق باشند
 اینگونه و عموم نسا توان گفت که ثابت باشد باین خیانت و جیم افروشان نزدیکی است که محقق
 شود اکابر و عجمها الله سبحانه و تعالی اینگونه را سبیه شمردند و بدقتور نمایندیم احتمال نسبت باین
 سبیه و حق نشان غالبست و خوف کفر از راه این احتمال از باب ایشان بیشتر حکیم مطلق علی
 بعد از این شرک زمان را سبیه از هر قوه فرموده که این دو سبیه در حق نشان بود و سبیه شود احتمال آن را از این
 قدیمی را هم در کفر دارد و از سائر کبار سبیاست و حق ایشان منکر تر است و چون نشان را بواسطه
 تخلف از اموال شوهر آن ملک خیانت پیدا میشود و قبح تصرف در اموال غیر از نظر نشان لایل میگردد
 و در نزد که در ملک غیر شوهر آن نیز تعدی و تصرف نمایند و به تاحشی و در اموال دیگران خیانت
 و سر قوه کنند و یک است که اینگونه بآنکه تامل و اضمحلال گردید متحقق شد که سبیه سر قوه در حق نشان
 از این هم سلام آمد و بعد از شرک است بایشان قبح آن متعین گشت مذهب لایل است که حضرت پیغمبر صلی
 علیه و آله از صحاب خود پرسیدند که میداند که سارق سابقین کیست اینها بدترین فردان کدام است
 عرض کردند نمیدانیم فرمود حضرت فو و علی و عظیم الصلوات و استیلاست که سارق سابقین کسی است
 که از نماز خود بداند و از نماز تمام و کمال ادا نماید ازین سر قوه نیز احتساب خسرو آید تا از بدترین
 فردان نباشد بخود دل نیت نماز باند کرد که به حصول غنیت کل صحیح نموده و اوست باید
 خواند و کعبه و سجود را باطنیان بجا باید آورد و قومه و حله نیز باطنیان باید داد و اگر بداند که کعبه است
 باید ستاد و بقدر یک سیم در ستاد و در نگار باید کرد و در میان خود سجده و دست باید نشست
 بقدر یک سیم در نشستن شد باید نمود و از قومه و حله طهینان عید شود و هر که بدین نیت خود را
 در قطار سارقان داخل سازد و سر و وعید گرداند شرط الشک در رعیت است اینگونه و سبیه از زمان
 است تخصیص محبت نسا باین شرط بود و شرط است که حصول نماز با طهارت و در حصول خاص است
 زمان باخیل و عرض که عین اینجا است نفوس و در پروا که این زمان در اصل سابق باشند
 و رضای انبیاء و حصول این اصل حقیر باشد پس در اینجا خیانت و حق نشان باند باشد و در آن حال
 تا این زمان باشند از خیانت است که حضرت پیغمبر صلی علیه و آله فرمود که اگر کسی بجهت خداوند از دنیا بگذرد

نشود تا سلامتی از نفس محرمات میسر آید والله سبحانه العیاض و ما توفیق ایاک الله
 علیک توکلت و ایاک انیست پوشیده نماند که زن اجنبی زن را در رنگ مرد و صبی است
 در حق نظر و سبب شهوة روانیست که زن خود را بر سر غیر شوهر خود بیاراید و خود را از زینت و مهر
 و فریب زیور و غیر شوهر مرد باشد یا زن چنانچه مردان را نظر شهوت با مردان حرام است و مساس
 مردان نیز ایشانرا بشهوت محرم زنان را نیز نظر شهوت بزنان محرم است و مساس بشهوت ایشانرا
 حرام نیک نیندقیقه را رعایت باید کرد که شاه راه بخسارت دنیا و آخرت است وصول مرد زن با
 تباختن مضنین قهر دارد و در میان است بخلاف حصول زن بزنا تجاوز صفت و کمال تیسر و
 آسان است احتیاط اینجا بیشتر مرع باید داشت و در نیمه نظر و مساس با زن با و از نظر مرد زن
 و نظر زن مرد را در بلوغ و بلاغ سبب باید نمود شرط چهارم که در بیعت نسافر بوده است نه از قبل
 اولاد است که زنان ایشان و خمران خود را سپکشتند از جهت ترس فقر انجیل شنید چنانچه متضمن
 قبل نفس تیسر حق است متضمن قطع رحم است نیز که از کبار سیایات است و شرط پنجم که در بیعت نسافر
 فرموده است نه از بختان و اقراست و چون این صفت در نسا بیشتر بوده است تخصیص نمی
 بایشان فرموده است این صفت از ارشاد و نام صفات است و از اول سائل خلاق که متضمن کذب
 است که در جمیع ادیان حرام و مستنکر است و نیز متضمن یدائی بودن است که نسبت با و بختان و اقرا
 نموده است و باید بودن حرام است و نیز مستلزم فساد فی الارض است که بنفس سر آن ممنوع و مخلوق
 و محرم و مستنکر است شرط ششم نه از معصیت و نافوان بر داری پنجم است علیه علی الصلوة
 و السلام در سر امری که فرای این شرط متضمن انتقال جمیع اوامر و انتها از جمیع کوا شرعی است چنانچه
 و چه زکوة و چه صوم و چه حج که بنا بر اسلام اجبار از ایمان بالهد و بما جله من عندک بفرموده برین چهار چیز
 است نماز پنجگانه را به کسلی مبیع و توریج و جهاد ادا باید نمود و زکوة مال بر غنیت و منت بمصاف
 زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که بکفر سیات سالیان است نگاه باید داشت و حج بیت الله
 که در شان آن مخیر صادق فرموده است علیه علی الصلوة و السلام الحج حجب مکان
 و تلبیک نیز ادا باید نمود و اسلام را بر پا داشتند و همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که حضرت

نسا
 حجب و عیال و این حالت

پیمبر فرموده است علیه علی الصلاة والسلام ملاک دینکم الودع یعنی برپا داشتن و درین
 شام و روزه است و آن عبارت از ترک نهیات شرعی است از تناول سکرات اجتناب بیدار ماندن
 و درنگ خوابیدن و محرم و مستنکر باید داشت و از غنا نیز اجتناب ضروری است که دخل الحرام
 که حرام است و آمده است که الغناء و قیة الزنا یعنی غنا افسون زن است و از غیبت گفتن و سخن
 چینی نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع شرعی است و نیز سحر و جادو و ایداد و سحر و جادو
 که با شش منی عنه است اجتناب از آن هم ضروری است و شکون بدعا اعتبار نکنند و آنرا تا شکر خدا
 و نیز مرض یکدیگر ندانند که تجاوز کند و از مرئیة بصیرت برسد که خبر صادق علیه و علی
 الصلاة والسلام ازین هر دو منع فرموده است لا طیوة ولا عکس یعنی شکون بدعا اهل بیت
 نیست و مرض یکدیگر رسیده معلق متحقق نه سخن کاهن و منجم را اعتبار نکنند و امور غیبیه
 ندانند ازینجا استفسار ننمایند و اینها را عالم باور غیبیه ندانند که در شریعت مبالغه منکر آن است
 و سحر نکنند و ساحر را کار نفرمایند که حرام قطعی است و قدم را سحر و کفر و افسوس و سحر و سحر
 نزدیکتر بکفر نیست احتیاطا باید کرد که دقیقه از وقایع آن بفعل نیاید که آمده است که مسلم تا روز
 اسلام دارد و سحر از وی در وجود نیاید و چون ایمان از او جدا شود اعداؤا الله سبحانه
 انزمان سحر از وی متحقق شود پس گویا سحر و ایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر است ایمان نیست
 شکی نیست این دقیقه باید کرد تا ظلمه و کافران بقیة یقین و روشنی این عمل اسلام از دست نرود
 بجملة آنچه خبر صادق فرموده است علیه علی الصلاة والسلام و علماء و کاتب شرعیة نیز باید
 فرموده اند بجان دول را مثال آن باید که مشید و خلاف آن را هم قاتل باید اندیشید که موت
 ابدی رساند و بعد از اجناسی گویان گویان قبل از آن و چون نسا را بیعت این همه شرائط را
 قبول نمودند انسر و علیه علی الصلاة والسلام بجز قول با خیا بیعت فرمود و با هر حق علی
 ایشانرا طلب مغفرت نمود و استغفار یکبار از آن سرور علیه و علی الصلاة والسلام با هر حق علی
 و حق جماعه بوقوع آید امیدوار تمام است که اجابت رسد و بخواهد متفق گردند نهاده زوج
 ای سفیان نیز دخل بن بیت بوده است بلکه مرگوده آنها بوده از زبان آنها و سخن سکندر

ازین بعیت دستم تقار و رخت و امید و کار عظیم است پس زنزان هر که باین شرط اعتراف نماید
و بقیض آن کار عمل کند حکما و دین بعیت و عمل شود و امیدوار بر کائنات آن مستغفار گردد و قال
اللہ تبارک و تعالی ما یفعل اللہ بعد انکم ان لا شکرتکم و اصدقکم
۳۳ یعنی چه کار دارد خدا بقیاض بعد از شما اگر شما شکر و بجا آرید و ایمان درست کنید
بجا آوردن عبارت از قبول کردن احکام شرعی است و بقیض آن عمل نمودن است طریق بجا
در راه محکم کاری همین متابعت صاحب شریعت است عظیمه و عمل آن به صلوة و استقامت و اعتقاد و عمل
استاد و پیر برای آن غرض میگردد که ولایت بشیریت نماید و بیکت ایشان تیسرے سہولت و اعتقاد و
عمل بشیریت پیدا شود و آن مردمان هر روز اندک کنند و هر چه خواهند خورد و پیران سپر سخاوت
و از عذاب نگارند که این فیض تمنائی محض است آنجا است آن کس شفاعت تواند کرد و ما عمل
مرتضی نبود شفاعت او نکند مرتضی وقتی شود که بقیاض شریعت حاصل باشد و بقیاض شریعت
نشد اگر از وی واقع شود بشفاعت تبارک آن ممکن بود سوال مذکور بکدام اعتبار مرتضی تواند
گفت جواب چون حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ مغفرت او می فرماید و سید از برای عفو او و سزا
می آرد و شخص نمی تحقیق مرتضی است اگر چه بیاض مذکور است و اللہ سبحانہ و تعالیٰ فوق انکسبتا
اتما من لدنک رحمة و وہی لکنا من امریک استگاد و السلام **قرب چیل و ویم** چیل
محمد باشم کشمے و رشتارت او و رود یا فتمہ بعد محمد و صلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفہ
شریعت کہ بصورتی ملاحظہ العدا رسالہ شہتہ بودند رسید چون متضمن محبت و خلاص حرارت شہادت
بود و رحمت بخشید و روقت مطالعہ کتاب انبساط نورانیت شاد و نوازی بسیار بنظر و آموخت
ساخت اللہ سبحانہ الحمد للہ علی ذلک زیرا کہ چون رسید محبت الطوار معلوم شد کہ ترک
مراسلات مساوت باب سر محمد زمان را باعث چه باشد اگر تویم از این جانب از پیچ وقوع ندارد
و کمال حفاظت تصور نمایند فقیر در محافظت میرغایت سعی و کوشش بسیار و اما فقری در کمال طلب
طاری شود سدا و ساکنان گردد در گاہی کہ محافظت بچکان خوفناک و دیگر و دیگر و دیگر
است کہ فقیر ضعف دارد و در وقت غایت چیل و کمال در کمال است این اندازہ نموده بود و حاجت

علی الله تعالیٰ جوابی که قادر بر کمال جل سلطان نه هرگاه درین نشأ ضعیف فانیه و نبویه بصیر که عبارت
 از دو قطعه عصبیه جو فیه حس حرکت است قوت آن بدید که بشرط مقابل و محاذات حساس
 اشیا نماید چنانکه در نشأ آخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعه عصبیه را قوتی عطا
 فرماید که بے شرط مقابل و محاذات ابصار بر لرے نماید و جمیع جهات بود آن لرے یا بے جهت
 باشد اینجا سبب اصحیت و محال کدام زیرا که فاعل جل سلطان در اقل مرتبه اقتدار است و
 قابل مستحق حساس ابصار غایه مافی الباب بعضی اکنه و مصالح شرط محاذات و تعیین جهت را
 در احاسن ابصار و ششیه است و بعضی اکنه و از منہ و دیگر اعتبار این شرط نفورده و بی
 این شرط رویت ابصار مقرر نموده یک موطن بر موطن دیگر اعتبار نمودن با وجود کمال اختلاف
 و مقتضیات موطن از انصاف و درست و اقتضای نظر است بر کثوفات عالم ملک شهادت
 و انکار است از عجایب عالم ملکوت خالق السموات و الارض سوال اگر حضرت حق سبحانه و تعالی
 مرئی شود باید که محاط و مدرک بصیر گردد و آن مستلزم حد و ضمانت است تعالی الله عن ذلك
 علو آلبا اجواب گویم روا باشد که لرے بود و محاط و مدرک بصیر نباشد قال الله تعالی کا
 تدرکه الا نضمار و هو یدرک الا نضمار و هو اللطیف الخفیه مرنان در آخرت حق
 را بینند جل شانہ و یقین و حد آید که حق را می بینم جل سلطان و التذافی که برویت مرتب شود
 نیز بروجه کمال رغو یا بندام مرئی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ حاصلی از لرے بدست نیاید
 و غیر از وجهان رویت بغیر التذافی دیدن هیچ چیز از لرے نقد وقت شان بود میت غفا شکار
 کس نشود و دام باز چین بکاینجا همیشه باد بدستست دام را به نقصانیک در رویت تنویم میگردد و احاطه
 و ادراک مرئی است که در آن موطن مفقود است مجرد نبوت رویت بے جهت و التذافی که مرئی را
 از آن رویت حاصل شود هیچ نقص تصور ندارد و بلکه کمال انعام و احسان لرے است که جهان کمال
 خود را بر سوختگان ناکره صحبت جلوه گر سازد و بزر لالصال ویت ایشانرا کند و سیراب گرداند
 هیچ نقص تصور نیاید پس و تعالی عما ید نشود و هیچ جهت و احاطه انجا پیدا نگردد و در نظر
 نیز بر کمال و نقصان و فرین طرف شرف و زکاتین باشد یا آنکه گویم که مقابل و محاذات

حصول ویت شرط باشد باید که چنانچه در جانب مرتبه شرط است در جانب رانی نیز شرط باشد
 زیرا که مقابل نسبت است که متقابلین قائم است که رانی و مرتبی باشند پس لازم آمد که حضرت عیسی
 هم شریا را بنید و صفت رویت اشیا و اشیاء ثابت نباشد تا تقدس من ان مخالف نفوس
 قسم است قال الله تعالی واللّه بما تعلمون البصیر وهو السميع البصیر و سب
 الله محکم و ایضا مستلزم نقص است و سلب صفت کامل است از کمال رسول اگر گویند
 که رویت در واجب تکا عبارت از علم است با شیا امری دیگر و رانی علم که مستلزم حجت بود ویت
 جواب گوئیم که شک نیست که رویت از صفات کامل است و با استقلال در واجب را شیا
 مخصوص سرانته ثابت ارجاع آن به علم خلاف است هرست و لو سلم که از قسام علم بود علم اشتراط
 محاذات و در لازم نمی آید که بیا علم و قسم است که محاذات معلوم در وی شرط است و قسم
 دیگر نیست که محاذات در اینجا شرط است که سیم بر ویت است فان ممکنات اعلامی قسام
 علم است که در مرتبه اطمینان قلب است و محمولات از حاضیه هم اسمی حاصل نیست محسوس است
 که ازین معارضه دارسته است و ازین غلبه جریسته و اینجا است که حضرت خلیل الرحمن علی نبیا و علی
 الصلوٰه و السلام با وجود ایمان یقین با حیای میفرستد ویت احیا مونی بنود اطمینان قلب
 حاصل فرماید باید ویت رویت که از صفات کامل است هرگاه در واجب تکا کائن بود و در
 آنجا باید زیرا که هر کمالی که در ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال است که در مرتبه حضرت اوست
 و تقدس کائنات ثابت بوده خدا نکند که ممکن بود و در اینجا شدت کمالی و تقدس چه ممکن
 نه حد و آن نقص است اگر کمالی است در وی ماری است از مرتبه حضرت و جو تعالی است
 که همه خیر و کمال است بلیت نیاروم از خانه چیسر نخت به تو دادی همه چیز و من بخت
 و جواب بگر مرسل سوال اگر گوئیم که این اعتراض در وجود واجب هم متشخص است تعالی و تقدس
 نفی رویت نفی وجود هم نباشد از ان جانب خلق او ندی جلشانه پس این اعتراض صادق
 نبود که مستلزم محال محال است بیا نش نیست که اگر حضرت حق سبحانه موجود باشد البته در حق
 از حجاب این عالم بود و فوق ظاهر بود یا در تحت یا قدام او بود یا خلف درین ظاهر بود

باید و شال و آن مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب نقص است که منافی الوهیت است تا
 و تقدیر من ذلک سوال تواند بود که در جمیع جهات عالم بود و احاطه و تحدید لازم نیاید و جواب
 گویم در جمیع جهات عالم بودن نفی احاطه و تحدید نیست نماید چه برین تقدیر هم البتة و راجعی عالم
 خواهد بود زیرا که در است لازم غیرت است و الا نشان نشان است و قضیه مقررہ ارباب معقول
 و آن مستلزم تحدید است پوشیده نماید که تقصیر ازین قسم شبهات نراند و در غیر حقہ التزام
 است در میان حکام غیب و حکام شہادت و عدم قیاس کردن است غائب بر شائد و تواند بود
 که بعضی حکام در شائد صادق باشند و در غائب کاذب و شائد کمال باشند و در غائب نقص
 تباین حکام هست علی مخصوص و در میان موطن بون بعید بود و بالتراب و رب الارباب حضرت
 حق سبحانه و تعالی ما در که باین توہیات و تخیلات مستبد نگار خصوص سرائی نماید و در دنیا
 احادیث صحاح نبوی کنند ابان باین قسم حکام منزله باید آورد و کیفیت آنرا مفوض بعلم چون
 حواله باید نمود و قصور ادراک کیفیت آنرا بخود راجع باید داشت نه آنکه ادراک خود متقدرا ساخته
 نفی آن حکام باید کرد که از سلمت و صلوب و درست تواند بود که چیزهای بسیار که و نفس امر
 صادق باشند از ادراک عقول ناقصه مستبعدند عقل اگر کفایت میکرد مثل لبی علی سنا که مقتدا
 ارباب معقول است و جمیع حکام عقلیه حق می بود و غلط نمیکرد و حال آنکه در یک سلسله الواحد
 یصل عنه الا کو الله غلط کرده است که بر خاطر منصف با توائل و اضمحلت و بمقام امام فخر راز
 طعن او بنیاید و باین عبارات ایراد میکند و العجب ممن یفنی عمره فی تعلیم کلام
 العاصم عن الخطای الفکر و تعلمها ثم اذ اجاء الى هذا المطلب
 الا شرف وقع منه اشياء یضحک منه الصبیان علماء اهل سنت
 شکر الله تعالی باین تمام حکام شرعیہ دارند معقول المعنی باشند آن حکام این و بلبلت عدم
 دریافت کیفیت آنها نفی آن حکام بنیاید مثل خدا قیصر و سوال نکرد و بحیر و بصرط و نیز آن
 احوال امثال آنها که عقول ناقصه ز ادراک آن عاجز اند این بزرگواران مقتدا خود کتاب است
 را ساخته اند و عقول آنها را ان گردانیده اگر تواند ادراک نمود و بفہما و الا قبول حکام شرعیہ بنیاید

و ندیم اور اک خود را محمول بر قصور فیم خود میدانند و در نک گران که بر سه عقول شان قبول کنند
و تواند دریافت قبول نمایند و بر چه دروک عقول شان نه در آید قبول ننمایند مگر نمایند که بخت
انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بواسطه قصور عقول است از بعضی مطالب مرضیه مولا یحیی و یحیی
عقل سرخند محبت است اما محبت کامله نیست محبت کامله بعثت انبیا تام شده است علیه الصلوات
و التسلیمات قال تعالی و کما کنا معن ینحی حتی نبعث رسولا بر سر اصل سخن ویم که میگویم
که در رویت شاید سرخند مقابل و محاذات شرط بود اما تواند بود که در غائب این شرط نبود و چنانچه
غائب بود است و در هیچ وجهی از حیثیات موجودات نیست مری بے رویت رانی از حیثیات
منزه است بعد رویت نیز هیچ وجهی از اثبات نباشد و مقابل و محاذات انجا سقوط و بود اینجا
کدام است با وستی است رویت یحیی هم یحیی است چه چون را به یحیی راه نیست که چهل
عظایا الملك الا طایفه آن رویت یحیی را بر رویت چونی که بر سیات چون تعلق است قیام
کردن نامناست و از انصاف و روا الله سبحانه الموفق للصواب مکتوب چهل
و پنجم بولانا سلطان سرخند در علو شان قلب من منع از ایامی آن نقل ان لیس فی الکفر بالله
من العلیل و الصلوة و السلام علی رسول محمد و الاحمید اما بعد فاعلموا ان القلب حیا و الله
سبحانه و لیس شیء اقرب الی جناب قدسه کالقلبا یا کم و این انه ای قلب مومن
کائن و عاصیا فان الحار و ان کان عاصیا یحیی فاحذر و امن ذلک واحد و اوفانه لیس بعد
الله هو سبیل الی الله سبحانه ذنبا مثل ذنبا القلب فانه اقرب ما یصل الیه سبحانه
فان الخلق کلهم عبید الله سبحانه و الضرر و الهانة لعبدا ی شخص یوحید الی الله مولا و هاشم
شأن المولی الذی هو المالك علی الاطلاق فلا یتصرف فی خلقه الا بالقدرة
۲ مر و انه لیس بداحل فی الایداء بل هو امثال لامر الله تعالی مثل
الزانی البکر حله مایة سوط فلوزاد احد علی مائة سوط کان ظلما
و د اخلا فی الایداء و اعلموا ان القلب افضل المخلوقات و اشرفها و کمال
الانسان افضلها و جماله و جمده ما من العالم کبر کمال القلب محبة ما فی الانسان کمالها

واجماله وكما كان الشئ اجمالا واكثر جمعية يكون اقرب الى جنبه تعالى وان ما في
 الانسان اما هو من عالم الخلق او عالم الامر والقلب بزره وفي مراتب العروج يعرج
 الانسان الى اصوله مثلا يكون عروجه الى الماء ثم الى الهواء ثم الى النار ثم الى اصل
 اللطائف الى الاسم الخفي الذي هو رب ثم الى كليم ثم الى ما شاء الله تعالى بخلاف
 القلب فان قيل له اصل يعرج اليه بل يكون العروج منه اولا الى اللذات تعالى وانه
 باب غيبة الهوية لكن الوصول من طريق القلب وحده يغير ذلك التفصيل
 متعسلا اما بتفسير الوصول بعد ما تمام ذلك التفصيل الا ان الجامعية والتوسعة في انما
 يكون بعد طية تلك المراتب التفصيلية والمراد من القلب هنا هو القلب الجامع البسيط المصنوع
 مكتوب جميل **و** ثم في العروج النزول الى حضرة محمد ومزادة خواص محمد سعيد
 مد ظله العالی نقل بالمعنى ثم الى رتبة علي سيدنا ومولانا وشفيقنا ونورنا محمد
 واصحابه اعلو سيجانه وتعالى يظهر على اذن الكائنات نقطة هي مركز العالم الظلي وتلك
 النقطة اجمال جميع العالم والماتم تمام تفصيل ان تلك الاجمال وتلك النقطة كالشمس
 في السماء به يتنور ما في الافاق فكل من يصل اليه الفرض من سيجانه يكون يتوسل
 تلك النقطة وتلك النقطة محاذية لنقطة غيب الهوية وتلك النقطة كانت في مرتبة
 النزول ضام يكن النزول في هذه المرتبة من الهبوط والاسفلية كما يكون العروج
 الى تلك المرتبة المسماة بغيب الهوية وهذا النزول للدعوة والتكامل
 وفي ذلك النزول الذي يكون مرتبة تلك النقطة بتجمل كان الوجه الى العالم
 والظهير اليه سيجانه وظهر ان هذا التوجه الى العالم والاقتطاع عنه سيجانه انما
 هو الى الموت فاذا اجاء وقت الوصال العكس الحال ففي هذه المشاة الفراق
 والشوق من الجانبين والملاقاة انما يكون بعد الموت وظهر
 معنى الحديث القدسي احطال شوق الدبر الى القائي وانا اليهم
 لا تشد شوقا واعلم انه مع تحقق النزول في هذه المرتبة ليس بين السالك

وین الله سبحانه حجاب بل المحجب كلها مفقودة ولكن التوجه اليه سبحانه مفقود
 بل التوجه يكون شبه تمامه الى الخلق فهذه مقام الدعوة وقد يقع النزول من تلك
 النقطة التي هي مركز دائرة العالم الظلي الى النقطة التي هي مركز دائرة العالم وهو مقام الكبرياء تعالى
 والتمسك عنه سبحانه وعن انبياء صلى الله تعالى عليهم وسلم وعن ايات تعالى ويقع العروج عن تلك النقطة
 مركز دائرة الاصل التي هي دائرة مقامات الانبياء عليهم السلام وذلك النقطة
 التي ذكرناها ظلمانية غاية الظلمة فالنزول في ذلك المقام تنويره واستشفاه امر
 عظيم القدر ومقابلها نقطة الاسلام وهي النقطة التي يقع العروج اليها بعد هذا
 النزول الظلماني ومصابها تلك النقطة الظلماني لا اله الا الله والاسلام
 مكتوب **مطلب** في مقام سلطان وقت مظلة وراسرار دعاء وحدث علما وعلما بكثر من عاقلين
 اصغر من باران فیکان معلما درگاه وخواهان والا بارگاه اظهار شکسته ویا زبندی بنیاد وکثرت
 امن واما که بدولت اقبال نذر کان شامل حال عوام وخواص است بجای آرد ودر وقت ادوار
 مظنة امارت دعاء و زمان اجتماع فقرا فستمر ونصرت حکم ظفر قرین سخا و زیرا که هر کس را بصیر کار
 ساختند که عیبت کارخانه خداوند ممنوع است کاری که بشکر غزا و جفا و مربوط ساخته اند تقویت
 و تائید پایه دولت قاهره سلطنت است که ترویج شریعت غرا منوط آن است که بشر تحت سیف
 گفته اند و همین که حلیل الاعتبار نیز مربوط بشکر دعاست که را با فقر و صجالت اند فستمر نصرت
 و قسم است قسمی است که از مربوط با سبب ساخته اند و آن صورت فستمر و نصرت است که تعلق بشکر
 غزا در و قسم دیگر حقیقت فستمر و نصرت است و از نزول سبب اسباب است و کریمه و النصیر
 و عن عبد الله اشارت بان است تعلق بشکر دعاء و لبشکر دعاء و بوسطه ذل انکسار غزا و
 غرا سبقت نمود و از سبب بسبب لالت فرمود ع بر و شکستگان ازین میدان کوشی وضا
 دعاء و تقاضا بنیاد چنانچه خبر صادق فرموده علیه وعلیه الصلوة و السلام که اگر در القضاء
 الدعاء و سیف و مجاد این قدرت ندارد که بر و تقاضا نماید بشکر دعاء و بوسطه و شکستگان
 بقوت تیز آمد از لشکر غرا و نیز لشکر دعاء همچون روح است مرشک غرا قال است مراد

پس شکر غزار از شکر دعا چاره نبود که قالب بی روح قابل تائید و نصرت نباشد از اینجا است که
گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعاليك اللهم یا حبرین
یعنی غیر خدا طلب است و نصرت میفرمود و توسل فقر را به حبرین با وجود شکر غزا و هیکل محراب
پس فقر اگر شکر دعا اند با وجود خواری و زاری و بی اعتباری که فقر سوا و الوجهه فی الدارین
گفته اند روزگار بکار می آید و با این بی اعتباری اعتبار پیدا میکنند و از ممکنان و ممکنان پیشتر قدم
میگردند خبر صادق فرموده علیه من الصلوات اتمها که فروای قیامت خون شهدا را با سیاهی علمای
دنیا کنند بد آن سیاه را حج آید سبحان الله و بحمده این سیاه و این سیاه را باعث عزت و
سرخرویی ایشان گشت و پای ایشان را از حقیض باجر رسانید بلبه سیاه تاریکی درون آب
حیات است به شاعری گوید سیاه غلام خوشی تنم خواند لاله رخسار سیاه روی من کرد عاقبت کمال
و هر چند این کمترین شایان آن نیست که خود را در عداوت شکر دعا داخل سازد لیکن مجرب و هم فقر
احتمال جابت دعا و خود را از دعا دولت قاسره فایز نماید و در بلبان حال قانع عا و فائحه
سلامت رطب لسان می باشد مَرَّتْ بَنَاتُ لَقَبْلُ مِثْلَ الْكَاتِ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ مَكْتُوب
چهل و هشتم بحضرت مخدومزاده خواجه محمد سعید مظهر العالی و سرافقیت او شکر و بیان آنکه
انكشف كنه ذات العلم حضور است بسم الله الرحمن الرحيم الْحَمْدُ لِلَّهِ وَنَسْلَاهُ عَلَى عِبَادِهِ
الَّذِينَ احْفَظُوا عَالَمَهُ قَرِيبًا اَوْ تَوَالِي الْعِلْمِ حُضُورٌ مَرْبُوطٌ هَسْتُ كَقَلْبٍ بِاصْلٍ مَعْلُومٍ دَارُونَ بَطْنِي اَوْ ظِلِّ
مَعْلُومٍ وَبَصُورٍ اَوْ صَوَانٍ كَقَصِيْبٍ لِمَ حُضُورٍ هَسْتُ لِحَسْبِ حُضُورٍ فِي حَقِيقَةِ عِلْمِ نَفْسٍ شَيْءٌ نَبَاشِدٌ بَلْ
عِلْمٌ لِهَيْوَتِهِ اَوْ صَوَانٍ شَيْءٌ بَاشِدٌ وَنَسْبَةِ نَفْسٍ اَنْ شَيْءٌ جَلِيلٌ تَحَقُّقٌ بُوْدُ شُجَانٍ اَلِدَّ جَلِيلٍ شَيْءٌ اَعْلَمُ بِالْاَنْ
گفته اند ما که صورت و ظل شئی را عین شئی تصور نموده علم صوت شئی را علم شئی دانسته اند و آن ممنوع
است و دعوی غیبت غیر سمو عزیزا که شئی و صورت شئی با یکدیگر نسبته شئینیت دارند و هر جا که نسبت
و شئینیت ثابت است تفایر لازم الاثنان متعارفان قضیه مقرره ارباب محقول است و ایضا علم بصورت
شئی بیگانه نیست از علم شئی لما بود که صورت شئی تمثال ظاهر شئی است که لباس احکام مراتب
ظهور پیدا کرده است و بسا از دقایق و اسرار شئی است که در صورت احوال و نشانی از آن غایت

که در صورتی آن دوستان خواهد کشید به حیرت دارم که دانش را چنان خواهد کشید که ظاهر
 شی برافت خود در صورتی ظاهر شود باطن موقوف بر گاه ظاهرشی رنگ محض مراتب و تلبس
 نموده بصورتی ظهور نماید یقین است که ظاهر برافت خود نمیند بلکه عینی و بیکر پیدا میکند بصورت
 صورت چنانچه از اهل باطن شی محروم است از ظاهرشی نیز محروم بود پس با چای علم انصورت
 علم انشی که ما نمونما شد با جمله معلوم فی تحقیق است که در زمین کاین باشد و زمین چون صورت
 کاین است معلوم هم همان صورت باشد و صورت را بر گاه باشی نسبت تقاریر پیدا شد علم بهوت
 مستانم علم شی که ما نمونما شد علم حضور است که حاضر در کاین نفس شی است وظله و صورت و میان
 متخلل گشت است پس معلوم درین علم نفس شی بود و صورتی از صور آن شی پس علم حضور شرف بود
 بلکه علم همان باشد و پس ما سوگند آنکه علم حضور بود و چیل باشد که بصورت علم خود را نموده است چیل
 مرکب است که چیل خود را علم میداند و نمیداند که نمیداند پس علم حصولی را بذات و صفات و جوی
 و تقدس راه نبود و ذات و صفات و جوی تعالی و تقدس را بنیای معلوم نباشد چیل علم فی تحقیق علم
 بصورت معلوم است نه بنفیس معلوم چنانچه گذشت و صورت را در آن حضرت جل سلطانیه است
 تا علم صورت را علم اصل صورت نموده اند هر چند بعضی گفته اند که حق را جل سلطانیه مثل نیست اما اشار
 هست لیکن بصورت شالی اگر ثابت شود غیر صورت شیه است که علم تعلق دارد و تواند بود که اشار
 که او سر مخلوقات است صورت کاین باشد و زمین ثابت نبود حدیث قدسی (البعثی ارضی و کلا
 سماء لی و لکن لی یعنی قلب عبدی للمومن مخصوص بقالب سیده مومن است که عالم را در
 سازناست چیل است که نقباء و نقباء شرف گشته است و از حصول راسته بصورت پیوسته است اینجا اگر گنج
 است باعتبار خصوصیت نه باعتبار حصول و کلام آمینه در کاید و باید دانست که در علم حضور
 اتحاد عالم معلوم است پس زوال این علم از عالم را نموده که معلوم نفس می است که از وی منفک است
 بلکه علم هم در اینجا عین عالم است و عین معلوم انفکاک چیل گنجایش دارد و باید دانست که در علم حضور
 چون معلوم نفس شی است بصورت وی را چای معلوم در اینجا چنانچه هست منکشف میگردد و کما هو علم
 می در آید و بکنه معلوم میگردد و چه که شی عبارت از نفس شی است و چون جمیع وجوه و اعتبارات

و نفسیات مانند حاضر مدبر که است که این علم گشت بخلاف علم حصول که معلوم در اینجا وجوه اعتبارات
 شیء است که صور و اشباح شیء از نفس شیء چنانکه گذشت پس معلوم در اینجا که شیء نبود و شیء معلوم
 نکرد و غایب مافی الایات علم حصول هم انکشاف شیء است و هم درک شیء و در علم حصولی هم انکشاف
 شیء است اما درک شیء نیست پس علم حصول منکشف گردد اما درک نشود و پوشیده ماند که چون علم
 حصولی نسبت بذات واجب حاکمانه ثابت گشت کما ملایم می آید که ذات واجب علی سطر
 منکشف گردد و ذات واجب کما هو معلوم شود و این خلاف مقرر علم است گویم که این علم حصول
 که بذات واجب کما تعلق گرفته است در درک ویت است که نسبت به ذات واجب کما اثبات میکنند که
 انکشاف اینجا است و درک مفقود است و در علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود و در علم است
 بذات واجب کما تعلق کند علم چنانکه از رویت لطیف است خود و یاد احوال است که
 علم است نه انکشاف کما انکشاف و نور و نور بود کما انکشاف کما انکشاف من سطر
 حاصل نشود و انکشاف بچگونگی که در علم حصول از انکشاف التذاذ لایست که حاصل است و در
 بود و این بود سوال انکشاف بیدرک چگونه متسلم التذاذ باشد جواب علم با انکشاف کافی است
 در التذاذ درک باشد یا نباشد با آنکه گویم درک در آن موطن نیز حاصل است اما مجهول کیفیت
 درک که منفی است و لکن سبحانه اعلم جان است که کیفیت آن و علم و ملذذ و حاطه معلوم نماید
 کما حقیر و غیره که مناسب حصول است اگر درک و علم حصول نبود و علم حصول کما انکشاف کما انکشاف
 از مرتبه اصل تفاوت است لیکن درک در اصل مجهول کیفیت است و در علم معلوم کیفیت معلوم
 چنانچه در علم بنیاد حضرت میر محمد نعمان در و یافته در آنکه علم حصول که عارف را بخود و بود و با
 تعلق گیر و انکشاف کما عباد الله الذی یزکیهم و یتطهرهم و یتقوا الله و یتقوا الناس و یتقوا الله و یتقوا
 و علم حصول نسبت بالفرض چون معامله قریب است او کما عارف تام به معرفت رود و با مقام
 متجلی گردد و این نفس حق و حکم فاق پیدا میکند و علم حصول آن به علم حصول متبدل گردد و در وقت
 اقربیت او سبحانه حکم نفس پیدا میکند و علم حصول که اولاً بالفرض تعلق داشت با آن قریب تعلق پیدا
 میکند با نفس که خود را عین واجب اندک و علیک تعلق نفس است بعینه تعلق به واجب انکار و سبحانه

این خود معالیه توحید است و بمقامات قرب ملق و ابر که نهایت قرب اتحاد است اقریت دیگر
 است و کار و بار آن دیگر از تجا و باید گذشت و با شئیت باید انداز اقریت تصور شود و قاصر از لفظ
 اشئیت و در توهم نه افتد و اتحاد و ارفق آن نداند اشئیتی که درون اتحاد است مقام عوام کالانعام
 است و این اشئیت که نه از آن مرتب بر اتحاد و دار و مقام انبیای کرام است ملایم الصلوات و تسلیمات
 چنانچه صحیحی که در آن سکر است حال عوام است و صحیح که بعد از سکر است مقام خاص بلکه خصوص
 و چنانچه سلام که پیش از کفر طریقت اسلام عوام اهل اسلام است و اسلامیکه بعد از کفر طریقت است
 اسلام خصوص انخاص عجایب است هر خدایعارف خود را واجب نداند که ابا علم حضور که نفسی از
 تعلق و شئت لوجب تعلق پیدا میکند و علم نفسی و که حضور بود علم حضور میگردد و ع و شئت
 چنین العجیبی باشد عقل عقلی باین دقیقه نیز و بلکه راجع به خودین ساز و عارفی گوید
 بے مجبه الاضداد و سرانجام از لفظ سر حکمت و هقیقتی که من احرار الشک
 و السلام علیکم علیکم مکتوب پنجایم بقاضی نصر الله و در یافته و فرق میان
 استدلال علما در سخن و استدلال با نخبه بر اثر سواد استدلال از اثر موثر و از مخلوق و نخبه
 حیل سلطانیه هم که علما را طوا هرست و هم که علما در سخن که کمال رتبه انبیاء و علیم الصلوات و تسلیات
 علما را طوا هر از علم بوجود مخلوق علم بوجود خالق پیدا میکنند و وجود را در دلیل وجود موثر ساخته
 و یقینی بوجود موثر حاصل نمایند و علما در سخن که در حیات کمالات و لاییت را قطع کرده مقام
 که خاصه انبیاست بالا صالت علیم الصلوات و تسلیات رسیدند نیز بعد از حصول تجلیات و شهادت
 استدلال از اثر موثر نمایند و ایامی ازین راه نیز موثر حقیقی پیدا میکنند چه در آخر کار و انبیا
 که هر مشهور و تجلی شده بود و ظلال از ظلال مطلوبی که در شایان نفی و مستحق عدم ایمان است و یقین
 که ایمان بچون بے استدلال برین موطن نیست ناچار و با استدلال بآرند و مطلوب فی حیل
 ظلال طلب نمایند و چون این بزرگواران رفته صحبت با نخبه شمس قوی دارند و با سوجی افتد
 صحبت مطلوب حقیقی ساخته اند ناچار حکم المومنین من لایب الذل استدلال مطلوب حقیقی میسرند
 و از یکنواختی تجلیات و ظهورات که شوب لظلال است و آریسته باصل الاصل میچونند و قاضی

که انجا علم علما را طو امیر برسد این بزرگواران انقلاب محبت بخند گشته خود را میسرند و اقبال خود
نیاید میکنند این فرق از راه محبت آمد که محبت است از غیر محبت بسته است بهیچ میزند
این محبت ندارد و علم کفایت میکند و از انتقام میداند بلکه با سبکی آن بزرگان خود را میسرند
هم با انجا برسد نهایت علم بر تقدیر صحت نام پذیر مطلوب است و آنچه در این مطلب است باطل است
معیت میسر و قیقه را میگرداند که نصیب و بزرگ گوید رخ بنده با حق میسر و شایسته و الله اعلم
که کمال بنده باید شد و از بندگان مایوس میاید درست و الله سبحانه و تعالی الموفق مکتوب
و حکیم علامه محمد لایق در دو یافته و فرق بیان تصدیق قلب یقین از انجا که الله و شاکر
عکس عباد الله سوال بعضی از محققان متکلمین که حقیقت ایمان را باین دو یافته الله و شاکر
آن چیست و بگردیدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلب است مومن یا بنده است بعضی از
یقین بان مصدق به جواب گردیدن دل و بر یقین است بر خود و از این تصدیق نیست
متفرع است بر آن یقین بعد از حصول یقین دل را از دو حالت خلوص و تسلیم و انقیاد و بر و مومن
یا محمود و انکار بان علامت تسلیم انقیاد و رضا قلب است مومن و انشراح صدر است بان و طاعت
وجود و انکار است قلب مصدق به و تنگ سینه است بان قال الله تبارک و تعالی فمن
یرد الله ان یمکنه کثیر من صدق که لا یسلطه و من یرد ان تصدق به یجعل صدق
صفا حرجا کائما یصعد فی السماء کذا لک یجعل الله الرحمن الرحیم فی الدنیا و الاخره
و حصول تسلیم و انقیاد و رضا قلب مومن بر بعد از حصول تصدیق و یقین بان بعضی
مومن است البته است جل سلطان و تصرف کرم نامتناهی و است کما از انجا است که ایمان را مومن است
گفته اند جل شانه و متناهی و محمود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین مصدق به بر خود و مومن حقیقت است
نفس را ماره است که بجهت عباد و علو در است خود و مجبور است و بعد م قبول یقین و تقلید و مجری
میخواهد که عباد و تصدیق نمایند و کردند و تقلید و تعین و دیگری نکند و تسلیم انقیاد واحدی نماید
و صا ظلمهم الله و لکن کافوا انفسهم کما فی الله تبارک و تعالی و بعضی فضل کرم خویش از
مرض جلی بر آورده بر تسلیم انقیاد و تقلید انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات که بهاء صراط مستقیم اند

و موعود و بخت و محرم گردانید که در رضای دل و دست نهال و گرد و می را بطور آخرا گذشت و بقبر و جبر از آن
 زوال بیست نه روز و بایز دولت بخشد یکین در میان هر طاعت تقسیم و در اشراف انداز صدق مکتوب
 و بطریق و عا کبر سال سل و از زال کتب بلاغ مبین فرمود و حجت را بر نفسین درست نمود و مکتوب
 در و و هم بقدری که داشتیم کشته و فانی قلب و نفس و زوال علم حصول و حضور و رود یافته و فاعلیات
 از میان آن کوشی است سبحانه و ماسو و قسم است افاق و نفس نسیان افاق عبارت از زوال
 علم حصول است نسبت یا فاق و نسیان انفس عبارت از زوال علم حصول است نسبت با نفس چه علم حصول
 یا فاق و انفس را در علم حصول انفس و ال علم حصول است یا مطلقا هم سر خدی تصور دارد که نصیب است
 از زوال علم حصول است یا مطلقا بسیار است و نصیب کمال کل است از اولیا از دیکست که تجویز آن
 است و زوال را که مطلقا محال می دود و حضور در کمال بر مرکب منقطع انکار زنده حضورش را نفس
 حضور است و نشان پس ال علم حصول نزد ایمان اگر چه یک است باشد مجوز بود و تفکیک که زوال
 این علم مطلقا شود و حجت که یقود از آنکه و نسیان اولی که نسبت به علم حصول است نصفا و قلب
 نسیان آن است که نسبت به علم حصول است که تمام فانی نفس است که اتم و کمال است و حقیقت فاعلیات
 پس آن است از زوال کمال است و مران فاعلیات کمال است مراد از علم حصول فی حقیقت ظل علم
 فاعلیات است پس از چار فاعلیات نخل فاعلیات بن بود و حصول بن فاعلیات نفس مقام طمان می آید
 باز حق جل و علا رضی و مرضی میگردد و بعد از تقاضا و جمع معامله تکمیل ارشاد و بدو خلق دیگر و جبار
 و غذا و از انبیا و گرو و بالهبا و مختلفه عناصر را که ارکان بدن و سر یکی تقاضای امری از امری
 نماید و خوشترش می از شپا میکند و هیچ یکی از لطافت بدن را این دولت مسیریت او است
 اما نیت بالمیسر اگر ناشی از عنض ناری است سیاست با صلاح می آورد و قوت شهویه و غضبیه
 در عاف میبرد که بهائیم و سائر حیوانات را در آن شرکت بحسن تربیت با عدال می آید و سبحان
 علیه که بدترین لطافت بوده است بهترین نیا میگردد قال علیه الصلوة والسلام خیال
 و الجاهلیة حصار که در اسلام اذا فقهوا تنبیه علامت نسیان یا ماسو
 از جانب آن تمامید و علامت زوال علم حصول نفس عالم انتفا عالم است بالکلی عینا و انرا

انزال علم وعلوم از روی تصور شود چه علم وعلوم دران موعود نفس عالم است نفس عالم زوال ندارد
 علم وعلوم متعلق نگردد و فنا را اول فاق است و فنا گمانه فنا نفس که حقیقت فناست مکتوب
 پنجاه و سیوم الى حضرت محمد و مرزاده خواجه محمد المعصوم مد ظله زوال العین
 والا فوجود او شهود او بیان ذلك بسم الله الرحمن الرحيم قال الله تعالى هل
 على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا بلى يا رب هل لي على الانسان حين
 من الدهر لم يكن شيئا مذكورا لا عينا ولا نرا لا شهودا ولا وجودا ثم يصير بعد ذلك
 ان نشئت حيا بحجوتك و باقيا بنقامك و متخلفا باخلاصك بل صار باقيا بل
 لفضلك في عين النقاء و فانيا فيك في عين البقاء لتلازم بينهما و حصول كمال كلا
 منهما بوجوه الاخر مثله انسان القى في معدن الملم حتى صار شيئا منصفيا
 باحكام الملم الى ان صار كله ملما بالقي منه عين ولا اثر فلا تجرم ايجه قتله و قطعه
 و حل كله و بيع و شراء و لو بقي منه عين او اثر لما جاز ذلك و لنعم ما قال في
 الفارسي سگه کانه نرنگ را و قد کم کرد و اندر کوه من بن خرابه پشور فان قلت انك
 قد كتبت في المكاتب و الرسائل ان زوال العین الاثر انما يكون شهود يا لا وجود
 بلا استقلال الاتحاد و الزندقة و ارفع الاثنينية الثمانية بين العبودية و الزندقة
 فما معنى زوال العین الاثر في الوجود ايضا هالنا قلت انضباع البشع بحيث
 يصير احدهما منخلعا عن احكامه و منصفيا باحكام الاخر لوجب رفع الاثنية
 عنهما حتى يكون اتحاد و زندقة فان الانسان الملق في معدن الملم ما انخل مع الملم
 و نازل اثنيته بل حصل له من جوار الملم و سلطانه فناء عن نفسه و عن صفاته و
 بقاء بالملم و احكامه مع بقاء الاثنية غاية ما في الباب هذه الاهداه الاثنينية
 يشبهه يا اثنية انظر مع الاصل لا استقلال لها و تلك الاثنينية الزائلة
 نوع الاستقلال في نظر العوام فالاثنينية باقية
 بعد فناء الاتحاد و لا زندقة و اما معنى في الكتب

والرسائل عن الزوال الوجودي فتجول على تصور فهم العوام فانهم يفهمون منه
 له فع الاثنينية ويقعون في الحاد والزندقة تعالى الله عما يقول الظالمون
 علوا كبيرا بقى ان الشيخ الذي بقى من ذلك الانسان بعد ضرورية علم حكما هو
 في الحقيقة صورة الملم الذي الضيم ذلك الانسان لصيغة لا صورة الانسان
 انه قيس ذلك الملم الحكمي بمقياس شيخ ذلك الانسان وصورة ضرورية
 انه بقى شيخ الانسان في اثره تلبين ذلك الشيخ في العلم الذي قيس بمقياس
 صورة الانسان ممكن بل واقم واما ما نحن بصدده فليس كذلك فله للمثل
 الاعلى فهو سبحانه لا يتخذ مع شيء ولا يتخذ مع شيء ولا يتصل بالاشياء
 ولا يتصل بالاشياء عنده تعالى والاشياء وايضا غير متصلة به سبحانه ولا
 يتصل عنه سبحانه من لا يتغير بدينه ولا بصفاته ولا في السماء نجد وث
 الاكون فهو سبحانه الاون كما كان على صرافة التنزيه والتقليل فهو تعالى قريب
 من العلم بالعرب والميعة المجرولة كيفية كما لا كثر للجسم ومع الجسم ولا كثر للجسم
 مع العرض بالجملة صفات الامكان وسمات الخلق كلها مسلوكة عن حجاب
 قدسه عروسه الاولياء لا يزيد في قربه سبحانه للعبد ووصول الاصفيا
 لا يحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال للعرفاء غير ما فهموا
 العقلاء واللعين والاشرا له معنى لا يفهمه الا من رزقه له ذلك كما
 سيجي تحفيقه فاستمتع كلام هذه الطائفة بحس الظن القبول ولا تفهم منه بشي
 الظاهر ومعناه للاتباق فانه ربما تخطفه غلطا فاحشا فتصل فتصل الله سبحانه للموفق
 للصوفان قلت قد جرت نزول العيون والاشرا من الانسان فاقول فيما جاء في القرآن المجيد في شأن
 خاتم الرسل عليه عليهم الصلوة والسلامات قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي ما جاء في الحديث
 صلى على صدره الصلوة والسلام انما انا بشر مثلكم اعزب كما يغضب البشر وليس له الا
 الاثر من الانسان قل ليس كل ذلك ولا كماله على بقاء الاشرا انه لما ارسل

الرجاء انفسنا الكامل بعد الفناء والبقاء الى العالم ودعوة الخلق الى الحق سبحانه
سركت معه الصفات البشرية والخصائص الانسانية الزائلة بعد كسر سورة
تلك الصفات لتحصل المناسبة بينه وبين العالم بعد زالت وبقية الله باب الافادة
والاستفادة بهينه وبين العالم بتلك المناسبة والحكمة الاخرى هذه الصفات
البشرية والحقا بعد زوالها ابتلاء المكافئين واختيار المدعوين لتمييز الخبيث من
الطيب ويعتزل لكن من المصدق ويحصل الايمان بالغيب بعد فالدن الزمستر
الحال بن جوع تلك الصفات قال الله تبارك وتعالى ولو جعلناه ملكا لجعلناه حراما
وللبسنا عليهم ما يلبسون فان قال قائل ما معنى واللعين والاذن من الانفس
الكامل والحال ان ظاهرة دائر على الصفات البشرية ياكل ويشرب وينام ويستريح
قال تعالى في شان الانبياء عليهم الصلوة والسلامات واجعلناهم جسدا
لا ياكلون الطعام قلت الفناء والبقاء من الصفات الباطنة لا تعلق للظاهر بها
بالاصالة فان الظاهر ديم على احكام والباطن يتخلل ويتلبس فان قيل لظاهر الباطن
متعددة كلها يتحقق بالفناء والبقاء فاني بعض هو قلت المتحقق بهما انها هي لطيفة النفس
هي في الحقيقة حقيقة الانسان المشار اليها باشارة قول انا فني الامارة بالسوء والارادة الخفية
اخرها القائمة بعد اذلة الرحمن جل شانہ ابتداء والرضية عند المصيرية انفسا
فهو شر الاشرار وخير الاخيار فان شره شر البليس زاد خيرة على جبراهيل
والتقديس **شمس** ليس معنى انشاء والزوال الوجودي ومعنى
البقاء بالله هو زوال الامكان من الممكن راسا وخصوا لالوجوب
له ثانيا فان محال عقل والقول بذلك كفر بل هو خلع وليس اثبات
ارباب المعقول في الغنا صر بطريق الكون والانشاء
الا انهم ابقوا هيولاها ثابتا في الحالين مع تبدل الصورة
الذوقية ونحن لا نقول بالهينولي ولا بثبوتها بل نقول ان الفناء والبقاء اعداء

طفلان بجز و دویزی عوض نیاید که در همین خدمت که در پیش رو گذارند از بابتان شرفیت ^{مصلحت}
 علی مصدر با الصلوٰه والسلام و التمجیه جمع سازند کارانیا کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات
 و دین متین را منور ساخته و معمر گردانیده با فقیران اگر سالها جان کنیم درین عمل کبر و شمای
 شاهبازان نسیم کوی توفیق و سعادت در میان افکندند بیکس بنیدان در نیو آید
 راجع شد: اللهم وفقنا لما تحب و ترضی بقیة المرام را خان رقیه و عاقل ماین
 خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد اشرف از یاران مخصوص نذر قدر که رعایت احوال ایشان فرمایند
 فرمود و وجباتان فقر است اموکم اعلی و شأنکم ارفع مکتوب پنجاه و پنجم
 به میرزاخان افغان و نکوش جوئے از فقر بضای الخلل لله و سلا م علی عباده الذین اصطفی
 اخوی میان عزیز خان از نیکانهای فقر گر خجسته التجا با غنیا آوردند و بتکذات و تنمات آن
 ساختند لا اله الا الله و لا اله الا الله را محو کنیک نفهمیده اند اگر بسیار ترقی و در دنیا و صحبت دنیا
 میکنند تهراری میکردند و آنکه پنچ تهراری یا هفت تهراری بود و از و بالانیکند زند اگر فرضا
 مانیکند بر سید فکر کنید چه کرده باشید و کدام بزرگه حاصل نموده تهمه نانی در فقر هم بر سید
 بحال آن چرب تر از آن بخورید یا ختم سیکندشت و باین هم خواهد گذشت اما تصور کنید که کدام
 امر از دست شما میرفت و تا هستی میر و وفلستر میگروید الا ضی بالضر
 یعنی کسیکه بضر خود ارضی است سختی شفقت نیست چون مبتلا شده آید و کند که طریق استقامت
 و التزام شریعت از دست شمار و دود و شغل باطن هم فتور فقید هر چند آرا بدینا جمع ساختن
 مشکل است که جمع صدین است اینقدر است که درین وضع اختیار کرده اند و روبان هست و تردد
 دارند اگر تصحیح نیست کرده شود و دخل خواست و عمل نیک است اما تصحیح نیست شکل است امر و ن
 این خدمت است که فیه بجمه نیک فرما شاید خدمتی فرماید که عین و بال باشد و با جمله کار است
 بسیار باشد خبر شرط است و السلام مکتوب پنجاه و ششم جناب پیرزاده حضرت ایشا
 خواجہ محمد عبدالقد و خواجہ جمال الدین حسین ولد جناب خواجہ حسام الدین احمد و تاسف برفت
 صحبت گذشت و ایامی اسرار جدید

و سر فی الاذنین خواجه محمد عبداللہ و خواجه جمال الدین محمد بھجیت صاحب و مثنوی بھجلی باشند بحسب قیاس
 و زیدند و نامہ برائے نمودند کہ با وجود حصول قرب جوار و سرسند زرسیدند و این غریب نرسیدند
 و حقوق شنائی بجائی نیار و ندازد خواجه محمد افضل جگہ نماید کہ شنائی خود را از ایشان
 دور تر میدارد و بلکہ از شنائی ماہر اسان است از میر تصور چو گوید کہ همیشه از روی صحبت داران
 و از قوت بغض نمے آید قول نقہائی عظام است الراضی بالضرر لا یستحق النظر شکرت
 و ریائی ظلمات است اما متضمن کجیات است و نجایبائیت اللہ سبحانہ و لو علی سبیل اللہ
 آن گوہر بدست می آید کہ وجہائی دیگر اگر شیخ آن گوہر میسر شود منتقم است بر سائر یکہ قدس
 و قیمت پیدا کرده است در سبیل اعدا و رامیشده است ہر خد سلالتشہ و زراویہ است اما
 غرا و شہادت و برعکس است کجوز و زویہ باہل ستر و ارباب صنف ہست اگر مردان اقربا یا
 و برعکس کبرے است قل کل یعمل علی شاکلہ فربکم اعمکم عنی ہوا کسکس یبیدند
 بعد از مضی مدت رخصت چن توجہ کر شد فرزند می محمد سعید را بفرست و زمانہ گذشتہ اند و
 فیوض برکات علوم و معارف را کہ بعد از مفارقت فرزند می بطور آمدہ بود ملاحظہ نمودار نشد
 او شپان شد و فرصت را غنیمت شمرده طلبید خور و ریزہ ہمہ آمدہ اند بامید آنکہ ازین برکات
 و ریزہ نمایند عجایب عالم است کہ نیا و رجب کہ ملا میایم و در زیر یہ قلندریہ با وجود آنکہ از قیاس
 جدایم و کار و بار علیحدہ و اریع شہد از علوم جدیدہ بشنود عنوان مکتوب است قال اللہ تبارک
 و تعالی کل فی علی ارضنا من الدھر کم یکن متکاملاً کوراً الا غنیا
 و الا من الا شہودا و لا وجودا الی اخرہ و شما و مکتوب میدہ آید کہ من زوال
 و وجود را از قبیل الحاد و زندہ شمرده ام و اینجا باین عبارت نوشتم ام و علاج آن بکرم اللہ
 نموده رع قیاس کن گلستان من بجا بر اینہ و دل از برکات این واقعات است لولا
 ہا لما وجدت تلك ربنا اتم لنا و رنا و اغفر لنا اللہ علی کل شیء و دلیر
 مولانا محمد را چون ستر جان حد و دہ و دہ و کلمہ نوشتہ آید العاقبہ بالحب مکتوب
 پنجاہ و ہفتم بران احمد احمدی در بیان مدوشت عالم و عقل فعال الحکم للہ رب العالمین

از تعارض آن کہ است المؤمن القوی غیر من المؤمن الضعیف السلام علیہ و علیہ اہل البیت

وَالشَّاهِدُ عَلَى سَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ اللَّهُ تَعَالَى بَدَأَ الْاَقْدَسُ خُودَ مَوْجُودِ هَسْتِ مَسْمُومِ سَیِّدِ اَوْ سَیِّدِ
 بخودی خود هست او تَعَالَى چنانچه هست همیشه بوده هست و همیشه خواهد بود عدم سابق و عدم لاحق
 را چنانچه قبس را سبجانه را غایت چه وجود و وجوب بکینه خادم آن درگاه مقدس است و سبب علم
 کھینه کناس آن بارگاه محترم و ماسوا و تعالی که مسیعی عالم هست چنانچه عناصر صراط فلک و جبر و عقول
 و جبار نفوس و جبار سبب و جبار مکیات با ایجاد و اوجیل سلطان موجد و گشته است و از عدم بوجود
 قدم ذلت و زمانه جناب قدس او ثابت است و بسبب حدوث ذاتی و زیانے او را
 سبجانه کائنات چنانچه زمین و در و در و خلق فرموده است سموات و کواکب و بعد از خلق زمین و در
 از عدم بوجود آورده است کریمه حَاقِ الْاَرْضِ فِي يَوْمٍ مَّكْرَمَةٍ وَ قَضَى مِنْ مِّنْجِ سَمَوَاتٍ
 فِي يَوْمٍ مَّكْرَمَةٍ مَّصْدَقِ اِنْ مَخْنِ هَسْتِ سَبِيحِ بَاشَدِ بَلَكِهْ نَكْرَ نَصْرَ لَنْ بُوْدَ كِهْ بَقْدَمِ بَعْضِ سَوِي كِتَابِ
 و بقدم او فلک و کواکب کم کند و سبب و عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس از آن قدیم تصور نماید
 اجماع اهل ملت بر حدوث ماسوا حق جل و علا منقذ گشته است و با اتفاق حکم بوجود ماسوا بعد از عدم
 سابق نموده اند چنانچه امام محبت الاسلام در رساله المنقذ عن المضال تصریح یافته نموده است
 و جماعه که بقدم بعضی از اجزای عالم قائل گشته اند ازین راه کفیر آنها فرموده رضی الله تعالی عنه
 حکم بقدم شی از شریای ممکن خروج از ملت است و دخول و فلسفه و چنانچه ماسوا حق را جل سلطان
 عدم سابق کائن است عدم لاحق نیز و تنگی و است کواکب و سموات فرو خواهند ریخت و آسمانها
 پاره پاره خواهند گشت و زمین و جبال نیز بر سر بر سر خواهند شد و بعد از خواهند پیوست چنانچه نصیر
 بدان ماطق است و اجماع جمیع فرق اسلامی بر آن معتقد حضرت سبجانه و تَعَالَى در کلام محمد فرموده
 اِنَّ الْاَرْضَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ وَ حَمَلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ فَذَكَرَ دَكَّةً وَاحِدَةً
 فَيَوْمَئِذٍ وَفَعَلَتْ لَوَاقِعُهُ وَ انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ وَ فرموده
 اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ اِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَ اِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ وَ فرموده اِذَا السَّمَاءُ
 انْفَطَرَتْ وَ اِذَا الْكُوْكَبُ انْتَثَرَتْ وَ فرموده اِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ
 وَ فرموده وَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ لَكِ الْحُكْمُ وَ اَلَيْسَ تَرَى جُودِ اَسْمَالِ نِيْجَادِ وَ قرآن مجید اینها را سبب

واروست جالبه بود که اگر فانی اینجا نماید یا نه بقرآن گذشته باشد و به مسمیات فلسفه
 مقنون بود باجمل اثبات عدم لاطنی و مشکلات در رنگ ثبات عدم سابق آنجا از ضروریات
 دین است و ایمان بآن لازم و آنچه بعضی از علما گفته که هفت چیز را که عرش و کرسی و لوح و قلم و
 و وزیر و روح باشند فانی خواهند شد و باقی خواهند ماند نه بآن منعی است که اینجا قبول فانی
 و قابلیت زوال ندارند عاقلان و کلاما بلکه قاطعاً و مختاراً جل شانیه هر که خواهد بود و فانی سازد
 و هر که خواهد باقی بود و از جهت حکم و مصالح **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكُمُ مَا يُرِيدُ** ازین بیان
 آنچه گفتیم که عالم جمیع اجزای خود هستند بواجب است تعالی و در وجود و بقا با و سبحانه محتاج به یقین
 عبارت از استقرار نفس همان وجود است در زمان ثانی و ثالث الی فاعشاء الله تعالی و
 بر آن وجود که سبب بقا باشد نفس خود و استقرار وجود و باراده او را مقفول باشند عقل
 فعال بود که سر انجام شایاناید و حوادث با او هستند باشند و نفس وجود ثبوت او نیز از آن خارج
 چه تحقق و حصول و مبتنی بر مقدمات زرا ندوده فلسفیه است که باصول فقه جمیع سبلانیه تمام فانی
 اند البته بود که اشیا را از قاطعاً و مختاراً جل شانیه باز داشته باشند و موم هستند ساز و بکلیه شایان
 هر از آن رنگ و عار است که منقوت فلسفه هستند باشند بلکه اشیا بعد خود را ضعیف خورسند باشند که
 میل خود نمایند از آنکه تنها وجودشان بجهول حفظ نموده آید و از سعادت نتایج قاطعاً و مختاراً
 جل سلطان مستغرق در کبروت کلمه **كُلُّ شَيْءٍ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ اِنْ يَقُولُوا كَذِبًا**
 مکتوب شایانید و هشتم بخواه صلاح الدین آحرار و آنکه خلق و نود و وجود کمالات و مرتبه و هم
 است که اتفاق یافته است **كَانَ اللَّهُ وَكَمْ لَكِنْ مَعَ شَيْءٍ** و چون خود است که کمالات مکتوب خود
 ظاهر سازد و بر سر از بهاء الیه جل سلطان طلب طهری از نظام فرموده کمالات خود را در آن منظر جلوه
 فرماید و نظریات وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چه نظریات شی مباین و مقابل
 شده است و مباین و مقابل وجود عدم است نقطه پس حضرت حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت و خیر
 در عالم عدم هر سه لازم با منظر طهری از نظام بر تعین فرموده و از مرتبه حسن و هم هر گاه که خود است
 و هر طور که خود است خلق فرمود خلق الاشیا بر ممتی شار و محاطه ابدی بان مربوط ساخت باید است

که نامانی عدم خارجی است نه بونیکی و در مرتبه حسن و محسن پیدا کند که آن بوی صفات ندارد و ثبوت
عالم از مرتبه و هم حسن است نه در مرتبه خارج نامانی او بود پس رو است که عدم در مرتبه حسن و هم ثبوت
پیدا کند و بضع خداوندی جل سلطانة التقانی و روشنی انجاء او را حاصل شود و در آن مرتبه بطریق
الکاس من ظلیت حی و عالم و قادر و مرید و سینا و شنوا و گویا بود و در مرتبه خارج هیچ نامی و نشانی از
نباشد و در خارج غیر از ذات و صفات و اجزای جل سلطانة هیچ چیز ثابت و موجود نبود و با غنچه توان
گفت الآن کما کان مثال آن نقطه حواله دایره موموم است که موجود همان نقطه است و پس دایره
و خارج معدوم است و نامی و نشانی و خارج ندارد و هر ذلک آن دایره در مرتبه حسن و هم ثبوت
پیدا کرده است و در آن مرتبه بطریق ظلیت و انارة و شذوق او را حاصل است ازین تحقیق
حاصل میگردد و از آن مقامات بدست که حضرت شیخ محمد الدین و تابان و در کمین عالم فرموده اند
بیان تنزلات نموده و تقیبات علمی و خارجی ساخته و حقایق و اعیان ثابته را در مرتبه علم و جبر
جل سلطانة ثابت کرده و عکس آن را در خارج که ظاهر وجود است مقرر داشته و آثار آنها را اجاز
نامیده کمالا یخفی علی الله نصف الناظر فی کلاه صمد المظلم علی اصطلاحهم و باین تحقیق
معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جل و علا و خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه ثبوت آنها
در مرتبه حسن و هم است و هیچ خط و لایم نیست چاین نه موموم است که با خراع و هم ثبوت پیدا کرده
است که با ارتفاع و هم مقرر گردد و بلکه ثبوت آن بضع خداوندی جل ثابته و در مرتبه و هم است و ثبات تقریر
و اتقان و حکام و دین مرتبه دار و صلعم الله الذی یقن کل شیء ازین بیان وضوح گشت
که حقایق ممکنات است از که در خانه علم و جبر تمیز و تبیین پیدا کرده اند و بضع خداوندی جل سلطانة مقرر
در مرتبه حسن و هم ثابت گشته بعضی از آنها را یا سکا که جل ثابته شد و دین مرتبه حکم ظلیت
عالم و قادر و مرید و سینا و شنوا و گویا گشته و تحقیق شیخ و تابان او حقایق ممکنات معلوم
همه را آیه است که یکی از تنزلات خمس حضرت وجود است باجماع نزد فهم این نقیر حقایق ممکنات
اند و نزد حضرت شیخ وجودات تنزله و حضرت شیخ نمودار کثرت را در خارج اثبات کرده است و گفته
که صور علمیه تنکثر که حقایق ممکنات اند و تغییر از آنها باعیان ثابته کرده است و در مراتب ظاهر وجودات

که جزا و در خارج موجود نیست شمس گشتی و خارج نمودی پیدا کرده اند می نمایند و در خارج اند و فی حقیقت
غیر از یک ذات تکا و خارج موجود نیست میفرماید که هر یک از صور علییه در وقتی از اوقات بظاهر وجود که
کلمات است مر آن صور نسبت مجهول الکلیفیت پیدا میشود که سبب نیکو آنجا و خارج میگردد که این
نسبت مجهول الکلیفیت هم احد نیست حتی که انبیا را نیز ازین سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات و تسلیات
و اظهر این صور را در خارج که بعد از حصول آن نسبت مجهول الکلیفیت است خلق گفته است و اینجا شایا
دسته و این تحقیق سابق که این فقیر بآن دست گرفته است شایا را چنانچه در خارج وجود نیست نمودیم شایا
بخانه خارج بر همان میرنگی خود است و نه وجود است غیر از او که نه نمودی نه شایا اگر نمود است اولی مرتبه
و هم است و اگر ثبوت است بضم خداوند جل شانهم در مرتبه دوم است با جمله نمود و ثبوت او در یک مرتبه است
نه انچه نمود و در جای است و ثبوت در جای دیگر مثلا دائره مومنه که ناشی از نقطه جواله است چنانچه ثبوت
آن در مرتبه دوم است نه در خارج و نمود در آن مرتبه است زیرا که در خارج از وی نشانی نیست تا نمود
گرد و غایه نامی الباقی و هم را نمود خارجی می نمایند و رنگ که صورتش را در عالم مثال نقطه بخیر
باطن می بیند و خیال کند که آن صورت در عالم شهادت حسی هر می بیند و انقیاس تمامه بسیار
میشود که یک مرتبه را بر مرتبه دیگر مشتمل می یابند و حکم یک بر دیگر می کنند پس در ماحول آن دائره دوم
که در خیال رسم گشته است چشم خیال در مرتبه که رسم است می بیند و چنین است زیرا که از آن خارج
که محل نقطه جواله است نامی و نشانی نیست تا دیده شود و صورت شخص که در آئینه منعکس شده است نیز
منوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود بلکه ثبوت و نمود وی در مرتبه خیال است و
شیخانه اعلم پس آنرا که شیخ قدس سره خارج دسته است شایا را در آن بطریق انعکاس نمود و انچه
آن خارج نیست مرتبه دوم است که بضم خداوند جل شانهم تقریر ثبات پیدا کرده است و خارج نمود
خارج و راعی دست که از شهوات و احسان برتر است انچه شهوات و محسوس معقولی تخیل است همه انچه
دائره دوم است موجود خارجی جل سلطان ما و رای و کافیه است براتیه اینجا چه گنجایش و از وی
کدام صورت بود که در آن حضرت سبحانه منعکس گردید و در این صحنه در مراتب خلایق است که بر
و هم در حسن تعلق دارد و سر ما انتا من الله ناک رحمتا و ههنا نظام من امر کار و شد

مکتوب پنجاه و نهم خواجه شرف الدین حسین در ارجاع حوادث یومیه را در او نگاه داشتن و تکرار
 حق سبحانه و تعالی بر جاوه شکر لیت مصطفوی علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام و تحمیه است بخشیده
 بکلیت گرفتاریات پس عمر و گردانا و دوزخیز با تمیز حوادث یومیه چون بارده واجب الوجود
 جل سلطان کائنات است و بفعل او تمام است اراده خود را تا به اراده او نگاه ساخته آن حوادث را
 مرادات خود باید در پشت و بان ملتذ باید بود اگر نگذشت این نسبت باید پیدا کرد و الا با ایندگی
 کشیدنت و بخواه و جل شأنه ساری نمودن در حدیث قدسی آمده است من لم یرض بقصا
 ولم یصبر علی بلائ فی طلب ریا سوائی و لیخرج من تحت سما فی
 آری مردم فقرا و مساکین جماعت زیر دستبان رعایت و حمایت شما اسوده و مرفه الاحوال بوده اند
 و چون ایشان هم صاحبی دارند کافی است نیکبانی شما باقی مانده است حضرت حق سبحانه و تعالی
 جنله ماحل اجل کرامت فرماید و استلام مکتوب مصمم بر پیروان ایشان خواجه محمد عبدالعزیز
 در میان حدیث ذات انسان بیان آنکه اثرات ایشان نفس را طاقه اوست با ذکر قنای نفس
 قلب زوال علم حصو هو الحق الملبس سبحانه من کانتغیر بذاته و لا بصفاته و کانی
 السماء بجل و الا کوان زبراکه و حدوث اکوان هر تغییر و تحولی که رفته است در مراتب عالم
 و در حضرت وجود و تعالی هر چه متغیر و تبدل چه در خارج و چه در علم را به نیافته یا نش نیست
 که حضرت حق سبحانه و تعالی چنین فرمود است که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد
 و در مجله و مایه اشیا بطوره و هم کمالی را در مراتب عدم نقیض آن کمال که مقابل است
 باضا و از سایر اعدام تمیز است از برای مرتبه آن کمال بقین فرمود چه مراتب متقابل شیئی است
 و سبب ظهور آن شیئی و بعد ها تکلیف الاشیاء و ان اعلام را که قابلیت داشت آن کمال
 و از اندر هر گاه نیست و مرتبه حسن هم ایجاب فرمود و استقرار و استحکام بخشید و ان کمالات را در آن
 منعکس ساخت و باین انگار آن اعلام را در ان مرتبه حی و عالم قاهر و مرید جمیع و بصیرت کامل گردانید
 لیکن محسوس است که اعلان عدم تصریح میفرماید بنه آنکه در وجودی که دیگر سازد و ان را باطل سازد
 تصرف ملامت و نرم میازند بعد از ان پنجاه کمال میباید در رنگ آنکه اول موم را نرم و ملامت سازد

بعد از آن که تصور و اشکال پیدا آرند و باید دانست که در او از عدم خارجیت که مقابل وجود خارج
است پس بنا بر اتحاد او که در مرتبه انکار شود و نبود و ثبوت و سببی و علی حجاب دارد با آنکه گوئیم متناهی
وجود است که نقیض نیست و عدم وجود و اگر عدم موجود گردد و هیچ مخطور لازم نیاید
چنانچه در وجوه گفته اند که از مقولات ثانویه است که در خارج معدوم است ازین تحقیق معلوم گشت
که حقایق اشیا اعدام اند که کمالات مرتبه وجود و تعالی و تقدس و آنجا منعکس گشته است و آنجا با
خداوند جل سلطان تحقق و ثبوت و سببی پیدا کرده اند و در مرتبه حسن و هم استقرار و تهرار حاصل
گوشاید و ذات اشیا آن اعدام اند و انعکاس کمالات و آنجا در رنگ است و پائی اعدام اند و
و جوارح آنها بعد از تمهید این مقدمات سخن چند از مقصد صبر که بولایت خاصه تعلق دارد و کوه بسیار
و بگوش و شنید بدان امر بشدک الله تعالی هذا لا سوا ^{الطریق} که حقیقت انسان و
آن عدم است که حقیقت نفس با حقه است و در ابتدا بتغییر از آن نفس نفس ماره بینمایند و هر فردی از
انسان بلفظه انا اشاره با و میکند پس ذات انسان نفس ماره باشد و سایر طائف انسان
در رنگ قوی و جوارح باشند و او را چون عدم فی حد ذاته شمر محض بودی از خیریت ندارد و نفس
نیز شمر محض بود و بگو از خیریت در که نباشد از ثمرات و چهل دست که کمالات متناهی که در
بطریق ظلمت ظهور نموده اند از خود میداند و قیام آنها را که باصل نشان ثابت است بنفس غنیست
نمیکند و خود را بان کمالات کامل خیر میداند و ازین راه و دعوی سکر پیدا میکند و بحد خود
جل سلطان در کمالات خود را شریک میسازد و عمل و قوه از خود تصور نماید و تصرف خود
در انکار و منکر و همه تا بر او باشند و خود تابع نبود و خود را از همه دست تر میدارد و دیگر برای
خود دست میدارد و نه برای ایشان و ازین تخیلات فاشد عداوت قائم بولای جل سلطان پیدا
میکند و با حکام منزله او تعالی نمی گرد و متابعت هوای نمی نماید و در حدیث قدسی آمده است
عادل نفس است فاما انما انصب عبا و حضرت حق سبحانه و تعالی انکمال ایت و رحمت خود را
سبوت ساخته علیم صلوات و تسلیمات که رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرماید جل سلطان و تحسین
کاخانه و شمر نمی نماید و آنجانی و مولا اولالات کنند و ازین چهل مبحث برآید و بر نفس شریک

بصرف ذات تعالی و تقدس اسم الله و جمیع نسبت اعتبارات ساقط میگردد و در این مظهر عروج مشعر
و بیخلافه و تعلق بزمین دشوار میاید و در نیوقت نگاه داشت که بحکم النظره الاولی الله نگاه اول نگاه
جمیله تعلق کند و بنیقام مدونا میدرسد و بصیرت بالا برود و از مجاز که قطره حقیقت گفته اند بحقیقت ساینده
اما در نیوقت محافظت از نظر ثانی که النظره الثانیة علیها مودوده اند لازم است که منصرف تمام
امداد و اعانت انجا خود چه تصور بود و ما جعل الله لك سبحانه في الحرام محسوس گشته است که
اگر بطبع خام نظر ثانی واقعه است خالی افتاده است و در سنگ سار سنگ کلون یا نه و جمیع
نظر ثانی ثانی و ثالث و رابع را که بطاهر جمیله تعلق کند مفید دانسته اند و از سابع چه بحقیقت
انگاشته اند از باب سجد راجع اند و حقیقتی که بان عروج مینماید از عالم مجاز است کریمه **قُلْ لِلَّهِ الشُّعْبَانُ**
مِنْ الْبَصَائِرِ هُمْ و یحفظوا فریضه در و اینجامه کافیت و گاه بود که درین وقفه ظلمات جواران
آید و کفر و فسق همسایه امداد کند هر خداین ظلمت پیش بود امداد و زیاده نماید با نمغنه گفته اند
که فیوض و رده بر جماعه که غرق ظلمت غفلت باشند از نا قابل آن فیوض بآن خائزید بلکه
بشخصه میشود که با حضور در جواران بود و شخص فیوض دیگران نریقات مینماید که نه بجهت
زیرا که بوسط علو در جواران عارفی ان گفت که ان فیوض رده بجلای او نرسد چه جا انکه امداد
عروج او نماید کارخانه این بزرگواران بلند است سر علی و فیض انجا افتد نیست بلکه انجا
سر نیست و قیق که بر ارباب حال شکست است اینقدر و اینانیکه ظلمت هم از برای کمال ظهور
در کار است و بعد از تبیین الاشیا روشنیده باشند و چون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال کرم
ظلمت جواران هم معتبر دانسته اند و در ظهور نور که نور الانوار است نامر ساخت اگر گویند که طاعات
عبادات را خصوصاً ادا فرمایند و رانمویند چرا نفع نبود و چرا امداد عروج نماید گویم که چرا نافع نیست
و چون امداد عروج نمیشود لیکن نفع و امداد معبد که سابقاً تحقق میگشت در نیوقت حاصل
و در زکات سابق رجوع بالانگور شد و امثال انجا نافع و الله سبحانه اعلم بحقیقه الحال
سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَعْلَمُ الْغُيُوبِ **سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَعْلَمُ الْغُيُوبِ** **سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَعْلَمُ الْغُيُوبِ**
مکتوب نصرت و دویم بجزرت محمد و مراده خواجہ محمد معصوم مازله العالی و تقاضای فاضل

وجودی از انسان بنابر عدم ذاتی او و حقیقت و ذوات انسان نفس ناطقه است که مشار الیه انسان
 بلفظ انا و حقیقت نفس ناطقه عدم است که بواسطه الحکامین وجود و صفات وجودی خود را موجود توهم نمود
 است و وجود عالم و قادر با استقلال نیست و این صفات کمال از حیثیت و علم و غیرها از خود تصور
 نموده و بنحویه قایم انگاشته و باین توهم خود را کامل و خیر یقین کرده و شرارت و نفس ناطق خود را که ناخوش
 از عدم است که شرمش است و از خودش ساخته و چون عنایت خداوند جل سلطان در حق او در رسد
 چهل مرتبه تصدیق کاذب و در او را نداند که این کمالات از جای دیگر است و این صفات کماله
 نه از دست و نه قایم با و در اندک حقیقت و ذوات او عدم است که شرمش است و نقص خالص این
 اگر بگویم او تعالی غالب مدو در است کمالات را صاحب نگاه دارد و او این امانت بالکل باطل از
 نموده خود را عدم محض یافت و بوسیله زخیریت در خود ندید این زبان نه نامی از وی ماند و نه نشانی نه
 عینیه ماند و نه اثری چه عدم لاشی محض است که در مرتبه اندر است ثبوت ندارد و اگر فرضا در مرتبه از مرتبه
 او را ثبوت مستحق بود جمیع کمالات از وی معلوم و چه ثبوت همین کمالات بلکه کمالات ازین تحقیق لازم
 اند که این فنا تم و اکمل است زوال وجودی فانی هیچ در کار نیست چه وجودی و هرگز نبوده است باز
 متصور شود و عدمی بود که توهم وجود خود را برپا میداشت و چون این توهم زایل گشت و بزوال شهود
 متحقق عدم صرفا ندک که لاشی است پس از زوال شهودی بیچاره نبود و زوال وجودی هیچ در کار
 نباشد و الله سبحانه و تعالی حقیق الحال مکتوب شدت و سیوم بهر تصور در کشف اسرار
 و قرب معیت ابوتها و راجع و شستن این سر عظیم بچشم مشکل کتاب کریم و قرب معیت و احاطه و سران
 و وصل و اتصال توحید و اتحاد و امثال آنها در حضرت جل سلطانها از قبیل مشاجات و شطیحات
 است آنقریب معیت و انوصل و اتصال که در فهم ما در آید و متعطل شود و جناب قدس خداوند جل جلاله
 از این مدرک معلوم منزله و بلبر است لیکن رانکاران نقد معلوم ساخته اند که این قرب غیره ششیه
 بان قرب اتصال است که در میان آئینه و در میان صورتی که در آن آئینه متوهم است حاصل است
 از عالم قرب اتصال موجود بهر موم است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی موجود و حقیقه است و عالم در
 مرتبه جسم و هم مخلوق گشته است تا چای قرب اتصال در میان و حب آنها و ممکن از قبیل قرب وجود

موم بود و هیچ مخطوری ازین قرب معیت بجانب سلسله و تکیه عاقل نشود و شایسته که در این
 شود و آئینه را قرب احاطه با آنها حاصل گردد و هیچ نقصی با آئینه را نمی یابد و هیچ خست و دردی مرتب نکند
 چه در مرتبه که آئینه است این شکی نیست و همه را در آن مرتبه نامی و نشانی نیست تا صفات ایجاد در
 تاثیر نماید غایت مافی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی چون عالم را در مرتبه حسن و هم خلق فرموده است
 و سخاوت که این مرتبه را اثبات و تقاسم بدو احکام و آثار می که بر وجود و مرتب است برین موم
 جاسا ساخته است و آثار موجود را بر موم مرتب کرده لهذا قرب احاطه موم موده را در رنگ قرب
 احاطه موجوده اثبات فرموده و از حکام صادق ساخته نموده که رویت صورت جمیل و رخا چنانچه
 مستلزم التذافر و گرفتاری است همچنین همان صورت که در آئینه منکس شود و ثبوت و محو آنجا پیدا کند نیز
 موجب التذافر و گرفتاری است با آنکه صورت اولی موجود است و ثانی موموم و در حصول اثر و در ثبوت
 دارند چون بگویم خداوند جل سلطان موموم را با موجود و در ترتب احکام شرکته پیدا شده و اثر و ثبوت
 در رنگ موجود و مرتب گشت اسید و اریحا موموم نام را در از موجود پیدا آمد و بشا رخا از دولت قرب
 و اتصال موجود و او را حاصل شده ه هینا لا رباب النعیم و النعماء و للعالمین و المسکین
 ه هینا لا رباب النعیم و النعماء و للعالمین و المسکین ه هینا لا رباب النعیم و النعماء و للعالمین و المسکین ه
 باید دانست که قرب اتصال بغیر اینچه که ذکر یافته بهر منتهی که تصور کنند و تعقل سازند به شایسته
 و تحمیل نخواهد بود و اگر آنکه ایمان آرند و شتمثال بحقیقت بنمایند و مفوض علم حق دارند جل سلطان و جل
 این الفاظ را نوعی از بیان لاحق گشت اگر از مشاجرات برآورده و دخل و دخل با شکل ساخته شود و چنانکه
 دارد و الله سبحانه اعلم بحقیق الحال مکتوب **شخصت و حجام** و حضرت خدیو و ادا
 کما جامع الاسرار و العلوم و حاجه سید و خواجه محمد مصوم سلمه الله تعالی استجانه و ابقاها در
 و فنیای اتم که مربوط بر ذوال عین و اثر است با تحقیق وجود واجب سبحانه و بیان زوال عدم انکار
 و باقی ثبوت و عروجات آن فنیای تم وقتی مستحق شود که زوال عین و اثر از فانی حاصل گردد
 و نامی و نشانی از وی نماید سوال تحقیق ممکنات چون عدم باشند که با صفات امتیاز یا
 محال و صفات واجب جل سلطان گشته اند چنانچه در کتاب ترتیب تحقیق اینچه نموده ایم لازم آید

که بر تقدیر حصول این قنای و نشانی از عدم که حقیقت اوست در ممکن باقی نماند و نیز وجود صرف در
 هیچ نبوی زیرا که هیچ از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگر است تا ارتفاع نقیض لازم نیاید و وجود نیز
 صوفیه عین واجب است تا یا چنان صفات اوست سبحانه و بر تقدیر قلب حقیقت لازم است و از
 مستلزم اتحاد و زندقه است جواب نقیض عدم نه آن وجود است که عین واجب عالم یا چنان صفات
 ذاتیه سبحانه بلکه نقیض عدم ظلم است از ظلال آن وجود و عکس است از عکس آن با جمله هر وجود دیگر
 عدم در طرف و افتد از دستان امکان است و احتیاج بر رفع عدم که نقیض است در صفات واجب
 جلشانه اگر از دایره امکان خارج جدا ما چون احتیاجی بذات واجب دارد تا با عدم متقابل بر عدم را
 ثابت است از شوب مکان بیرون نیستند و همیشه احتیاج بذات عالمی و انگیزش است اگر قدیم
 اندازات واجب تا منفک نفس احتیاج دلیل امکان است اگر احتیاج بغیر است نقص کامل از دو
 دایره امکان است و اگر احتیاج بغیر نیست بوی امکان دارد اگر چه داخل دایره امکان نبوده چنانچه
 واجب قائل که کمال بیخا و دن کمال نیست تا و تقدس پس موجب مطلق مرفعات را تا و تقدس
 شود که از نقطه نقص شائبه تصور منزه و بر است و صفات واجب تا هر چند قدم در دایره وجود بر
 اما چون محتاج بذات اند و جوشان دون و جوشان است تا چنانچه وجودشان بدون وجود است
 تعالی چه وجودشان را عدم تقاضا دارد که عدم علم و عدم قدرت باشد شلا و وجودات را تا
 و تقدس هیچ عدمی مقابل نیست هیچ نقیضی متصور اگر وجود واجب تعالی عدمی را عدم نقیض باشد
 محتاج بود بر تقدیر آن نقیض و احتیاج از سمات نقص است که مناسب است مکان است تعالی الله
 علی اکید پوشیده نماند که در صفات واجب حل سلطانه از اطلاق لفظ امکان تحاشی باید بود که
 موصوم حدوث است و صفات تقدیم اند بر چند صفات واجبند و احتیاجات متناهیته اما نظر بذات
 واجب حل شانه واجبند که از ذات منفک نیستند و حاصل یعنی هر چند پنجر با امکان است اما از توهم
 حدوث نیست و عدم حصول نقیض که عدم باشد و وجود واجب قائل کشف است و شبهه اگر چه
 بصورت استدلال نموده آید و رنگ آنکه بریدی نمی بصورت استدلال زنده بر اصل سخن آیم و جواب
 سوال گویم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر قاعیه از وجود چنانکه دیگر در وی نماند و پنجر نبوت

و تحقیق تصدیق نیاید که عدم تعین و انرا از وی مشتق گشته است لیکن این کان وجود ثبوت است که
 که ممکن است در مرتبه و هم حسن ثانی است که دانیده است و آثار را بر وی مقرب ساخته و در آن کمالات مرتبه حضرت
 و جوب تکا و تقدس بعد از زوال عدم گشته و در آن گاه عدم را فلان ات و حقیقت ممکن شده و این ثبوت
 پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که از او مرتبه حسن و هم ثابت گردانیده و بحال همان
 ثبوت بعد از زوال عدم ثابت مناسب است که ذات ممکن مده و صفات را بخود متعلق داشته و کافرا
 عدم بوی بر پا مانده و این کارخانه که به نیابت عدم بوده است تا بعدی بر پا است که نقیض آن ثبوت
 بر جاست و امکان را بقا است و چون معامله از نقیض ثبوت بالا رود و وجود را تقابل نماید بلکه عدم
 مجال تقابل و نبود و امکان را اصل گنجایش نیاید و در وقت کار و بار دیگر است و ساز و همگسار
 سر و ادنی اینجا باید جست تا هر جا که ثبوت امکان و مجال عدم است اگر چه بقاضت باشد و
 قاب تو سین است و چون امکان و عدم کلیت رخت خود بر بسته اند و کس حالت زود کمالات او و
 و پیش است نه مانع که در وقت ممکن است واجب گرد و تکا بلکه قیام او بذات بحت تکا ثابت میگردد
 و قیام که بطل از ظلال آن بوده تکا را مل میشود کسی که در خدا گم شد خدا نیست قیام این عارف است
 و جوب او وجود و تکا در رنگ قیام صفات او است تعالی بذات او سبحانه بلکه قیام او مرتبه است که اینجا
 صفات هیچ مخلوق نیست هر چند صفات را از ذات تکا نفکاک نیست لیکن قیام صفات انبی و ابدال
 است و قدم دارد و قیام او از نیست و بداهت حدود قسم با صفات را نقیض است که اعدام باشند
 مثلا عدم علم و عدم قدرت و معامله این عارف از نقاضت اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته شود
 نه اند که معامله چون از نقاضت عدم بالا رود و جوب تحقیق گردد و ممکن واجب شود و ان محال است
 گویم واجب وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کند و ممکن را جز در مرتبه و هم حسن ثانی نیست و جوب وجود
 از کجا تصور شود از این جان فرق دیگر در میان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات با
 وجود خارجی است و قیام عارف با اعتبار وجود و هم اگر ثبات و تقرر دارد و مبداء آثار است باید دانست
 بقیام از ان عارف باقیامی عدم است که حقیقت او است و چون عدم را مل گشت انما را موعود می نامند
 که بر این اطلاق نموده آید معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگر چه طویل اند ولی است و ثبوت هر چند

ممکن گشته اما کلاما انا را انجا مورد نیست گویند و ضم لفظ انا را بر سه حقیقت عدمیه بوده است که از
 حقیقت نبوتیه نصرت در شانه بجز و اعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته است و کلاما
 ممکن از عدم همین شده احتیاجیکه در ممکن است از عدم آمده است و حدیثی که درین گیر امکان است هم عدم
 بودید گشته اگر کثرتی در ممکن است هم از راه عدم است و اگر امتیاز است هم از راه وی وجود و در
 ممکن مستعار است و انتم خیل تو هم است اگر چه ثبات و استقرار دارد بداند صفات که بذات اوجی ^{سلطان}
 قیام دارند ذات غرضانه بهمانه بزرگ هر یک از آن صفات ظهور میفرمایند آنکه چنانکه از ذات متصف
 بصفته بود و چنانکه دیگر متصف بصفته و دیگر چه در آن حضرت بعضی و تخمیری نیست بسبب حقیقت
 هر حکمی که انجا اثبات نمایند باعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذات الله تکلم کلام علم و کلام اراد و کلام قدرت
 و قیامیکه عارفان را بذات اوجی جل سلطان به ملاحظه اسما و صفات پیدا میشود و نیز ازین قبیل است
 که کلیت برنگان عوید و برعکس برنگان دیگر بشخص و مراتب خود را و نمایند فهم من فهم من ^{مست}
 میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن به مسلم نیست طوطی را بدوران شکر خانی این طوطی که مر
 کلیت بزرگ صورت برآید اگر عارف بعد از فانی تم بقای بان ظهور پیدا شود و اکل تعینات او خوا
 بود که وجود و موجود حیا نیست که ولادت نمائند او را میسر گشته است و این تعین با وجود حدوث و امکان
 چون ناشی از مرتبه جمیع است بر تعینات دیگر که نه ازین مرتبه ناشی اند مرتب و فضل دارد و در رنگ
 و فضلی که حروف و کلمات قرآن را بر حروف کلمات دیگر هر چند هر دو بحدوث و امکان متهم
 ایلیه بود که از ظاهر میبیند این تعین را بان تعینات دیگر برابر میداند این حروف کلمات قرآنی را با حروف
 و کلمات دیگر مساوی دانند و اینجا فضل عارف مدیانت فریت او و دیگران مثل فریت کلام خدا و حروف
 کلام دیگران قیاس با کبریت هر کس فسانه بخواند افسانه است و دانند دیدش نقد خود مردانه است
 محبوبان که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را بشیر گفتند در رنگ سائر بشیر تصور نمودند و ناچار بشیر آمدند
 صاحب تان که او را علیه الصلوة و السلام بخوان رسالت و حجت عالمیان و منتقد و زسار را سر
 متنازیدند و دولت ایمان مشرف گشتند و از اهل نجات آمدند تشبیه در آوا بعضی از مطالب قیقه
 که بذات و صفات اوجی حقیقت تعلق دارد و بواسطه تنگ میدان عبارت الفاظ موهوم و صفات محکم

که مستلزم نقص تصور است آورده میشود و این الفاظ را از ظاهر مصروف باید در پشت و جابت سر
خداوند را جلالت از جمیع صفات نقص سبقت تصور منزه و برابری در پشت و اطلاق بعضی الفاظ
که در شرعاً حضرت جلالت دارد نشده است تقلید شایخ عظام بطریق تجویز نموده می باشد مثل
و غیر از آن ترسان و لرزان است زیرا که لا یؤخذنا ان شئینا اَوْ اَمْحَطْنَا
اگر گویند از لفظ سبقت ظهور ظلم و امثال آنها که در عبارات تو واقع میشود لازم می آید منزل وجود
در مراتب ظهورات چنانچه شایخ دیگر گفته اند و حال آنکه توانک منزل وجود دنیا می و جبران است
گویم که منزل بر تقدیری لازم می آید که منظر اعیان ظاهر میگردد چنانچه دیگران گفته اند اما اگر عین
نگویم منزل چرا باشد و جبر این فقیر عدم نسبت ظاهر است با منظر و الله سبحانه الموفق
مکتوب شخصیت و پیغمبولانا صفر صدر می بعد از بقای ذات عارف را بر صفته اوصاف
و بر لطیفه از لطافت بکلیت ذات برآمده عارف کامل هم معرفت را بعد از بقای ذات چون صفات
و اخلاق کامله عنایت فرمایند بر صفته از آن صفات متصف بعنوان کلیت ذات او خواهد برآمد
آنچه بعضی از ذات متصف بصفته باشد و بعضی دیگر متصف بصفت دیگر مثلاً ذات او بتجسم علم
خواهد بود و بتجسم بصیر و بتجسم سم خواهد بود و چنانچه معتقدان صوفیه در صفات واجب جلالت گفته اند که ذات
القدس کمال علم و کمال قدرت و کمال سم و کمال بصیرت را از انجا است که مومنان حق سبحانه در بهشت حق
خواهند دید که کلیت خود بصیر خواهند بود و چون تمام بصیر باشند جهت را چه گنجایش باشد گفته اند که آنچه
عوام مومنان را بعد از پلایا و الهی در آخرت بصیر خواهند شد و لایا که خواص مومنان در دنیا بصیر
خواهد بود که نسبت آنها انقدر انجا است نسبت آنها را از انجا قیاس می دیگر و قیاس کبریا گستاخ
بجاء ما ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء و الله ذو الفضل العظیم همچنین
از لطافت آن عارف در یقوت بر یک کلیت او می باید تمامه عارف لطیف روح میگرد و تمامه
لطیفه قلب میشود و علی هذا القیاس سائر اللطائف الانسانیة من النفس
و السرة الخفی و ان الخفی و غیرین بنوالت است هر چیزی را که از اجزای او هر چیزی را که عارف در علم
کلی پیدا میکند مثلاً عارف بنامی خود را عنصر خاک می باید و نامی عنصر آب تصور نماید و چون لطیفه

حقیقت جامع است برنگ کل منصف میگوید و تعلق که او را منصفه طبعی بوده را مل میشود و منصف ازین
 عالمیتها اند و در رنگ جدید به روح دنیا میروند و چنان تخیل میگردند که درین رفت و آمد کردی ازین راه
 بری رسیده است و او بر صفت صلو خود است و در رنگ آنکه در یک پنجه دانه خام بر صفت اصل
 بماند و حار است از آتش درو تا شیر کند و به طبیعتی از آب بگردد فایده ای الباب بعد از رفع آن
 تعلق و بعد از خلوص منصف برنگ سائر اجزای دیگر و در رنگ اجزا دیگر حکم کل پیدا میکند مکتوب
 شصت و ششم بمقدم تصدیق و جواب ال و از منصفه الحجاز قطره حقیقت بدو می
 پسید بود که الحجاز قطره الحقیقه بمقدم گفته اند بدانکه مجاز ظل حقیقت است که اظن
 شاه راه کشاده است مگر این اعتبار گفته اند من عود نفسه هذا عرف کچه معرفت ظل ششتم
 معرفت اصل است زیرا که ظل بر صفت چهل خود کاین است این سبب انباشت اصل بود کاین
 صورة الشئ ما ینکشف ذلک الشئ لیکن بدانکه قطره حقیقه بر تقدیری است که گرفتار
 مجاز و میان نیاید نظره ثانی نکشد نظره اولی است که قطره حقیقت است که مخبر صادق آنرا
 النظرة اولی لک و موده است علیه و علی که الصلوة و السلام کو یا بلفظ کاک شاره حصول نیت
 کرده و اگر عیاذ ابالله سیم آنکه گرفتاری مجاز و میان آمد بلکه نظره ثانی کشیدن مجاز سدرام
 وصول حقیقت است قطره چه بودی است که پرستش خود میخاند و دوی است که حقیقت میگردد
 لهذا مخبر صادق علیه و علی که الصلوة و السلام نظره ثانی را میفرستد النظرة الثانیة علیه و علی که
 کلام خیر تر از آن بود که از حق باز دارد و بیاطل گرفتار سازد و باند نیست که نظره اولی وقتی
 نامم است که باختیار نبود و اگر باختیار بوده حکم نظره ثانی دارد که می **قُلْ لِلّٰهِ مُنِیْنٌ یَّحْضُرُوْنَ**
مِنْ اَصْحٰی اَیْمٰنٍ اثبات این مطلبی نیست البهال صوفیه نام منصف اعتبارت را نفییده و غلط کرد
 گرفتار بیا بصورتی پیدا کنند و بعثوه و دلال خیاف نفیته کردند بطهر آنکه اسرار وصول حقیقت
 سازند و حرام حصول مطلوب نباشد کلا این خود سدرامه مطلوب است صاحب حصول مقصود و باطل
 است که در نظرشان مزین گشته است و در غرور حقیقت افتاده و جمعی از آنها حسن جمال این
 احسن حق و نیت جل شانه گرفتار با نیهای عین گرفتاری بحق میدانند و مشاهده آنها را نشان

حق می انکارند بعضی از شیخا گفته است اینست امروز چون جمال تو بے پروه ظاهر است و در حیرت که و عده و در آبر
 چیست و تعالی الله عما یقولون علوا کثیرا حق را سبحانه این کوه نظران چو گمان بروه اند و
 و جمال در آنچه تصور نموده مگر نشنیده اند که اگر فرضا تازی از موسی حواری جهشت که از مخلوقات وی است
 سبحانه در دنیا افتد از صهارت و اشراق آن موسی هرگز در دنیا شب نفیقه و ظلمت نشود و قصه
 سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن بیک تجلی حق جل و علا و اقامدن و پیوستن گشتن کلید
 الله علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام از آن تجلیها آن منزلت و قرب بنفس سرگشته ثابت شد
 است و اینان با این خیر دی هر وقت بے پروه حق را بینندگان و بوعده رویت اخروی عجب
 کنندگان لقتل است ذکر و فی انفسهم و عتوا عتوا کثیرا بل سینه و عجات
 ۳ ۳ ۳ شکر الله بجمیع جا نهایه اند و بر این نقل بر مخالفان اثبات رویت اخروی که
 که غیر از اهل سنه از فرق مخالفه هیچکس حج از بلین وجه از غیر بلین رویت حق جل و علا قار
 نیست بلکه از احوال عقلیه می انکارند و اهل سنه هم از بلا کیف گفته اند و مخصوص آن نشان شده
 و این بوالهوسان درین نشاء فانیه حصول بندوبست قاسمه را تصور نموده اند و بخواب خیال خود نموده
 گشته ربنا انما من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا و السلام علی من اتبع
 الهدی و الاثم متابعه المصطفی و علی الله و التسلیمات استعماها
 و اکملها مکتوب شخصیت و مفتهم بر تصور در حقیقت کائنات و فرق میان کشون
 حضرت ایشان و صاحب فتوحات بدین عرصه کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و مطمح و طویل
 و عرض تحلیل میگردد و حضرت شیخ محلی مدین بن العربی و تالبعان او حضرت وجود است که جزا
 در خارج موجودی نیست و آن وجود ذات حق است سبحانه که از اظا هر وجود نامند که بوسطه
 و لباس صوغ علیه متکثره که از ایاطن وجود میگویند و عبر اعیان ثابته اند آن وجود که بر وحدت است
 خود است متکثر و منبسط و طویل و عرض و تحلیل می آید و نیز مایند که مشاهد محسوس چو حوام و غیره
 در آن صفیه در کسوت کونی در صورت کمال نماینده حضرت حق است سبحانه که حوام را متوهم بعالم سکون
 و عالم جدا از خانه علم برین نیامده است و بوی از وجود خارجی نیافته عکس آن صوغ علیه است که

لقد جاءت رسل ربنا بالحق بالسلطان المبين ثم تبين لهم ما كنتم تكتمون
 مرتبه دهم که عالم در مرتبه نبود و وجود دارد و ما اینا سبب ذلک عالم را که بودیم میگوئیم نه با نفعی است که عالم
 نخوت و محول هم است چگونه نخوت دهم بود که دهم نیز از جمله عالم است بلکه با نفعی است که عالم را حضرت
 در مرتبه دهم خلق فرموده است و هر چند دهم در آن وقت بوجود نیامده بود اما در علم الله سبحانه بوده و
 دهم عبارت از نمودنی بود است در رنگ دایره که از نقطه جواله در دهم ناشی گشته است که نمودنی را در
 بود حکیم مطلق جل سلطان عالم را در مرتبه خلق فرمود و نمودن محض ثبوت و ثبات بخشد و از غلط صحبت
 آورد و از کذب بصدق کشید و نقصان را ماساخت اولک یدال الله مدیاهم مرتبه دهم
 مرتبه است که از با موجود هیچ مزاجته نیست و هیچ تاضی نه و هیچ جهته از جهات با وی ثابت نگردد
 و هیچ حدی و نهایی او را پیدا نمیکند و دایره موجود را با نقطه جواله موجود هیچ چک نیست و هیچ جهته از
 جهات این را با ثابت نه و هیچ نهایی این نقطه را بحدوث این دایره پیدا نتوان گفت که نقطه دهم
 دایره است یا در شمال قدام است یا خلف فوق است یا تحت ثبوت این جهات در آن دایره و نسبت
 با آن شبیه است که در مرتبه او ثبوت دارند اما چیزی که در مرتبه دیگر کائن است دایره با وی نهیجات
 هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را بحدوث این دایره هیچ حدی و نهایی پیدا نشده است و هر طرف حالت
 سابق خود است و لله المثل الا علی ازین بیان و ازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جلشانه با
 که او را سبحانه با هیچ و عالم حدی و نهایی حاصل نشده است و جهته از جهات کائن گشته این نسبت
 آنجا چگونه مقصود گردد که در مرتبه علویان نامی و نشانی نیست تا تصور نموده آید بے و نیاز
 چند از کوه نظری حصول این نسبت ثبوت این جهات را در حق صانع عالم جلشانه نسبت به عالم تصور
 نفی رویت واجب تکانه نموده اند و از احوال نگاشته مجهل مرکب تصدیق کا و مخبر و از کتاب است
 تقدیم داده گمان برده اند که اگر حق جل علامه شے شود البته در جهته از جهات خواهد بود و از برای
 مستلزم حد و نهایی است از تحقیق سابق معلوم گشت که حق را سبحانه با عالم ازین نسبت هیچ
 ثابت نیست رویت اثبات کند یا نه رویت موجود بود و جهته نبود چنانچه تحقیق این یعنی خواهد نمود
 دانسته اند که این مخلوق در وقت وجود عالم نیز کائن است زیرا که در وقت صانع عالم از عالم دور

از حجات او خواهد بود و نیز در عالم خواب بود و آن مستلزم حد و نهایت است و اگر در جمیع حجات عالم
گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت و که لازم در آنست است و نیز فساد جهت بوسطه است لازم نهایت
و آن خود لازم است خلاصی از آن مضیق در اختیار قول صوفیه است که عالم را موموم گویند و این سبب
بسیار نهایت دارند و موموم گفتن هیچ مخطو لازم نمی آید که آن در رنگ موجود احکام صاف
دارد و معامله بدی مستقامت و تغذیات سرگردانی موموم است آن موموم دیگر است که سوسکا بان
فائل است که آن خلع و عجم و عرش خیال است نشان اینها بر اصل سخن ویم و گویم که دایره موموم را
که ناشی از نقطه جلاله است با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست و آن نقطه بیرون از حجات است که اگر
فرضا آن دایره تا به بصیر گردد و بر آید آن نقطه را به جهت خود بدید که جهت در میان اینها مفقود است
و در این فیه اگر ای تمام بصیر گردد و در حق راجع و حلا به جهت بیند و مخطو لازم آید و بهشت مومنان
تمام بصیر شده خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود و ادلیا را حکم تخلو باخلاق در دنیا اند و
حاصل میگردد و تمام بصیر میگردد و خبر خبر رایت نموده که مخصوص آن خیرت است اما حکم روستی دارد و آنکه
که حکم خلق باخلاق اندر آنکه در واجب تکا فرموده اند که و الله تکا کله بصیر کایه و کله علم متعلقان را
از این خلاق البته نصیب است و صفت ایشان نیز در آن مقام بزرگ کلیت ایشان می آید و به نظر
مثلا و سایر مومنان را و آخرت این نسبت کرامت فرموده بدولت رایت شرف خواهند یافت
انشاء الله تکا هیچ مخطوری است بای برین تقدیر لازم نیست و الله سبحانه علم حقیقت بحال موموم
شخصت و پنجم تقاضی موسی شوخین در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمیع با بصیرت
و صلوة و تبلیغ الدعوات و در پیش رحمت مرسل آشته بودید رسیدن شوق ساخت سلامت با
باشند طلبایح اندر ارج یافته بودند و ما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه
و علیهم الصلوة و التسلیمات غایه ما فی الباب تا بهت را قسام است یک اسم آن یاران
احکام شرعی است و باقی قسام را خیر و مکتوبه که بعضی از حجاب نوشته است تفصیل فکر
نموده است و ما هم گفت انشاء الله تکا که نقل را ایشان فرستند با جمله مدارا داده و به تفادیر نظیر
بر صحبت است گفتن و نوشتن کفایت نمیشود و حضرت خواجہ نقشبند فرموده اند قدس سره و

ما صحبت و صحاب کرام بدلت صحبت خیر الشریعہ و طیب الصلوات و تہلیلات از اولیای بیت
 افضل اند که پیغمبر ولی برتر صحابہ زید اگر چه و پس سرفرازی باشد المسبوق من الاخوان
 الدعاء بسلامة الایمان ربنا التنا من لدنك رحمة وهی لنا من امرنا ^{استدلال} رحم علی و قر
 خود گردانیده است و با صلاح آمده است حضرت حق سبحانه استقامت داد و سلام مکتوب
 منتقام و مبولانا اسحاق و دافاضی موسی و تخریض بصحبت ارباب جمعیت به ^{الحکم} الله و سلام
 علی عباد الله ^{صلی} مکتوب شریف که معصوب هم علو درویش مرسل اشته بودند رسید
 نبی از ذوق و شوق بوده و سرست بخشید و در کاغذ علیحدہ واقعہ کرد و داده بودند نوشته بودند انظار
 آن فرحت نجایند تقسیم واقعات بیشتر است سعی یا بدینود که از فوت تفضل آید و از کوشش با خوش
 امر و زکریا که تقصیر ممکن است فرصت را غنیمت باید شمرد و بتوفیق و تاخیر نماند زخت حضرت
 خواجا حارث کسری فرموده اند که جمعی از درویشان بودیم سخن از ساعت درجہ کرد و روز
 و دلیت خواہد اندر میان آمد که اگر پیشتر و در آن ساعت از حضرت حق سبحانه و تاجا بیاید
 ہر کسی چہرہ گفتہ چون نوبت من رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید کہ در ضمن آن
 سعادت یست ایضا نکاتیب النقل گرفته بصحبت فرستاده است حضرت حق سبحانه و تاجا
 شفع گردانام و دیگر اخوی شیخ کریم الدین چند گاہ است کہ آمدہ اند شاید کہ از احوال خود بنمایانند
 از دوستان توقیر و عاست ربنا تم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شئ قادر
 و السلام علی من اتبع الهدی و التزمہ متابعا ^{المصطفی} علیہ و علی الہ الصلوٰۃ و التسلیم
 مکتوب متقا و حکیم نجاب پیرزادہ خواجہ محمد عبید اللہ و قنیر میان و قافق موسوم کہ عالم است
 میان موجود حقیقہ کہ عالم است و المثل الاعلی نقطہ جوالہ کہ دائرہ از وی در ہم ناشی گشتہ است
 چنانچہ در خارج موجود است در ہم موجود لیکن نجاب پیرزادہ پوشش نموده دائرہ است و اینجا با
 روپوش و موجود در خارج در ہم نہ بایستہ است کہ در سر مرئیہ وجود علیحدہ دارد و کلا بکہ موجود
 ہم در خارج در ہم کہ نجاب پیرزادہ پوشش دائرہ است و اینجا با روپوش و این دائرہ موسوم کہ
 در ہم نمودی اردی بود کہ از غلط حس پیدا گشتہ است اگر از اندر غرہ موجود گردانند ثبات تقریر

آن متوقم بود و در لشکر آمدن و صحبت دشمنان بنجامر بوط ابدالام الشان است که الشان او ضاع
 لشکر و شکر بیان را بهتر میدارند و لغز و ضرر انموطن را بیشتر می شناسند اندراج یافته بود که اگر متوجه
 که از اوقات محفوظ خواهند بود و بیایند العیب عند الله اما حمل الله سبحانه که از هر امان بگوید الله سبحانه
 با وجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه هیچکس تا این زمان آفت تفرقه نرسیده است و از مطلب
 باز نرفته و گنج در باب مولود خوانی اندراج یافته بود و نفس سران خواندن بصوت حسن و در قصه
 لغت و لغت خواندن چه مضائق است ممنوع تحریف و تغییر حرف و آن است و التزام رعایت
 مقامات لغت و در دید صوت آن بطریق کمال با تصدیق مناسبان که در شعر نیز بسیار است اگر
 بر نهی خوانند که تحریف در کلمات و کلمات واقع نشود و در قصه خواندن شرایط مذکور متحقق نگردد
 و از اجماع لغز صحرای تجوید نماید چه مانع است خود را بخاطر قصیر میسر تا بدین باب مطلق نکند و بگوید
 ممنوع نمیکردند اگر اندک تجوید کردند بجز بسیار غماز شده قلیله تقضی الی کثیره قول شهوت است
 و السلام مکتوب مقتدا و وسیوم حضرت خود و مزایه حاج محمد سعید و اسرار صفت حیات
 فوق علم است و در بیان آنکه علم چنانچه از صفات زائده است از شیون غیر زائده است نیز و کذا
 سایر الصفات حضرت شیخ محمد الدین بن العربی قدس سره و متابعان او که منزهات نفس
 از تعین اولی احوال حضرت علم اعتبار نموده اند و از حقیقت محمدی گفته علیه علم الیه الصلوات
 و التسلیمات و کشف این تعین الی تجلی ذات و هسته و فوق این تعین لایقین میدانند که مرتبه
 ذات بحت است و احدیت مجروده از جمیع نسبت اعتبارات پوشیده مانده که فوق شان العلم شان
 الحیوة است که علم ناب و است و ادام جمیع صفات است چه علم و چه غیر علم و چه علم حصولی و چه علم حصولی
 و این شان الحیوة شان است عظیم الشان شیون و صفات دیگر در حقیقت آن حکم جدا و در اندک
 نسبت بدریا محیط عجب است که شیخ زکوار باین ملک و وسیع سیر نموده است و از گشته های بزرگوار
 علوم و معارف چیده و در حید این شان حضرت ذات غر شانه افرست و بجهت عدم ادراک آن نسبت
 اما چون شایسته منزلت طلیت دارد و از اطفال علم و معرفت ست قل او کثر در آنوقت که این فقیر را
 بکرم الله سبحانه سیری در آن شان عظیم الشان اقامه بود و در تمام مقامات بعید مشهور شد

که شیخ انجلیه دارد که در آن اقامت در زیدیه است شاید در آخر با خط از بنیام فر گرفته باشد
بعد مسافت درین طور بعد با می بچون بدو اعتبار توان گفت تنگه میدان عبارت است با حشر
شالے آن بعد بچون در عالم شال بعد مسافت مشهور است سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والصلوات علی من تبع الهدی فضل باخیر ازین بیان لازم
که علم در مرتبه حیوة که فوق دست ثابت نبود چه علم حصولی و چه علم حصولی و چون در مرتبه حیات
ثابت نبود در مرتبه حضرت ذات غر شایه چگونه ثابت باشد که فوق الهی است و چون علم
ثابت نباشد نقصان ثابت بود تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا فیض ازین تمثال منبر
بر معرفت و قیقه است که کم کس از اولیا را بدان کتاب ده است باید دانست که علم واجب و اجتناب
شلا جانچه از صفات ثانیة حقیقه زائده است چنانچه اهل حق فرموده اند از شیون و اعتبار
ذاتیة غیر زائده است نیز و چون قسم اولی صفات زائده است بر ذات متعلق آن نیز
سوائے ذات است سبحانه عالم باشد با سوسی با صفات زائده واجب و سلطان چنانچه بدین
طلیت قسم شده است هم زیاده پیداکرده شایان مرتبه مقدسه حضرت ذات تعالی و تقدس
نبود و تعلق با خجانب سپید از آنکه حصولی باشد از علم با حصول اگر حضور است نیز از علم ظاهر
حضرت ذات تعالی متعلق است اگر چه اتحادی در میان علم و عالم معلوم پیداکرده است چنان
اتحاد و نیز ظلال بر مرتبه مقدسه است نه عین آن اگر چه چگونگیان خفیت آن برده اند و هم
دیگر که از شیون ذاتیة غیر ذاتی است متعلق آن حضرت ذات است و پس تکا و تقدس ملاک است
از آنکه با سوسی ذات و سلطان تعلق پیدا کند با جمله علمی که زائده است تعلق آن مقصود با سوسی
ذات است تعالی و تقدس و علمی که زاید نیست و محروم اعتبار است تعلق آن مقصود بر حضرت
ذات تعالی و تقدس علمی که در مرتبه حضرت ذات تعالی متفق است همان علم زائده است
که شایان غیر مرتبه مقدسه که ظلال آن شایان علم غیر زائده است از انتهای آن علم ثبوت نقص
آن که جمل است لازم نیاید هر گاه که علم از صفات کامله است انجلیه اش ندارد و نقصان این
که سر نقص است چه گنابیش دارد که در آن حضرت با ریاد غایت مافی البابین هر دو نقص

از ان حضرت مسلوبی و وسیع مخلوق نباشد عارفی گوید عفت ربی جمیع الماضی و کونی و سیاه
علوم مرتبه آن مقام اندک پس چه نیکی ازین دو نقیض انجا نمی رسد هرگاه جمیع نسب اعتبارات و از
حضرت مسلوب است عدم علم و عدم علم که از جمله نسب اند نیز مسلوب باشد آن ممکن است که او را از نسب
و اعتبارات چاره نبود و جمع و دفع نقیض در وی نباشد خالق نسب اعتبارات منزه است از
نسب اعتبارات و قیاس غایب بر تمام و درین مبدی منتهی است یا آنکه گویم انتقای علم
خاص متکرم عدم مطلق نیست بلکه متکرم عدم علم خاص است که متضمن شایسته خلقت است برین
بسیار مخلوق لازم نیاید و ارتفاع نقیضین نشود و فانیان باید دانست که علم که از شیون فانی است تعالی
بسیار مناسبه ندارد و علم که از صفات زائده است اگر چه اصل انبلی همان علم است چه صفت زائده
خل شان است آنجا همه انکشاف و انکشاف است و حصول است و عین حضور از علوم و حیرت
جمل نمیتواند و طرف واقعا در به نقاضیت و بر عینو اندر بر خاست بخلاف صفت علم که جمل از
نقاضیت بر پاست اگر چه وقوع آن غیر جائز و خطا است و این جمال نقیضی را باعث خطا
او گشته است و از تعلق انجا قبس با زود است چه احتمال نقیض کمال به هر کمال که باشد از
در حضرت گنجایش نیست قدر تکیه و از مرتبه مقدس ثبات نموده اند همان است که حجت و طرف
و دیگر اشیاست بخلاف صفت قدرت که احتمال نقیض دارد و اگر چه واقع نیست بطور القیاس جمیع شیون
و صفات الواحیه تعالی و تقدس و چون شان العلم و الصفات العلمی بسیار نیست نباشد
علم مخلوقات را بان شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبه باشد و تعلق آن با مرتبه
مقدسه چگونه تصور بود و دیگر آنکه بنده نوازی فرماید و انکشاف ناقص مخلوق را از نزد انکشاف
خود جلای حجت و بعد از رفاه اتم او بقای کل از زود و خوششده و بوقت تعالی بود که تعلق چه
با مرتبه تقدس بسیار کند و جای برسد که اصل را از انجا کوتاهی کند و برین صفت اصل الاصل و اصل
گرد و این خصوصیتی است که بی آدمی رحمت شده است و راه تفریع ایشان کشا و هست هم
از اصل میگردد و هم از اصل الاصل جای میرسد که اصل در رنگ ظن را به میان داند
فیصل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و منسوب و وحیام

بحضرت مخدوم مزاده خواجہ محمد مصوم در شرح کلام صاحب مضمون بیان تجلی ذات و تحقیق
 و ادراک حضرت ایشان در این باب حسب اتفاق این مکتوب شریف با تمام رسید و به
 ان شاء الله و سلام علی عبادہ الذین اصطفی قال الشیخ ابن العربی قدس سرہ و التجلی من الذات
 لا یكون الا بصورة التجلی له فالتجلی له ما لا صورته فی مرات الحق و ما راى الحق ولا یمکر
 ان یراه و المراد من مرات الحق هو الشان الذات الذی ظله الاسم الذی ان الله الذی هو
 مبتدء لتعین التجلی له فان لكل اسم زائد هو مبتدء لتعین من تعینات المخلوقات
 اصلا فی مرتبة الذات و هو الشان الذی هو مجرد اعتبار فی الذات کما حققت فی غیره
 و لیس المراد منه الذات مطلقا فان المطلق لا یمکن مرآة للمقید و لما کان مرات مقید
 مثل الصورة الکائنة فیها و اصل تلك الصورة لا تجریم تجلی المرات فی نظر التجلی
 له بصورة الکائنة فیها من غیر زیادة و لا نقصان لان تجلی ذلک الشان و ظهوره فی
 هذه المرتبة التي وقع التجلی فیها لا یمکن ان یمهنة الصورة التي کان التجلی علیها الا ان
 ظهوره بهذه الصور تعیناته و عدم تعلقه بالعالی و شرط بتوسط الاسم الظلی هو مبتدء
 لتعین صورة التجلی له و هذه المرات المقدسة مبانیه لسان المرآة - فان ظهور الصورة
 فی تلك المرآة کأن فی زاوية من زواياها و لا تظهر لمراياها با عیان الصلو الحالیة فیها لثبات
 بینها ما یجحد و هذه المرات المقدسة فان الصورة غیر جالہ فیها و لا حاصلة فی زاوية
 من زواياها لعدم الحالیة و الحلیة فی تلك الحضرة و لوجسا و عدم التبعض و التجلی فی
 تلك المرتبة المقدسة و لو هو ابل نظر هذه المرات المقدسة بکلّیتها بصورة التجلی له ف
 تكون هي مرآة صلیة فالتجلی له ما راى سوى صورته فی مرات الحق الذی هو شان الذات
 الذی ظهر بصورة التجلی له و ما راى الحق المطلق و لا لشان الخاص علی انحراف التنزیل و اللفظ
 المتنبی و لا یمکن ان یراه هذا معنی علی راى الشیخ فی نفی امکان الرویة
 التنزیهية و اثبات الرویة فی الظهورات التشبیهية الجامعة
 الطایفة بطریق التمثیل و المثالی و هو کما تدری مخالفا للفق علیہ علماء اهل السنة

والجماعة شكر الله تعالى سعيهم من ان رويته تعالى في الدنيا جائزة غير واقعة وفي
 الآخر لا كيف . واقعة لا تكون بمثل ومثال في يراه المومنون بغير كيف . وادراك
 وضرب من مثال لان رويته التمثيل روية كيف وايضا ليست رويته تعالى بل روية
 مخلوق او جده واظهره بطريق التمثيل هو راء التمثيل والمثال ووراء التوهم والخيال
 وكل ذلك مخلوق له تعالى والعجب من كبراء العرفاء انهم تسلاوا بالتشبيه عن التنزيه
 وبالحادث عن القديم اذا كلفوا بالمثال وعكفوا للمثال وظنى ان ذلك مرض حدث
 لهم من قولهم بالتوحيد الاتحاد واصرارهم على قصور حكمهم بان العالم هو الحق سبحانه
 فلا يجوز تكون روية اى فرد من افراد العالم روية له تعالى عندهم للاتحاد بينهما
 من ههنا قال بعضهم بالشعر الفارسي في امر ورجون جمال تو بى پرده ظاهرست
 در حرم كه و عده فر ابر كه چيست الا ان الشيعه اخض من تلك الافراد فردا خاصا
 جامع حاصل بطريق التمثيل وهو لا يجزى نفعا كانه قدس سره بوفور علمه بالكتايب المسته
 واقتوال العلماء تنبه على شناعة القول باطلاق الروية والحكم بان رويتهم مطلقا روية
 سبحانه ومع ذلك لغلبة السكر وفوت حال التوحيد ما تخلص عن مضيق
 التشبيه مطلقا وما تفرع ليحصل كالات التنزيه مفرد ابل زعم
 ان المنزلة الصروف قاصرون ناقص ومحد وله تعالى كالمشبه ففرع عن التنزيه
 الصروف وجزم بان الكمال في الجمع بين التشبيه والتنزيه والحكم
 بين احدهما عين الا مخر ليرتفع التحديد والتقيد مطلقا
 ولا يخفى عليك ان التشبيه معدوم في الخارج عندنا وانما
 الموجود في الخارج هو التنزيه الصروف فلا يكون احدهما
 محمدا او مقيدا للاخر على قياس الوجود والعدم الخارجيين فان العدم
 غير محمدا للوجود ولا العكس فان الوجود على اطلاقه مع العدم اطلاقه مع
 الوجود غير مقيد لحدها بالآخر ولو كان العدم محمدا للوجود لكان ينبغي ان يحكم بان الكمال

بین الوجود والعدم ویکون احد هما عین الآخر وهو سقطة ظاهرة فلا
 يكون القول بالتنزيه الصرف تحديدا له تعالى ولا يكون الجمع كما لا يل نقصا
 والحاق الناقص بالکامل ومعلوم ان المركب من الناقص والکامل ناقص
 بقى الصور المعلومه المسماة بالاعیان الثابته عند ثابته في العلم وهي ايضا لا تستلزم
 تحديدا للوجود الخارجی حتى يحکم بالاتحاد والعينية بينهما وبينه وانما يحد الوجود الخارجی
 الموجود الخارجی مثله واما الموجود العلمی فلا يحد الوجود الخارجی ولا يراحمه لتباين التبيين
 الا ترى ان تصور شريك الباری تعالى بثبوت في العلم ليحكم عليه بالاستحالة لا يراحم
 الباری تعالى الموجود في الخارج كما لا يحد ولا يقيد اصله حتى يتحل في دفعه اتحاد
 غيره اقم بان احدهما عین الآخر هذا ولان رجوع الی کلام الشیخ في التجلی الذاتی وما
 مناسبه فنقول ذکر الشیخ بعد ذکر هذا التجلی حاصله ^{في نهاية} التجلیات وغایة
 العروجات وما بعد هذا الا لعدم المحض فلا تطعم ولا تشعب نفسها
 لا یحصل العروج فوقه والوصول وراءه فلا مقام
 اعلم من هذا الدیج من التجلی الذاتی مکتوب مقتضا وجمع بین خبر محمد باقر
 وریان آنچه تجلی افعال تجلی صفات تجلی ذات سبحانه اخوی خواجه محمد باقر کشته بر آنکه
 تجلی افعال عبارت از ظهور فعل حق است سبحانه بر سالک بر نیجه که افعال عباد اطلال ان فعل
 نماید و این فعل اصل ان افعال ریاء و قیام این افعال بدان فعل احد شباهت و کمال از
 تجلی است که این اطلال نظر او تمام مخفی گشته باصل خود و ملحق گردد و فاعل این افعال او
 جمادی حس حرکت یا بدو آنچه ارباب توحید وجود که بعینت شیار قائلند و هر که دست میگوید
 در میوطن گفته اند و این افعال بتکثر عباد و افعال یک فعل جلشانه و نهسته انجا احتقائی است
 افعال است که به فعل خود و نهسته و صدورت است است آن افعال ای فاعل احد نه احتقائی لغیر
 افعال است و حاکم آنها باصل شتان بینها و ان یکاد ان یخفی علی بعض تجلی صفات عبارت
 از ظهور صفات حق است سبحانه بر سالک بر نیجه که صفات عباد اطلال صفات اوجی اند

جل سلطانها و قیام آنها را با حصول خاوری یا بد علم ممکن است مطلق علم و حبیب بدو قیام با و دانند و همچنین
 او را مطلق قدرت او را دانند و قیام آن با و تصور نماید و کمال این تجلی آنست که این صفات ظلال تمام
 از نظر سالک مخفی گشته با حصول خود محقق گردد و خود را که موصوف یابین صفات بوده است در تنگ
 جلاوی است بے حیات و بے علم یا بد انرژی از وجود و کمالات و تالاب وجود و در خود دنیا بد و ذکر پیدا
 انجامانند و بے حضور بودن شهودی لهذا از حقوق باصل اگر چه توجه است خود بخود توجه است
 و اگر حضور است خود بخود حاضر و نصیبی که سالک است از نیقام حصول حقیقت فنا و نیستی است
 انتقامی است با کمالات است که زعم خود آن کمالات را بخود و نسبت باخت داد امانت است
 باطل مانع که بهت و کذب آن امانت را از خود می کشاشت و نیز زوال مورد کلام نیست
 اگر در ایقاعی باشد شرف سازد نیز سرگزارنا را موردی نباشد و بغیر از خود با نمانی تواند کرد و در حد
 خود را همان اصل خود یا بد گنجایش اطلاق کلیه انا بران اصل میسر نباشد و خود را عین اصل خود نمیتواند
 گفت که خودی از وی بر طرف شده است و انا نیست زائل گشته انا محقق گشتن از عدم حصول این نیست
 و سبحانه میزدان آوردن از انا را رسید باید دولت لیکن این قسم الفاظ که از انا کما بصا و مثل بر وسط
 احوال شان باید نمود و کمالات و در آن گفت و گو اعتبار باید نمود و این دولت فنا که حقیقت
 است هر چند بهتجاری تجلی صفات است اما حصول آن از پرتو تجلی ذات است و تا ذات تجلی نشود
 این دولت فنا میسر نیاید بلکه تجلی صفات نیز با انجام نرسد تا نیا بے نری از تجلی ذات است که آن بقیه
 که در نظر او در رنگ جماعت مینو و نیز زائل میگردد و آن عدمی بوده است که اصل هر ممکن است که بواسطه
 انعکاس صفات کما به حضرت و وجوب تعالی و تقدس در وی تمیزی و شخصی پیدا گشته بود و نیز
 آئینه داری از اعدام دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکسه با حصول خود محقق گشت فایده الایثار و نیز
 اعدام نماید و این عدم خاص نیز بعید مطلق محقق شد این زمان از عارف نه نامی ماند و نه نشانی
 و نه همی ماند و نه کسی کشف و گواهی وجود و تالاب وجود و چنانکه از وی دوام گرفته رفت عدم نیز از او
 جدا شده باصل خود لاحق شد باید دانست که امتیاز این عدم از اعدام دیگر که بواسطه حصول ظلال
 صفات در او حاصل شده بود با اعتبار توهم بوده است دینی حقیقت در وی هیچ ظلمه کائن نبود

دور زنگ مرآه و دیگر که حصول منور در آنجا اعتبار توهم است و چون حصول طلال در وقتی اعتبار توهم
 امتیاز از این وجه باشد پس وجود ممکن چنانچه باعتبار توهم است عدم او نیز باعتبار توهم باشد پس
 وائمه دوم او را که گفته اند در حقیقت وجود بر صرافت اطلاق خود است و عدم بر صرافت اطلاق
 خود را از این جهت آمده است و از این را ترقی کمال مقدار صانع است تا که در مرتبه دوم از این ازین
 عالمی را خلق فرموده است و افعال تمام داده و معامله ابدی و عذاب ثواب سرگردانی منوط گردانیده
 و کمال آن علی الله تعالی زیاده که در بالا گفته ایم که حصول نیدولت قنا از پرتو تجلی ذات است یعنی
 حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول نیدولت فناست که تا زهری نیایی فرق در میان پرتو تجلی
 در زمان سرق در میان اسفار صبح و طلوع آفتاب یاب در وقت سفار پرتو تجلی آفتاب است و
 بعد از طلوع نفس تجلی آفتاب است که بعد از پرتوی انداختن تجلی بعضی را بنفس تجلی شرف
 نسازند و بوجه عروض بعضی عوارضی اندولت تصور سازند سفار را دریا بند و بوجه صلیت
 سادگی یا رضی طلوع آفتاب هستند نشوند و ایضا در شهر و اسفار کمال قوت با صره در کائنات است
 آفتاب است که کمال قوت با صره میطلبند و حدت نظر بخواهد خفاش مسکین برادران اسفار قادر است
 و در الصبا آفتاب بدو لبها باشد که استعداد پرتو تجلی ذات بود و استعداد نفس آن تجلی نبود و
 خفاش استعداد پرتو تجلی آفتاب است و استعداد تجلی آفتاب نیست مستحق میگویم سرسبز بنابر
 نافع آید بعد از انصرام تجلی و صفات و بعد از حصول صفات و ذات عارف است تجلی رو میبرد که
 گویند پرتو تجلی ذات است و گویند بزرگ است و در میان تجلی صفات و تجلی ذات صاحب لایزال
 که ازین تجلی گذرانیده پیش بزرگ تجلی ذات بعد از استعداد او را نصیب او این تجلی بزرگی برعم
 این فقیر صیل است مر آن تجلی ذاتی را که شیخ محی الدین بن ابرهیم قدس سره پس از آن تجلی
 باین عبارت فرموده است من الذات لا یكون الا بصورة التجلی فالجلی له ما را
 منسوخ صورتی فی مرآة الحق و ما رای الحق و لا یمكن — ا ب ی رای
 شیخ این تجلی را انتهای تجلیات گفته است و فوق آن مقامی نداشته گفته
 و ما بعد هذ الجلی الا بعد المحض فلا نظیر ولا تعبی فی ان الترقی

عاجز و ندیده و نگرفته اند که اینها اعتبارات است

من هذا الحق من الحق الذي لا يحاط به روبراست وصول مطلوب حقیقه وراود را برین تجلیست و شیخ
 از انجائی ترسانند بکرمیه و تحلی که الله نفسه تحذیر و تحدید میفرماید آواره شده کان اگر در وی
 طعم نمینم و در حصول آن عقب بخشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس بخوف ریزه تسکین گشته غایت
 مانو الباب نصیب از سر مرتبه مناسب منزله است نصیب که از بیچون مسیر گردیم بیچون خواهد بود که
 چون را بیچون راه نیست پس معرفتیکه با آن مرتبه یقین گیر و نه در رنگ معرفتیست که بیچون متعلق
 شود که این معرفت را انجا که بایش نیست از جای گفته اند که العلم فی ذات الله سبحانه بهی
 ای لیس علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممكن فانه من مقوله الکيف ولا كيف
 و تفکر که در ذات الله سبحانه شمر کرده اند بوسط است که او تو با ما و ای فکر و خیال است او سبحانه
 با و توان یافت نه فکر و خیال سر تا آیتنا من کذا کذا حجة و هي لنا من امرنا استدا
 و شیخ قدس سره بایسته نیگفت و ما بعد هذا العقل الا الوجود والصرف والنور المحض بعد
 آن تجلی که عدم گفته است باین اعتبار گفته که عالم ظل صفات از صفات بالا گذشتن در عدم خود
 کوشش است نه چنان است عارف که از صفات که اصل است بالا رود و از شیون و اعتبار را
 و آیه فوق بگذرد و چه کار کرده باشد و بایسته چه آمده فای و بقا که او را در سر مرتبه بیشتره است بر
 رفتن فوق از اصل خود و لیر ساخته و بقای اصل از اصل گذشته و باصل الاصل رسید
 تحرق بالنار من شایع و من هو النار کیف یحترق و شیخ قدس سره اگر باصل این
 رسید از ترقی فوق نمی رسید و نمی ترسانید لیکن حسن ظن قاضی آن میکند که بفضل خداوند
 جل سلطان آن بزرگوار از ان مقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کار و دریافته حال بزرگ را
 بمنزله ان قال و بنا یسجد شانه از او ابتدا و توسط گفته است و از انجا که اصل گذشته
 من استوی یوماه فهو مغبون والله سبحانه العفو فی تجلی ذات چه نویسد و چه تواند نوشت
 که در قی است سر که یافت و من بدقلم یدر ۵ قلم انجا رسید و در شکیست
 انقدر و اینها بد که تجلی ذات و حق نیارت که فانی و بالا ذکر یافته است و نمیست و آنچه
 دیگران را که برتست او را بر دوام است بلکه تجلی برقی فی حقیقت تجلی ذات نیست اگر چه تجلی

گفته اند بجای شانه از شیون ذات است که سریه الاستیاست هر جا بجای ذات است و بی ملاحظه
شیون و اعتبارات است دوام از لازم است و استنار انجا مقصود تلویحات تجلیات از صفات
و شیون نشان میدهند حضرت ذات تعالی و تقدس که از تلویحات منزله و میراست استنار
انجا گنجایش **ذَ الْكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ**
و ششم حضرت خدو مزاده خواجه محمد محصوم در علو شان العلم و مرتبه مقدسه فوق آن که
معبر است بنور صرف به شان العلم هر چند تابع شان الحیوة است اما علم را در مرتبه حضرت ذات
تعالی و تقدس بعد از سقوط اعتبار صفات و شیون شانیست و گنجایش که حیات را نه بسائر
صفات و شیون خود چه رسد مرتبه است در موطن تجرد از جمیع نسب که غیر از طلاق نور وجود
تجویز نمیشود یا بدینکارم که علم را نیز انجا گنجایش است نه آن علم که از احصا یا حضوری گویند
که آن با هر دو قسم خود تابع حیوة است آن علم چون و چگونه است در رنگ حضرت ذات تعالی
و تقدس همه شعور است بچون بی اعتبار عالم و معلوم و فوق از مرتبه مرتبه است که علم را در آن موطن
در رنگ سائر شیون گنجایش نیست انجا همه نور است که اصل آن شعور است که بچون و چگونه
است و چون ظلال حضرت نور بچون و چگونه بود از بچون فیصل که عین نور است چه گوید و چه نگوید
گفت و هم کالات چه و چه بکانه لال نورند و نور بر پا اند و جو و هم از نور و جو گشته است
و بعد از آنار شده مرتبه اولی چون از مرتبه حضرت نور صرف انچه اخطا دارد و جایب شعور نور
است خبر صادق علیه علی الصلوة و السلام آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از آن گاهی بعضی فرمود
انجا گفته **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ وَكَأَمْرًا بِنُورٍ وَفَرَمُودَهُ وَكَلَّمَ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَهُ**
و هر دو یکی است که نور است و هم عقل و شعور چون انسر و علیه علی الصلوة و السلام ان مرتبه نور
تجدد بسته داده است و فرموده نوری توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی بود و یقین اولی
که متعارف گشته است آن یقین اگر ظله از ظلال این یقین باشد هم مغتنم است چنانچه هر دو از
عقل آن عقل نیست که فلاسفه از طریق انجایب از واجب صادر اول گفته اند و از مصاد
صدور کثرت ساخته باید دانست که هر جا یقین است از آنکه امکان دارد و شوبه از عدم باو

این حقیقت یقین اولی

همراه است که باعث تعیین تمیز وجود گشته است تا آنکه در بعد از اینها لا یشاء صفات واجب است
 جل شانها که تعیین و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم واجب و اتحاف نیستند بلکه واجب لذات واجب
 تا آنکه حاصل آن وجوب بالعدم است که از اقسام امکان است هر چند از اطلاق لفظ امکان
 در صفات قدیمه تجاوز لازم است که موصوفه حدوث است و مناسب با اطلاق وجوب است که از ذات
 واجب آمده است تا آنکه امانی بحقیقت امکان را آنجا که گمانش است که وجودش بین لذات اتحافیت و از
 غیر آمده است هر چند غیر گویند و غیر مصطلح خواهند اما اتمینیت مقتضی غیریت است الا نشان از
 قضیه مقرر ارباب عقول است عجیب که شیخ محی الدین بن اعرابی و عقین را وجوب گفته است
 و سه تعیین را امکانی فی الحقیقت جمیع دائره ظلمت و راسخ امکان دارند هر چند از ممکن تا ممکن
 فرق بسیار است یکدیگر قدیم و دیگری حادث بود اما همه از دائره امکان خارج نیستند و بر
 از عدم دارند مرتبه دوم را که نور صرف است و به لایعین معین آنرا ذات بحت واحدیه مجرد
 دیگران خیال نکنند که آن نیز حجابی است از حجب نورانیت صرف که ان الله سبحانه
 حجاب نور و ظاهر هر چند تعیین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگر چه آخرین حجب مدون
 و در اول است این نور صرف چون در آن سه تعیین نیست از ظلمت عدم منزله و بر است و
 لله المثل الأعلى مثل ان نشان نورانی است که حاجب ضل و است و از علین قرص متشکله
 حجاب رنده است فی الخلیف حجاب النور و این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه است از تجلیات
 چه گوید زیرا که تجلیات نور نیست و انتمقام فوق جمیع تعینات است اما نشان آن تجلیات
 ذاتیه همان نور صرف است و تجلی توسط او صورت بند و کولاً لما حصل التجلی حقیقت کعبه بانه نعام
 که حضرت نور است که سجد جمیع آمده است و صل جمیع تعینات شده است هر گاه ملا و ملجا تجلیات
 ذاتیه این نور بود و سجودیت دیگران چه ستایش نماید و چون کمال فضل غایت خداوندی
 عارفی و از هزاران بوصول نید دولت مشرف سازد و به قنای و بقای و بنیوطن سرفراز نماید
 که با نور یافته از فوق و فوق فوق خط و افروید و بنور از گذشته باصل نور برسد و الله
 فصل الله کونیه من کباء و الله و العظیمین معارف چنانچه در ای موزن و فکر است و در

کشف و شهود است نیز از باب کشف و شهود و هم انعلوم در رنگ راب علم عقل از نور نیست
 نبوت باید که بر دولت شایسته انبیا علیهم الصلوات و تسلیات بدرک این حقایق بدایت فرماید و در
 این علوم و معارف شایسته است که باید دانست که این نور در رنگ سائر انوار حاشا که شایسته اسکان و
 ممکن باشد و از جنس منبر و عرض بود مرتبه است که غیر از نور سبزه هیچ چیز اطلاق نمونان اگر چه وجود
 وجود بود که وجود بیان اوست تسبیح ازین بیان کسی تو نمکن که خرق جمیع حجاب زفات تبارک
 و حق این عارف متحقق گردد و چنانچه جمیع حجابین نور را گفته است و آن مشتم است بر جدی که نقل
 کرده اند ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو کشف لاحت لاحت لاحت
 و وجهه ما انتهی الیه زیرا که اینجا متحقق و بقا محبت که مدام یکدیگر انداخته خرق حجاب
 ما بینهما سرنگان ایتا من طریقتک رحمة و همی کما من امرنا رکن
 و السلام کما من امرنا رکن و همی کما من امرنا رکن و همی کما من امرنا رکن
 کعبه ربانی باوقاف عجز و معرفت و حقیقت و صلوة و کلمه طیبه و اثبات الحق لله الذی
 هکذا نالهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هکذا نالهذا لقد جئت رسول ربنا بالحق
 بعد از مرتبه علویار نور صرف که از این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته است و نوشته مرتبه است بر
 حقیقت قرآن مجید سبجاست جل سلطان کعبه عظیمه حکم قرآن مجید قبله افاق گشته است و در
 سجودیت همه شرف شده امام قرآن است و ما موم پیش قدم کعبه عظیمه این مرتبه مقدسه مبارک است
 چون حضرت زات است شاکا و تقدس نیز سبدر امتیاز بیچونه و چگونگی آن حضرتان مع جلی
 وسعت دلائل در بر مقدسه از دلی طولی پهنه عرض است که آن از ماست نقص اسکان است
 امری است که تابان متحقق نشود و ریاد و چنین امتیاز و دران مرتبه مقدسه مبارک و مباهنه است
 که آن سندر م تعض و تجرک است که از لوازم جسم و جسامه است تعالی الله سبحانه عن اللذات
 موطن فرض شی غیر شی متصور نیست که غیرت سبب از غایت نیست است بلکه فرض
 گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است من کمدنق که یکدس ملویم با تو از عرش
 که با غضا بود هم شایسته نیز عفاست نامی پیش مردم و دروغ من بودان هم کم و دران موطن

سرشکی که فرض کرده شود اگر چه فرض محال بود و در آن شیء هر چند دور و دور رفته شود اگر کسی چو رفته
 نشود و هرگز امری انجا پیدا نشود که اختصاص آن شیء داشته باشد و در شیء دیگر مفروض یافته نشود
 و مع ذلك امتیاز در آن دوشی مفروض کلین و باین بود و احکام یکدیگر از دیگر متمیز باشند
 فَبَيَّنَ مَنْ لَمْ يَحْصِلْ لِحَقِّقِ إِلَيْهِ كَيْفَ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَةِ عَجْزِ مَنْ لَمْ يَحْصِلْ
 اکابر اولیا است عدم معرفت دیگر است و عجز از معرفت دیگر مثلا حکم عدم امتیاز در آن موطن
 مقدس نمودن و هر کمال آن اتع راعین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است و قدرت
 عین اراده اینجا عدم معرفت است با امتیاز آن موطن حکم با امتیاز انموطن نمودن و اعتراف عدم
 دریافت کنه آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز انموطن است عدم معرفت جهل است و عجز از
 معرفت علم بلکه عجز متضمن دو علم است علم شیء و علم عدم دریافت کنه آن شیء از جهت کمال عظمت
 و کبر یا حی آن شیء اگر علم ثالث را هم در چه کنه گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصور خود است که موی مقام
 عبودیت و عبودیت خود است و در عدم معرفت که جعل است بسا است که آن جهل مرکب گردد و جهل
 خود را جهل نداند و علم انکار و در عجز معرفت از این مرض نجات تام است بلکه این مرض انجا گنجایش
 ندارد که اعتراف بعجز خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکیه باشد همانا دانان عارفان و در
 شان و سطره کمال شان بود بلکه انجا هر که جا بهتر بود عارفتر باشد که معرفت انجا عدم دریافت
 معروف است و در عجز از معرفت این مقدمه صادق است که هر که عاجز تر از معرفت بود عارف تر و در عجز
 باشد عجز از معرفت مدعی است که شباهت بزم دارد و عدم معرفت ذمی صرف که راسخ از در خند دارد
 رَبِّ نَزَّادِي عَلِيَّابِ كَيْفَ مَالِ الْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ يَا شَيْخَ مُحَمَّدِي لَيْسَ بِنَاصِيَةٍ قَدْرُ
 اگر این فرق را ملاحظه میفرمود که این فقیه بان مهتر گشته است هرگز عجز معرفت را بجهل یا و نمیکرد
 آنرا عدم علم نمیشمارد و انجا که گفته فَمَا مِنْ عِلْمٍ وَكُنَّا مِنْ جَهْلٍ فَقَالَ الْعَجْزِ
 لَمْ يَكُنْ كَالْأَدْرَاكِ أَدْرَاكِ وَلَيْسَ زَانِ عِلْمُ شَقِ أَوَّلِ بَيَانِ نَمُودَ هَسْتِ وَبَانَ سَبَابَاتِ
 و آن علوم را عجز و دانسته و گفته که خاتم الانبیا نیز اسلموم را از خاتم الاولیا اخذ نمایند و خاتم الاولیا
 محمد به خود را گفته و ازین راه مورد مطاعن خلایق گشته و در حق توجیهات آن صرف ننموده

و نزد فقیر ملکه توان گفت نه حقیقت استیلاوم که شیخ گفته است براتب پان تر از ان عجز است بلکه
 بان عجز نسبت ندارد که بطلال البسته است و عجز در ان مطلق اصل است سبحان الله قابل این قول
 حضرت صدیق است رضی الله عنه چنانچه گفته اند و صدق ظهور این عجز ارضی الله عنه که راسخ
 و رئیس صدیقان است علم چه بود که از ان عجز سبقت نماید و کدام قاصد بود که از ان عاجز پیش قدم
 باشد بلی هرگاه بنحوا صدیق علیه السلام و الصلوة و السلام چنان گوید اگر بعد از این چنین گوید چنانچه
 توان کرد و عجز است شیخ باین گفت و کرد باین نظم خلاف جواز از مقبولان منظمی در این
 و در اعداد اولیا مشا هر یک در دس باکر یا کار با دشواریست آری گاهی بود که مدعی می بخند
 و گاهی بود که بدشنامی خندند و کنده شیخ در خطر است و قبول کننده او یا سخنان او نیز در خطر
 شیخ را قبول نماید و سخنان خلافی او را قبول نماید که در اینست طریق وسط در قبول عدم قبول
 شیخ که اختیار این فقیر است والله سبحانه اعلم بحقیقت بحال بر اصل سخن رویم و گوئیم که این
 مرتبه مقدسه که آنرا حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نیز در غیره گنجایش ندارد و در سائر
 کمالات فائیه نور نیز در راه مانده انجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز را گنجایش نمی یابد
 و کریمه قد جاءکم من الله نور و اگر مراد از نور قرآن بود تواند بود که باعتبار انزال و تنزل باشد چنانچه
 حکمه قد جاءکم فی آیاتی بان دارد و فوق این مرتبه مقدسه تبه است پس عالی که حقیقت صلوة است
 که صورت آن در عالم شهادت بمصلیان ارباب نجات برپاست تواند بود که ایامی باین حقیقت
 صلوة رفته باشد آنچه در قصه معراج آمده است که گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم فإِنَّ اللَّهَ
 یُصَلِّیْ لَیْلِ عَمَّا وَتِیکَ شَایان مرتبه تجرد و تنزه بود مگر از مراتب جو صبا در گرد و از اطوار قدم بظهور
 اید فالعبادة اللادنیة بجان الله تعالی هی الصادرة من مراتب الوجوب لا غیر فهو العاید
 و المعبود و در غیره مقدسه کمال وسعت و امتیاز بیچون است چه اگر حقیقت که به است خبر اوست
 و اگر حقیقت قرآن است هم بعین و که صلوة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات است که به نسبت
 اصل کاین است چه عبودیت صرفاً ترا تحقق است و حقیقت صلوة که جامع جمیع عبادات است
 درین مرتبه عبادات است مرتبه مقدسه که فوق اوست که استحقاق عبودیت صرفاً را

فوق رانابت است که اصل کل هست و ملا و همه در انموطن است نیز کو حتی میناید و امتیاز هم در
 میناید اگر چه چون و چگونه باشد منتها ای اقدام کلیل از انبیا و اکابر اولیا علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات
 اولاد و آخرات انحضات مقام حقیقت صلوٰۃ است که نهایت مرتبه عبادت است و فوق ان مقام
 عبودیت صرف است که هیچ کس در ان دولت به پیچیده نکرک نیست تا قدم بالاتر خدا تا علم
 شوعیادت و عبادتیت قدم لا در رنگ نظر گنجایش است و چون معامله عبودیت صرف خدا
 قدم کو حتی کند و میر با انجام رسد لیکن محمد المصطفیٰ که نظر را از انجا منتهی نفرموده اند و بقدر مقام
 گنجایش داده ۵ بلا بودی اگر این هم نبود می گنجایش دارد که در امر با محمد صلی الله علیه و سلم
 اشارت باین کوتاهی قدم بوده باشند پس ساکن باش ای محمد صلی الله علیه و سلم و قدم شست
 منتهی فوق مرتبه صلوٰۃ که از مرتبه وجوب صلا در است و مرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات را تعالی و تقدیر
 قدم را انجا جولا نگاهی نیست و گنجایش نه و حقیقت کلیه لا اله الا الله درین موطن تحقق
 میگردد و نفی عبادت اله غیر مستحقه انجا صورت می بندد و اثبات عبودیت حقیقه که جز استحقاق
 نیست و در مقام حاصل میشود و کمال امتیاز در میان عبادیت و عبودیت انجا میاید و میگردد و عباد
 از عبودیت کما ینفیه جدا میشود و معلوم میگردد که معنی لا اله الا الله نسبت بحال منتها ان لا عبود
 الا الله است چنانچه در شرع معنی ان کلمه قرار یافته است لا موجد و لا وجود و لا مقصود و گفتن
 نسبت با ابتدا و وسط است و لا مقصود و فوق لا موجد و لا وجود است که در سبج لا عبود الا الله
 است با مد و نسبت که در انموطن ترقی در نظر وحدت در بصر و البته عبادت صلوٰۃ است که کافیه
 است عبادات دیگر مگر در تکمیل صلوٰۃ مد و نمایند و نقص آنرا شاید ملافی کنند از انجا تواند بود که نماز
 احسن لذاته گفته اند در رنگ بیان و عبادات دیگر را حسن لذت و اتحانیت مکتوب بنقاد
 و هشتم حضرت محمد و مزاده مای عالی مرتبه خواجه محمد و خواجه محمد معصوم در انجا شتاف
 و اشتقاق بالیشان با ذکر ثمرات عساکر الحمد لله و الصلوة و التسليم علی رسول الله
 فرزندان گرامی سر چند اشتقاق و خواهان و و ام صحبت ما اند و ما هم آرزو مند حضور و ملاقات ایشان
 اما چه توان کرد که جمیع آرزو ما میسر نیست ۵ بخیری الیایحرم بیا لا کشفی السق درین طوط

عسکر به اختیار و به رغبت ماندن بسیار دشوار است و بدین ساخت این عرصه را به از ساعات کمتر
 اکنه دیگر تصور نماید اینجا آن میسر است که در جای نامی دیگر معلوم نیست که مثال آن میسر شود و علوم
 و معارف این موطن جدید و احوال مقامات این مجمع علاحده نمی که از جانب سلطان است
 آزاد و بی کمال یافت و رضامندی هوکا خود میداند جل شان و سعادت خود درین صبر است انکار و
 علی الخصوص درین ایام مشاجره عجایب که رو بار است و درین اوقات هر تفرقه غراب غنیمت و لاله
 لیکن هر دولت تازه بویحب که روز بروز میسر بد فرزدان در دل میخندد و از دوری نایافت آنها
 جگر و صطرب باشد انکارم که شوق من بر شوق شما چرب غالب است و مقرر است که انقدر که بدید
 خوانان میسر است پس خوانان بد نیست هر چند قضیه اصالت و دعیت مقتضی عکس این نیست چه
 اصل را احتیاجی نیست و فرع بر سر احتیاج اصل ما از پیشگاه چنین آمده و باشد شوق اصل را
 ثابت گشته آری در خانه بکه خدای ندیم چه چیز اگر دله است بشما همایه است و اگر اگر
 است هم بگویم الله سبحانه و تعالی السلام مکتوب مفتاح و ونهم حضرت محمد و مراده خود
 محمد مصوم و اسرار چو نه ذات موهوب عارف و متحقق تجلی ذات در اوست اخروی و چون
 معامله عارفان شیون و صفات بالارود و از وجود اعتبارات ذات تکامل و تقدس فوق انعام
 و از مقامیکه تعبیر از ان بحقیقت صلوة نموده ایم تفوق پیدا کند توجه و توجه آنجا در رنگ متوجه
 همچون خواهد بود که چون را به چون راه نیست و آن متوجه ذات عارف است بعد حذف جمیع
 و اعتبارات از وی و کنه عبارت از همان ذات مجرد است که بذات خود نه بوجه و اعتبار متوجه ذات
 و کنه معروف و مطلق نیست و آنکه گفتیم که کنه عبارت از ذات مجرد است زیرا که کنه شی نیست که
 ما و را می جمیع وجه و اعتبارات شی بود و ذات شی همان است که ما و را جمیع وجه و اعتبارات
 چه هر چه از وجه و اعتبارات شی اعتبار کرده شود ذات شی ما و را همه آنهاست و در مرتبه ذات
 اثبات هیچ امر گنجایش ندارد و هر چه اینجا اثبات نموده آید و خل وجه و اعتبارات است و ذات
 ما و را و از اینست غیر از نفی و سلب انتقام امری متصور نیست اگر علم با تمیاز است اینجا سلب است
 اگر تعبیر و تفسیر است هم سلب هر چیز که اثبات را در ان گنجایش نبود و بقیه از سلب و تعبیر باید نصیب

گذشته سمیت باصل اصل خود پیدا کرده است و خود را در آن اصل اصول قائم ساخته به
 اکرم الاکرمین بمقتضای کرمیه کل جزاء الی محسنان الی الحسنات کافات قنار او را بقار او
 فرموده است و در آنچه فانی شده بود بان باقی گردانیده و منظر ذات و مظاهر صفات
 کرده و هر آن که جامع ساخته پس سائر افراد عالم و جنب جامعیت این عارف عاشق حکم قطر
 دشته شد نسبت بدریای محیط چه مظاهر و صفات را و جنب حضرت ذات شکست چه قدر
 و تقداری نسبت بدریا و اینان را و جنب این توان گفت که آن نسبت از اینجا علم و حور
 و مرک و ادراک این عارف را نسبت بدریایان قیاسی بذكر و عظم و علو او و اینجا باید فهمید
 ذلک فضل اللّٰه یؤتی من یشاء و اللّٰه ذو الفضل العظمی این صاحب دولت که
 ببقای ذاتی مشرف ساخته اند و ذاتی داده اند که قیام صفات او مثل علم و قدرت باین
 ذات باشد چنانچه اول قیام باصل نشان بوده و رنگ سائر افراد عالم و حور این قنار
 اکمل لطلاق کلمه تا که از وی زایل شده بود و عو دنیا و دیو و شیطان مرتبه از مراتب بقا اطلاق انا
 بر خود نمیتواند کرد زیرا که بقای اکمل متفرع بر قیامی تم است که نام و نشان اطلاق کلمه را برابر
 و هسته است و گنجایش بودیم گذشته الزائل کایعود قضیه مشهوره است و آنچه عو دنیا
 زایل نگشته است مغلوب بتور شده بود و بعد از عرض هر کشیده است و غالب برده فانی
 المغلوب قال یغلب باید دانست که نصیب از مرتبه علیا حضرت ذات تعالی و تقدس مخصوص
 باین صاحب دولت است که بمحصلات باقی گشته است و صفات بقیه قیام دشته با سوا
 آن قهرسم قنار و بقای که پیدا کند نصیب از همار و صفات است نه از ذات تعالی و تقدس
 هر چند مظاهر و صفات را از ذات تعالی انفا که نیست اما نصیب از ذات دیگر است و نصیب
 از صفات دیگر اگر چه عین محام انفا که صفات از ذات جمعه را و تو هم انداز و نصیبات را
 نصیبات و انا ندان لیکن هر کدام را علامات و عبارات دیگر است و علوم و معارف دیگر که
 برابر با اصول بند دولت عظمی محض نیست لیکن پوشیده ماند که تجلی ذاتی مخصوص باین
 بزرگ نیست و است که غیر او را نیز تجلی ذات شود اما نصیب از نفس ذاتی نشود و چه تجلی

قطره را عظمی است

طلسمات سے طلسمات کہ ظہور و مرتبہ ثانیست و نصیب از نفس ذات کہ گفتہ شد رشتہ طلسمات بر تابد
 و از نفس تجلی و ظہور سیم رو پوشش گرد و ظہور ذات کہ بصفیہ از صفات کائن گرد و انهم طو ذوات
 است و مرتبہ ثانیست اما تجلی ذات نیست بلکہ تجلی اعتباری از اعتبارات ذات است لکن و تقدیر
 چہ ذات غرضانہ جامع جمیع اعتبارات است بلکہ منزہ از جمیع اعتبارات اعتبارات تجلی ذات خود
 سوال شیخ محمد الدین بن ابرہیم و تالان او قدس سرہ لکن اسرار ہم تعین اول را تجلی ذات گفتہ
 و آن ظہور ذات است بقین علمے جملے کہ اعتباری از اعتبارات ذات است اگر چہ جامعیت دارد
 جواب آنچہ معتقد این درویش است آنست کہ آن ظہور علمے جملے کہ تعبیر از ان تعین اول کردہ اندیم
 تجلی ذات نیست کہ با خود شیونی از شیونات ذات است تجلی ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات
 است بلکہ فوق جمیع شیون و اعتبارات اعتبار علم آنجا در نگاہ اعتبارات ذات است کہ ذات
 وصول شان از زمین غنائان مرتبہ تقدیر کو نامہ است اگر گویند ظہور و مرتبہ ثانیست مقصود علم
 چہ در خارج نفس ذات است تالان لیس ظہور آن و مرتبہ ثانیست و خانہ علم خواهد بود و ظہور و علم
 یا خارج شوق ثالث بدین گشتہ است تا آنجا ظہور ثانیات نمودہ آید گویم قادی کہ نشان علم کہ اعتبار
 است از اعتبارات ذات ظہور فرمودہ است توانا است کہ برہنجے ظہور نماید کہ اعتبار ظہور علم
 بعض آن ظہور جامع بود بلکہ برہنجے ظہور نماید کہ اعتبار علم و سایر اعتبارات آنجا گنجایش نباشد
 آن مرتبہ ظہور جامع ماورائے مرتبہ خارج و مرتبہ علم بود کہ کل خارج بود و علم کا زید شستہ باشد و تجلی
 ذات را مقید بقین علم ساختن دریا را بکوزہ در آوردن است بلکہ آب را در سرب حق بنی شاعر
 گویند کسے در حقن کا چے قلیہ جویدہ اضاع المرء طلب الحلال و آری اعتبار علم جامعین سایر
 اعتبارات ذات است آنقدر قبول کمالات ذات کہ در ویست و سیم اعتبار ثانیست اگر سبیل
 تجویز ظہور علمے را ظہور ذات گویند و بران اطلاق تجلی ذات نمایند گنجایش دارد اگر چہ از اطلاق
 ایشان بعید است از مذاق شان سیم اعتبار کما لا یخفى علی الناظر فی کلیم سوال شیخ
 محمد الدین بن ابرہیم قدس سرہ رویت اخروی را بصورت لطیفہ جامعہ ثانیہ بقدر ساختہ
 است معتقد ترین ہست کہ حقیقت جواب ویت صورت جامعہ مذکورہ رویت حق نیست جل علا

رویت منظر نسبت از نظام کمالات او سبحانه که در عالم مثال حضور پیدا کرده است یکه لم یمنزل
 بکثر کیف ثار و ادراک و ضرب من مثال ویت حق سبحانه بر ویت صورت قرار دادن بحقیقت نفوذ
 رویت حق کردن است جل جلاله و این صورتی که در عالم مثال حاصل گردد و هر چند جامع باشد باز
 عالم مثال نخواهد بود و در عالم مثال هر چند وسعت دارد و یکی از عوالم مخلوقه است و است تمام جامعیت صورت
 که در او بود و چنانچه این دارد که جمیع کمالات و جوییه را جامع باشد و همه را ضبط نماید تا امرات انتمیه
 مقدسه گردد و در ویت او بر ویت آن شود و تا هر گاه صفت علم که از صفات و جوییه است و جامع
 صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات ذاتیه بود و چنانچه تحقیق آن بالا گذشت
 و در عالم مثال که ممکن مخلوق است چه بود که صورتی در وی جامع جمیع کمالات و جوییه باشد و اگر ضا
 و تقدیر از جامع گویم ظلم از ظلال مرتبه تقدیر غلبه بر ویت ظل نه بحقیقت رویت اصل
 نخواهد بود و خبر صادق علیه و آله الصلوة و السلام رویت اخروی را بر ویت قمر لیلیه البدر تشبیه
 فرموده و سپهر خاقانیکند شده و رویت ظل در سنگ ویت قمر است و طشت آب که را با فطرت
 علیا آنرا پسندد اینقدر در ویت محراب که ظهور آن مرتبه تقدیر بر ویت غایت علم تواند که حاصل
 و در ظل مرتبه خارج ثبوت پیدا کند که ما و آن ظهور جامع را در خانه علم ظلم بود و جامع که تعمیر از آن
 تعین اول میانند و آن ظل جامع را در عالم مثال ظل دیگر بود و جامع که در آن تیره ظل جامع علمی نماید و از
 ظل جامع شانه که بصورت ذریقه در عالم مثال ظاهر گردد و در بصورت انسانهای کائن باشد که حاضر
 مخلوقات است **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الذَّكَرَ عَلَى الذَّكَرِ** تواند بود که با این اعتبار آمده شد اما رویت حق
 جل جلاله و این ظهورات و صورت بود و از عالم بکلیت و چون باشد ایمان بر ویت اخروی
 آوردیم هیچ کیف و چند و چون نباید در دخت خلوق و وجود آخرت را خلوق و وجود دنیا هیچ نیست
 نیست تا احکام یکبار و بر ویت مجرسته قیاس نموده آید چشم آفتاب دیگر است و چشم و ادراک آفتاب
 آزاد و ام ابدی است و این را زوال و فساد و آثار است و لطافت است و این خست و
 و شیخ قدس سره حق را جل جلاله در بیرون خانه علم ظهوری نبات بنیاد و در مایه ای
 و مظاهرش مشاهده و رویت تجویز نمیکند **إِنَّ الشَّيْءَ مِنْ جَنِّمٍ لَا يَبْصُرُ** چه توان کرد درین

در نظام
 کمال

شیخ است قدس سره که گاهی است و گاهی صلوات است که سخن معرفت و عرفان اینها
 نخواهد است و شرح و بسط داده و او است که از توحید و اتحاد و تفصیل سخن گفته است و نشان داده
 و کثر را بیان فرموده است و او است که وجود را با کمال بحق داده است جل و علا و عالم سوم و تخیل
 ساخته و او است که تزلزلات موجود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و او است
 که عالم را عین حق دانسته است جلشانه و همه او است گفته و با وجود آن مرتبه تزیین حق سبحانه و تعالی
 در عالم یافته است و از دید و دلش او را سبحانه منزله و مرتبه شایسته که از شیخ مقدم اند
 درین باب اگر سخن گفته اند یا اشارات و بار نور گفته اند و بشرح و تفصیل آن غیر داخه و زانیکه
 از خطای غیر از شیخ آمده اند اکثر نشان تقلید شیخ اختیار کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن
 رانده و پس از ندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاده نموده ایم و از علوم و معارف و طبایع
 فرا گرفته جزا که الله سبحانه عن احسن الخیر غایه مافی الباب چون حکم بشریت مظان خطا و
 مجال صواب یکدیگر مختلط است و انسان و احکام گاهی مخطی و گاهی مصیب است لاجرم
 موافقه احکام سواد عظمی علی حق را مصداق صواب بدی ساخت و مخالفه آنرا دلیل خطا باشد
 قائل هر که بود و مقول هر چه باشد خبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوٰه و السلام علیه
 باسواد اعظم و نیز مقرر است و تکمیل صناعت بتلاحق انکار است و اختلاف نظایر سیویر را هر چه
 توان گفت که بانه احکام علم نحو است اما نحوی که بتلاحق انکار است و اختلافات نظایر را
 کمال متفحیر پیدا کرده است چنانکه دیگر نیست و نیزیت دیگر یافته توان گفت که نوع دیگر گشت
 و احکام علیهم یافته است بیا اننا من لدنک + + رحمة و هی لنا من لدنک
 مکتوب شتا و م نیز حضرت خدو مزاده محمد مصوم علیه السلام سبحانه و راستنا و شایسته
 لَدُنَّی هَکَذَا هَکَذَا و مَا کَانَ تَدْرِی کَوْ کَا اَنْ هَکَا اَنَا اللّٰهُ لَقَدْ جَاءَتْ
 رُسُلٌ رَبِّیَا بِالنَّبِیِّ عَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالتَّحِیُّطُ بِالْاَصْلِ خُود شامری است و هیچ خارجی
 و شک و بیان نشان حامل نیست اگر غار و شک است اقبال و بخود است و اعراض او از
 اصل و خلق ایشان را مانع و اصل نیست چه هر چه او دارد از حسن کمال وجود و توابع و وجود متفاد

از اصل است عدم است که بے توسط اصل مگر تضییع شده باشد و آن لاشی محض است و مجرد
اعتبار و این ظلال از کمال تا اولی حاصل خود را فراموش ساخته امانات او را از خود نگاشته
است و خیانت در امانت نموده با وجود قبح ذلتی که از راه عدم دارد خود را حسن کامل
است لیکن با وجود اقبال نمود و اعراض از اصل خود کائن است و اندیاندانند بلکه محبتی که خود
دارد همان محبت فی حقیقت باصل متعلق است زیرا که حسن کمال که متعلق محبت است از اصل
است نه از وی که غیر از عدم و قبح از خود چیست و دیگر ندارد که محبت بآن متعلق گیرد و چنانچه
غیر همة و چون بکرم خداوندی جلاسل از این مرض خود بینی از وی زایل گردد و از اصل
مرکب که دشت باز آید و امانت را از اهل امانت و اندر بجای اقبالی که خود دشت اعراض
از خود پیدا کند و اعراض که از اصل است باقیال آن مبدل شود این مان رشته سعادت
بدست آید و امید و حصول باصل حاصل گردد و غایة مافی الباب چون عالم ظلال سما و صفات
واجب است تعالی اصول انهم اسما و صفات خواهد بود و این ظلال اعراض اند که قیام آنها باصول
خود است که اسما و صفات باشند و جوهر در میان اینجاست که بوی قیام بود نظام از غیر
حکم آن الکن و باقد یصدق برین سرگامه شده گفته است که عالم تمامه اعراض است و جوهر
در میان اینجاست که بوی قیام باشند اما خطا کرده است که قیام این اعراض را با نفسها گفته است
و از اصول اینجا غافل مانده که بآن قیام دارند و از صوفیه شیخ محمد الدین بن العربی قدس سره
عالم را اعراض محجوبه نموده است و قیام آنها بذات حق و شمس جل جلاله با اسما و صفات که در
آنهاست فی البیت شعری معنی القیام بالذات المحرر عن جمیع الوجوه و الاعتبارات
و لا معنی القیام ثم الاختصاص الناعت و لا لغت ثم فلا قیام و ایضا ان القیام
من جملة الوجوه و الاعتبارات المتعينة فلا معنی کثبات فی تلك المرتبة المقدسة
و چون افراد عالم ظلال سما و صفات باشند ناچار وصول شان باصول شان خواهد بود که با
و صفات باشند و اگر باصول اصول هم برسند منتی بذات مجرب و مقدس نخواهد بود و از اینجا پیش
نخواهد گذشت و اصالت را هم اینجا گنجایش نیست که عطار زاتی است اینجا از همه جا هم بود و وجه

۱۴۲ از این محبت و منی طبعی باصل مح

و چه نشان و چه اعتبار پس علم را از مرتبه تقدس حضرت ذات تکافیر حیران نصیب نبود و چنانچه
را گنجایش نباشد لیکن عادت الدجای گذشته است که از کمال محبت و رافت خود بعد از قرون و متطاول
و از منته متباعد صاحب ولایت را بعد از قمار اتم بقای کمال می بخشید و نمود و جز از ذات قدس را
عطا میفرماید که قیام او چنانچه اول باصل خود بود که باوصفات باشند بحال قیام با این نمود
باشند و مجموع آن اعراض سابقه که داشت و این ذات موهوب حقیقت او بود و کمال انبیا او تمام
رسد و نعمت حق او تمام گردد و سخن میگویم نیک سماع تا که قیام عارف مخصوص کن ذات موهوب
نست بلکه تمام افراد عالم را که اعراض جمعه اند چنانچه اول قیام با صا و صفات و شهنش بحال
قیام آنها با ذات موهوب بر بوط ساخته اند و بان یکذرات همه را قیام گردانیده است خاص کند
بنده مصلحت عام را در خلاف انسان که در گریه ای جاعل فی الارض حلیفه آمده است
اینجا تحقق میگردد و حقیقت خزان الله خلق آدم علی صورت و بی قیام و اضر میشود و آنکه گفتیم
که نمودن فی ذات اندلس و را عطا میفرماید از رنگی میدان عبارت است و الا نمودن را
انجا چه گنجایش است و کدام چیز است که بصورت او بر آید و صورت را اینجا چه مجال است باید
و است که انقیاس رنگ و یک عصر متعدد نمیشود و هرگاه بعد از قرون متطاول و پدید شود و قد و
دیک عصر چه صورت دارد اگر تعین مدته ظهور انقسام دولت نموده آید مگر اقل اندام و کند و بخت
اینها من لدنک رکنه و کما یکنون انما یکنون با بدو است عارف را که بقای ذات شرف سازد
انذات موهوب بیچون خواهد داشت و در جمیع وجوه و اعتبارات خواهد بود چه هر چه چون انقیاد
بوجه و اعتبار است تا بیچون نشود از وجه و اعتبار زمره ذاتی را که نصیب بیچون دارد شاه است
ذرات بیچون حقیقه جلشانه چنانچه وجه و اعتبار ظل را را بی است بوجه و اعتبار که اصل است
ذات مجر ظل که عطا فرموده اند نیز شاه است بذات مجر بیچون و این ذات موهوب کسب عارف
است چه کند است که در همه جمیع وجوه و اعتبارات بود و این ذات ما و را جمیع اعتبارات
و سایر افراد عالم را که نیست که تا همه وجودشان وجه و اعتبار است ذرات نیست ما و را
اعتبارات که از آنکه گفته شود پس چون در ایشان گفته باشد از آنکه اصل چه نصیبان نبود

که بکند راه دارد و وجه را بکند نسبت کند کو بیا مجاز می کند افتاده است و وجه را از کینه خراف است
 بکند چگونگی رسد هر چند و در تر زود و در تر افتد رسم نمی بکند احوال به بکند که تو سر
 بر کستان است اطلاق محاذات کند بر کینه از تنگی مجال عبارت است محاذات آنحضرت چه صورت
 دارد لیکن بنحویچون در صورت مشابه چون بصورت محاذات تمثیل میگردد و اطلاق محاذات است
 تجوز نموده و آید بر تنگال انقلاخذن بالان لنسیننا او اخطانا بشویشو چون افراد
 عالم را که اعراض مجتبه اند قیامی بذات موهوب عرف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتی نیز ایشان را
 توسط اندات عارف بذات اقدس جلشانه هویدا گشت و نصیب آحاد و ارازمین راه
 از امر تبه مقدس هم حاصل آن در چه ذات اینجا همان ذات عارف است کو بیا توسط ذات
 خود ارتباط بچون بذات بچون پیدا کرده اند مع ذلک انتساب ایشان بذات اقدس توسط
 عارف است که اندات فی حقیقت ذات عارف است سخن غریب شوهر کسی را که بذات خود
 انتساب بذات اقدس است جلشانه و وصولی است بچون با مرتبه مقدسه انکس در اخذ فیض
 و برکات از آن مرتبه مقدسه صالت و استقلال دارد و توسط در میان نیست و ساطع و در
 آن مرتبه منزله است هر کسی را از اوصالان نجای بقدر سعاداد خود نصیب است بطریق صالت
 والله سبحانه اعلم بمقتضای الامور کلها و السلاطین علی من اتبع الهدی مکتوب شد و ویم
 بنواجر جمال الدین حسین و رحل معاملة و تغییر واقعه و لوب الحمد و صلوة و تبلیغ الدعوات معلوم
 فرزندی غوی میاید که صحیفه شریفه که ارساله شده بود و در چون متضمن عافیت و جمیع صور
 و نحو بود و فرحت بخشید واقعه که روداده بود نوشته بود و تغییر آنرا خواسته اند اندر آنچه یافته
 بود که در پی و ضو ساقن بود که یکبار به پوشش گشته افتاد و کو بیا جان از بدین برآمد و چون
 باره با فاقه آمد نور محو دیدن بال آفتاب درخشنده که از عافیت لطافت به پوشش ساخته بود
 چنانچه شخصی محبوبه را بنید و در پر توی جمال می محو گرد و نامی و نشانی از وی نماند مکتوب
 فرزندی با و که انسان مرکب از طائف سبعمشهوره است و سر لطیفه را کار و بار دیگر است
 و احوال مواجید و دیگر یا این زمان احوال اوقات فرزندی تعلق به طیفه قلبی شده و تلویح

قلب متلون بوده بحالین واروقی که بے شو ساخته بود بر طیفه روح تو فرو آمده است و در
 بر او صرف و در آورده ان الملوک اذا دخلوا قریه افسک وها وجعلوا اعرس
 الاله چون منشار وانش و شور که روح بوده است مغلوب دی گشت پیروشی نقد وقت آمدن
 کار و بار شما بطیفه روحی متعلق است و حلقه امروزه پاره ادا و اعانت و تکمیل این نسبت بود
 آمده است و ظهور اثران شهنشده معلوم شد که دست پیاده است و در صد و سیرت است
 حضرت حق سبحانه و تعالی با انجام رسانا و دو واقعه دوم که نوشته بودند و تلافی پروین با انش
 و منزل خود یافته تعبیر آن مناسب تعبیر واقعه اولی است که همه نسبت قلبی و نسبت وحی را بتلاش
 این دو قسم کو نبوده اند و پروین چون نظام کو اکب است و بنا نشین چون انتشار دار و روح
 مناسب واقعه دوم اگر بعد از واقعه اولی ظاهر گشته است و نسبت وجه حصول و نسبت نمود
 و اگر پیش است هم درست چه با است که نسبت حاصل گرد ظاهر شود حصول زمانوده اند و
 بعد از آن واقعه دیگر ظاهر ساخته اند و الله سبحانه اعلم بالصواب سبحانه و تعالی
 اکامالتنا و السلام کتب استا و دوم حضرت خدو مراد و خواجه محمد سعید و خواجه محمد
 مظهرها و اظهرها الام حاجرت بالبحر بشارت الحکیم الله و سلامه علی عباده الذین اصطفی
 فرزندان گر لم جمیع صور و معنوی تحقق باشند و این سفرها و مختارها چه لم برابر باقیات
 اند و فرزندان عزیز بنیاد بدکم است که از یادشان فارغ باشند هر چند وصول توهم از نعم حقیقه جانشان
 بیشتر تذکره و در قاده زیاده تر سوانح جدید و روز بروز و رسو و آید و بیاض میرسد
 اما سیکه در کند کسیت و آنچه خط گیر و کدام خواجه محمد با شتم ختم است که ذوق فهم سخن دارد و فو
 مانند میگردد و لیکن درین سفر اجیر از شده محسن و مخلصان صحیح افند گشته است چه مگر موفقت کنند
 حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ : رفقا هم کم اند و ذوق هم کم الکیس الله بکاف عینک بل دیگر از رفتار
 شما در بار بوده شی بعد از نماز سجده می بیند که شمار و بر او بایک ازین یا ازین پیش وکیل با شما
 رفته اند و نوکر بادشاه گردید و تجویز نوکری را بان وکیل تفویض نموده اند که هر کرا قابل اند و نوکر
 گیر و و هر کرا تجویز میکند بروقی چهره او می نویسند و نوکر گیرند ازین هر سه شما چهره هر دو شما را

است و تجویز نوکران نموده و آن بار سیوم را چهره نموشته و نوکر گرفته من از رستم سیم از آن ثالث
 چرا چهره نموشته شما گفتید که در وقت چهره نوشتن روی خود را زد و یک روی او در و نیک
 ملاحظه نمود گفت سیاهی دارد یا زد و یک باین لفظ چیست گفته و نموشته حمد الله سبحانه
 که خاطر از جانب هر دو شایع گشت که قبول کردند اما از آن ثالث ثالث خاطر از آن را ماند که تجویز نشد
 کاش نوکران با و شاه قبولش فرمایند العاقبت باخیر مکتوب **شهاب** و سیوم حضرت
 خدیو و فرادمانی کیا رسیده بود بر کاش که که بودن و آن بافتی است به فرزند آن اگر همه بحسب
 باشند مردم همه وقت محتتمای را در نظر می دارند و مخلص ازین مضیق می بینند و می دانند که در نام او
 و به اختیاری و ناکامی چه بلا حسن و جمال است و کدام نعمت برابر آن است که این کس را به اختیار
 از اختیار او بر دارند و اختیار خود او را از زندگانی دهند و امور اختیاری و رانیز تا به آن اختیار
 او ساخته از دایره اختیار او بر دارند و کاملیت بین یکد الفعال سازند در ایام عسکری که مطالعه
 ناکامی و به اختیار خودی نمودم عجیب میگرفتم و طرقت فوق می یافتم بے ارباب بر غمت و ذوق
 ارباب با را چه در یابند از جمال بک او چه درک نمایند طفلان را خط مصر در شیرینی است و آنکه
 از تلخی خط فرار گرفته است شیرینی بحوی بنیخ و در ششواره که لذت شناسد دانند را و السلام
 علی من اتبع الهدی مکتوب **شهاب** و وحیایم بحافظ عبد الغفور و ادب بنظر لطفه علیه السلام
 و سلامه علی عباد الله الذین اصطفی طالبین راه را باید که بود تصحیح عقاید موجب آزادی صاحبان
 شکر الله تعالی و بعد از علم با حکام فقهیه ضروری بعد از عمل بمقتضا علم جمیع اوقات خود را مصرف و فارغ
 جلشانه گردانند بشرط آنکه آنرا از شیخ کامل مکمل خذ کرده باشد زیرا که از ناقص کامل نیاید و وقت
 خود را بذكر بنحیجی مسموم دارد که بغیر از ادای فرائض سنن و کلمه هیچ چیز نیز دراز و حقی که تلاوت و آن
 و عبادات نافله را نیز موقوف دارد و با وضو و بے وضو ذکر گوید و الیتا و شسته و اقامه و
 مشغول باشد و در معرفت و در غرور و خفت او ذکر خالص نباشد **س** ذکر گوید که تا راجع
 به پاکه دل ذکر نزد آن است به چندان بدوام ذکر پرواز که غیر مذکور از ساحت سینا و خست
 بر بند و از اسوای مذکور نام و نشان در باطن و نماند اما آنکه ما سوائی بطریق خطر هم در دل و خطره

نکند و اگر تکلف احضار غیر نماید بر شود و بواسطه نسیان که از غیر مذکور زول را حاصل گشته است و این
 نسیان که دل را از جمیع ماسوا مملو حاصل گشته است مقدمه حصول مطلوب است و بیشتر وصول است
 از حصول مطلوب حصول حقیقه مقصود چه نویسد که در او راست است که کیف الوصول الی سعادت
 و دوق منها قلل الجبال و دونهن حیوف و چون بر او غریز این سبق را نسیان نماید
 سبحانه بناخام رسا ند طلب سبق و بگری نماید و الله سبحانه الموفق والسلا علی
 ملائکم اللطیف مکتوب ششم و پنجم حضرت باحوال از ضاعه اخبر دوست و مجرب است
 من الله سلام منکم و استقامتکم آیه مشیه الله سبحانه اگر جمیع رسید شد
 و ازین عقبات شداید راه کرامی مفرط نجای میگردشت بشا خام نوشت و خواهم طلبید انشاء الله
 تعالی جمعیت باشند و دست خود را تمامی مصروف مرضی مولی جلشانه سازند مبادا در فرقه است
 و خط نفس غایب و بابل عیال بودند تام پیدا کنند و فتوری کا خانه اتم نمایند خبر زمان و
 ند است وقت نخواهد بود و سود نخواهد داشت این صحبت و امید و ملت را مقسم دانند و با هم امور
 گذرانند خبر شش و هفت معارف جدید که نوشته شده است همه سبق بعد سبق تمام است
 نگذرانند و بعد در مطالو آن کوشند شاید در بعضی از مکتوبات آن منکشف گردد و در سوره سعادت
 شود و راه و تامل بشری یافته ام که در مکتوبی نوشته خواهم بعد ما شتم کشته میگردام کتبها سازند
 امید که بکرم خود حق سبحانه و تعالی را ضامن گذارد و قبول فرماید اما ترسان و لرزان باشند و
 و لعب نگذرانند بعد صحبت مبادا تا تیری نماند و حضرت حق سبحانه و تعالی و متضرع باشند و بعد
 بابل حقوق خطا نمایند و خاطر واری کنند و با جماعه ستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند و
 و معروف نبی منکر و حق ایشان دلیغ نکنند و جمیع الهجانه را نماز و صلوات و ایتان احکام شرعی
 ترغیب نمایند فانکم مسئلون عن عینکم حق سبحانه و تعالی شمارا علم داده است عمل بر وفق
 آن نیز کرامت فرماید و بران ستمقامت و بدین مکتوب ششم و هفتم بدر و پس
 خام و در کثرت ظهور خوارق قلمت آن در کتاب فضول ساجات باعث قلمت ظهور خوارق
 است علی الخصوص که کثرت مباشرت فضول بعد شنبه رسانند و از انجا عبادا با بد سبحانه و تعالی محرم

نسخه در راه خود نمیشود و در راه حفظ از قاتل هم

جلد
 کلمات کو خوارق کجا هر چند دائره مباشره مباح تنگ تر گرفته شود و بقدر ضرورت گفته شود که اینها
 کشف و کرمیت بیشتر شود و در ظهور خوارق کشاده تر باشد ظهور خوارق شرط نبوده است نه شرط و لا
 چه اظهار نبوت واجب است نه اظهار ولایت بلکه بشرط احتیاط و غیره اولی است زیرا که انجاء دعوت
 خلق است و انجاء قرب حق جلشانه معلوم است که دعوت را اظهار لازم است و قرب استقامت
 مناسب کثرت ظهور خوارق از اولی ولایت بر فضیلت او بر دیگران که انقدر خوارق از ایشان
 ظهور نیامده است ندارد بلکه دوست که دل باشد که اصلا خارق از روی بطور نیاید فیض باشد
 از اولیای که اظهار خوارق نموده اند چنانچه شیخ شمسود تحقیق اینچنین در کتاب عوارف و غیبه
 است هرگاه در انبیا علیهم الصلوٰۃ و السلام ظهور قیلت و کثرت خوارق که شرط نبوت است موجب
 فاضلیت و فضولیت نباشد و در ولایت که شرط نیست موجب فضل چرا باشد انکارم که مقصود
 اصلا از ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات و السلامات و تنگ گرفتن ایشان مباشرت
 بمجاهدات را بر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق بوده است که بر ایشانان واجب شرط نبوت است
 بوده نه وصول بدرجات قرب الهی جلاسلطانه چنانچه انبیا علیهم الصلوٰۃ و السلامات مجتهدانند که بطلب
 جذب محبت کشان کشان ایشان را می برزند و به مشقت کشان بدرجات قرب الهی جلشانه
 انجاء در کار است که راه مریدان است و اجتناب راه مریدان مشقت و محبت بیای خود و غیر
 و مراد از انباز و تغم میزند و به محبت کشان بدرجات قرب میرسانند باید دانست که ریاضات
 و مجاهدات شرط راه انابت و ارادت است و در راه اجتناب مجاهدات شرط نیست مع ذلک ناقص
 و سودمند است مثلا شخصی را که کشان کشان میزند و او بان کشش سعی و مشقت خود را به
 نیز در بیرون و کار دارد و زودتر رود از آنچه سعی خود را کار نفرماید هر چند دوست که گاهی شتر
 تنها که اتوی بود که بیشتر کند از آنچه کشش مرکب کو کند پس سعی و تردد و مشقت در راه اجتناب
 کمال حصول هم نبود چنانچه مشروط نفس حصول نیست آری حال نفع دارد ولی فی بعض الحال
 — و فوائد و منافعه ریاضات و مجاهدات که عبارت از قصار بر ضرورت مباح است از باب
 اجتناب از غیر اینچنین که مذکور شد بسیار است مثل دوام جهاد کبیر و طهارت و نظافت باطن از

مهر نماند ثابت ولایت است که ریاضات و مجاهدات از اینهاست و حاصل جات و طریقات

از ثلوثات دنیا و دین و چه هر قدر که از خواجہ ضرورت دین نیانیت و آنچه فضول است از دنیا
 است و لغو و بیکریات و مقصایر ضرورت قلت محاسبه و مواخذہ اخروی است و ایضا
 سبب رفعا و درجات اخروی است چه هر قدر که در دنیا محنت است ضعاف آن در آخرت مست
 است پس جوہ و بیکرم از برای ریاضات و مجاہدات انبیا علیہم الصلوٰت و التسلیمات سوجو
 و جوی کہ بالاندکورشید پیداکشت پس واضح شد کہ ریاضات و مقصایر ضروریات مباحہ اگر شیخ
 وصول و راہ اجتنابیت انانی حد ذات محمود و مستحسن است بلکہ نظر بقول اندک و زوری
 و لانہم ربکا ایتمامن لک ذلک رحمۃ و فی کنا من اموات رسک و السک و ک
 من اتبعکم لک لک و کما و مفتهم مولانا صاحب کولابی و اسرار مرادی و میریدی حضرت ایشان
 علیہ السلام لک لک و کما علی عبادہ الذین من ہم مرید اللہ ام و ہم مراد اللہ و غشا
 سلسلہ راوت من بی توسطیہ اللہ متصل است تعالی بدین نایب منابید اللہ است
 مستجانبہ راوہ من بحمل اسئول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بوساطت کثیرہ است و طریقہ
 نقشبندیہ بیت و یکوہنط و بیان است و در طریقہ قادریہ بیت و پنج و در طریقہ چشتیہ بیت
 و ہفت و راوت من بالبتکا قبول ساطت نیما بد چنانچہ گذشت پس من ہم مرید محمد رسول اللہ
 ام صلی اللہ علیہ وسلم و ہم پیرہ پس نزاد و صلے اللہ علیہ وسلم بر خوان آیند و کلت ہر خید
 طفیلہ ام اما ناخواندہ نیامدہ ام و ہر خید تابعم اما نا صالت بہرہ نیم و ہر خید اتم اما شریکیت و نیم
 نشرکتہ کہ از ان دعوا ہم ہری خیر و کہ ان کھرست بلکہ شرکت خاوم است باخدا و ہم نا طلبیدہ
 اند برضرمانید و کلت حاضر شدہ ام و ناخواستہ اند دست بانید و کلت دراز نکردہ ہر خید راویلی ام
 اما مریدہ حاضر و ناظر وارم ہر خید در طریقہ نقشبندیہ پیر من عبد الباقی است رضی اللہ تعالی عنہ
 اما تکفل تربیت من الباقی است جل جلالہ و ہم نوالہ من افضل تربیت یافتہ ام و براہ اجتناب
 سلسلہ من سلسلہ رحمانی است کہ من عبد الرحمن ام چہ رب من جمن بدشا نہ و ہم حاضریہ
 من ارحم الراحمین و طریقہ من طریقہ مشیائیت کہ از راہ تنزیہ رقیہ ام و از ہم صفت خرافات
 اندرس تکنا خواستہ این مشیائیت کہ بسطای بان فائل گشتہ است کہ

[illegible]

خلت عام است و محبت فرد کامل و پادشاه السن الفتح محبت است که باعث گرفتاری شود
و مقیاری بی آرامی آورد خلعت مهر بر سن الفتح و آرام است محبت است که اشاره گرفتاری
پیدا کرده از افراد دیگر خلعت متمیز گشته است و گویا جنس دیگر شده و هنری که محبت دین
امتیاز پیدا کرده است از سایر افراد خلعت در دو خزن است و نفس خلعت همیشه عیش و فرح
و سرسبز و سنس و سنس است از اینجا تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی خلیل خود را علیه بنیا
و علیه الصلوٰة و السلام در دنیا که دار حزن است اجر عمل کرامت فرمود و هم در آخرت قال
الله تعالی فی حقہ و انکناک اجرک فی الدنیا و انہ فی الآخرۃ لمن الصالحین
و چون محبت منشاء در دو خزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب شد در دو خزن بیشتر بود اینجا
گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیہ وسلم صدق اصل الحزن ان
او فرموده علیه و علی الصلوٰة و السلام ما اودی بنی مثل او دیت چه فرد کامل از
افراد انسان و حصول محبت او بوده علیه و علی الصلوٰة و السلام و در دنیا و محبوب است
علیه و علی الصلوٰة و السلام اما چون نسبت محبت در میان محبوب و نیک محب الی اوقات
از حدیث قدسی است الاطال شوق الا بعد الی لقاء و ان الیهم اشد شوق اینجا
سوال است مشهور است که شوق در مفقود باشد و چون از حضرت جل و علا سچ چیز مفقود است
شوق چه بود باشد شوق چه باشد جایگیم که مقتضای کمال محبت رغبه تمینیت است و اتحاد
محب محبوب چونکه اینمینه مفقود است شوق موجود است و چون تمنا اتحاد با صاحب
محبوت کن است چه شبیه یکدیگر و وصل محبوب هم قناعت کند ما چار شد شوق و جانب
محبوب و متوصل الحزن صفت حبیبی شد اگر گویند حضرت حق سبحانه و تعالی بر جمیع اموقاد است
هر چه بخواند و امیر است پس سچ چیز و حق او را مفقود باشد تا شوق متحقق گردد و چنان
تمنائے امر دیگر است و ارادت آن امر دیگر مراد او را و تمنا از اراده او سبحانه و تعالی تخلف نکند اما تمنا
بود و اراده حصول آن نبود و چنانچه از آنجا آمد و عشق چنین بوجوبها باشد نگاه است
که در عشق مجبور و مطلوب باشد و وصل سچ محفوظ نبود بلکه وصل آنجا و از اتصال محبوب

باشد این را بگویند عشق است بلکه از سر اشی عشق من لم یذاق لم یلحس صل من یوم
 و گویند که خلقت پس مقام عالم است و کثیر البرکت است و عالم مجاز بر کسی را که با دیگری پس
 و الفت و سکونت و آرام است همه از ظلال مقام خلقت است و همچنین هر خطی و اندیشه و آرای
 که از صور حسن و منظر جمیل کائن است از مقام خلقت است و محبت دیگر است که نشاء دیگر دارد و اگر
 خلقت و هر مثل الفت آن در میان نبوده پس هر کس که بوجد دنیا و پدید و با جز و دیگر
 حلقه مخصوص که نسبت تضاد و هشته باشد منضم نشود بلکه پیچ و جو با یا مینتیه ضم نگردد بلکه پیچ
 عالمی و تحت ایجاد واجب تمام و خل نیاید چه تحت اگر سلسله ایجاد را در حرکت آورده است
 و باعث وجود شده آن عروق فخلقت الخلق حدیث قدسی است و حسب
 کامل خلقت است چنانچه گذشت پس اگر خلقت نبوده پس چیز موجود نگردد و چنانچه بانی دیگری نباشد
 و الفت دیگر و وجود عالم و نظام ادب و در و در و خلقت است اگر خلقت نباشد نظام نیز در رنگ
 وجود و مفقود گردد و پس خلقت اصل ایجاد اندم در جانب حدود و در جانب موجود و بی خلقت است
 که ممکن بایستد و جو و مانوس ساخته است و در قیاد ایجاد آورده بلکه عدم هم در خط و خانه خود بدست
 خلقت آرام یافته است و بانیستی خود ساخته بلکه نقیض خود نیز الفت و انس گرفته مرا که است
 او شده است و هر طه وجود ممکنات آمد پس خلقت از جمیع شیا مبارکتر آمد و برکات او بشمار
 موجود و معدوم گشت چون مضاف و دقیقه مقام خلقت و نسبتی و عموم برکات آنرا معلوم است
 و نیز و انستی که مقام خلقت بالا اصالت مخصوص بحضرت ابراهیم است علی بنیا و علیه الصلوٰه و السلام
 و ولایت آن ولایت ابراهیمی است پس بدانکه اکنون برین فقیر توسل برکات این بانی را
 ساخته اند که اعتین اول اعتین حضرت ذات است تعالی و تقدس حضرت وجود آن تعالی
 و جو در حضرت خلیل است علی بنیا و علیه الصلوٰه و السلام و انبیا و صلوة و تحمیه و البرکة و السلام و انبیا
 همه را انی تجا علیک للناس اماما و سید البشر بتابعیت ملت و ماور گشت انبیا علیهم السلام
 ابراهیم حنیفا علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام و بعد از وی پیغمبر که
 بعثت گشت ماور بتابعیت او شد علی بنیا و علیه الصلوٰه و السلام و سائر تعینات و سائر

این عقین مجودی مندرج است اگر عقین علمیه جمعی است و بعضی است و اگر تفصیلی است هم مندرج
در وی از اینجا تواند بود که حضرت پیغمبر علیه و سلم آنکه اهل صلوة و سلام ابراهیم علیه السلام را
بابوت یاد میکرد و سایر انبیاء را باغوث علی جمیع اهل صلوات و تسلیات و اگر سایر انبیاء
را بهوت یاد میکردند هم گنجایش داشت زیرا که تسلیات این بزرگواران و بعضی عقین و اگر تفصیلی
علمیه جمعی گفته اند مندرج است علیه و سلم صلوات و تسلیات و آنچه در صلوة منطوق آمده است
«کَمَا صَلَّيْتُ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ تَوَانِدُ» که بواسطه آن بود که وصول حضرت ذات تعالی و تقدس
به توسط عقین اول و وجود و به توسط شما کمالات ولایت ابراهیمی نیست زیرا که قبایل
مرآن مرتبه مقدسه را اوست و اوست که آئینه داری غیب غیب سروده است و الباطن بطور
الظهور آورده پس سچکین از توسط او چاره نبود خاتم الانبیاء علیه و سلم صلوات و تسلیات
امر متابعت او فرموده بتبعیت او بولایت او برسد و از اینجا حضرت ذات اجل شایسته تبحر فرمایند
علیه و سلم صلوات و تسلیات سوال ازین بیان لازم آمد که حضرت ابراهیم حضرت
خاتم الرسل فضل بی شد علیه و سلم صلوات و تسلیات و حال آنکه اجماع فضیلت خاتم الرسل
است علیه و سلم صلوات و تسلیات و نیز لازم می آید که تجلی ذات بالا صالت نصیب حضرت
بود و دیگران را بتبعیت او باشد و حال آنکه مقرر اکابر صوفیه است که تجلی ذات بالا صالت
بر خاتم الرسل است علیه و سلم صلوات و تسلیات و دیگران را بتبعیت اوست علیه و سلم صلوات و تسلیات
و سلام حجاب صول بذات نیز در رنگ تجلی ذات تعالی و تقدس بر دو قسم است باعتبار نظر است
و باعتبار قدم یعنی نظر وصل است یا ناظر بنفس خود و وصل آن قسم که وصول نظری است بالا صالت
نصیب حضرت خلیل است که اقرب تسلیات حضرت ذات تعالی عقین است که رب و است چنانچه
گذشت و تا بان عقین نرسد نظر با و را بر آن نفوذ نکند و انقسم که باعتبار قدم است بالا صالت
حضرت حبیب است که محبوب عالمین محبوبان را جامی بزند که خلیلان از ان حاد و را نند بیک
بتبعیت شان بروند خلیله باید که نظر او تمام وصول رئیس محبوبان علیه و سلم صلوات و تسلیات
و سلام برسد و در راه کوتهی نگیرد با بجملة تجلی ذات به یکوجه بالا صالت مخصوص حضرت خلیل است

و دیگران تابع و پیروی بنیاد و علیه الصلوة و السلام و بوجه دیگران تجلے بالا صالت مخصوص
 بحضرت خاتم الرسل و دیگران تابع او بنده علیه و علیهم الصلوات و تسلیات و چون وجه ثانوی
 اقوی و اذلل است و در مرتب قریب ناچار تجلے ذات را بیشتر متناهیست بحضرت خاتم الرسل
 علیه و علیهم الصلوات و تسلیات بوی پیدا کرد و اوصی الیه علیه و سلم از حضرت خلیل مزایا
 انبیا علیه و علیهم الصلوات و تسلیات و تحیات فضل آمد پس فضل کلّه در میان انبیا نصیب
 دو بزرگوار آمده هر چند یکی از دیگران فضل بود علیها و علیهم الصلوات و تسلیات و البرکات
 و حضرت موسی علی بنیاد و علیه الصلوات و تسلیات چون رئیس مجاز است چنانچه حضرت خلیل
 رئیس محبوبان است علیه و علیها الصلوة و السلام ناچار او را علی بنیاد و علیه الصلوة و السلام
 حکم الموعود مع من احب بحضرت ذات تکامل معیت است که دیگران نیست و نیز از حضرت او را
 قد نگاه می است که بتوسل محبت او است و پس دیگر را انجاء مدخلیت نیست اما این فضل راجع
 بهجت است که توان گفت که تعدیل کلی است چه جم غفیر از انبیا و علیهم الصلوات و تسلیات و بحکم
 تابع او بنده علی بنیاد و علیه و علیهم الصلوات و تسلیات مع ذلک فضل کلّه همان است که نصیب خلیل
 و حبیب و علیها الصلوات و تحیات و هر چند هر یکی بیک وجه تابع و دیگر است در وصول نظر حضرت
 خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او علیها الصلوات و تسلیات و در وصول قلمی حضرت حبیب
 صلت و حضرت خلیل تابع او علیها الصلوات و تحیات و البرکات و کمالات و فضائل مخصوص
 حضرت کلیم را علی بنیاد و علیه الصلوة و السلام انقدر که باین فقیر ظاهر شده بخاطر است که در کاف
 علی حدیث نماید انشاء الله تا باید دانست که انبیا بتوسل بنی حضرت ذات تکامل برسد علیه و علیهم
 و تسلیات آن بنی و میان ذات حضرت تکامل و در میان آن انبیا حاصل نیست و اینها را از حضرت
 ذات بالا صالت نصیب غایت مافی الباب حصول آن درجه الشان را موطوعیت آن بنی است
 علیه و علیهم الصلوات و تحیات بخلاف است بنی که بتوسل و برسد آن پیغمبر در میان حاصل است مگر
 آنکه فردی از افراد است را بالا صالت از حضرت ذات تکامل نصیب آنجا نیز حیله که بنی موقوف است
 و تعین او موجود و علیه الصلوة و السلام و قلیل ما هم بل اقل سوال برین تقدیر فرق می آید

ان فرد است و سایر انبیا چه بود که جیلوله در سر و مقوقه است و تعیت موجود جواب تعیت و فرد است
 باعتبار تشریع است اما تعیت شریعت نمی کند نرسد و تعیت در انبیا باعتبار است که بنی متبوع
 وصول بان در جبال و بالذات است و دیگران را نیا و بالعرض چه مطلق و عموماً است
 و دیگران را بطریق و غایت و تعیت او طلبند اما چه کسی خیره اند و در یک مجلس طاعت نماید
 استیفاء تلذذات و تمنیات میفرماید ایشانند که زلزله بر دار ایشان اند و اوش خورشید
 مگر فردی را افراد ایشانان که بحر خدا و بزرگ جلشانه مخصوص شود و طبعین مجلس کابیر گرد و چنانکه
 گذشت ۵ با کربلا کار را و شوا نیست چه مع ذلک است هدایت و پیغمبر پیغمبر است هر چند پیغمبر
 گردد و علوی بسیار پیدا کند و وقتی است که سر او پای پیغمبر برسد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَقَدْ سَبَقَتْ**
كَلِمَتَا الْإِسْلَامِ كَلِمَتَا الْإِسْلَامِ **وَلَقَدْ سَبَقَتْ** **وَلَقَدْ سَبَقَتْ** **وَلَقَدْ سَبَقَتْ**
 ملت استیم که حضرت پیغمبر بان ما مورش چیست و با وجود است قلال شریعت او است
 چه باشد علیه علی جمیع الانبیاء و صلوات و تسلیتاً جواب است قلال شریعت تعیت جنگ نذر
 روست که حضرت پیغمبر علیه علی الصلوة و السلام شریعت را با صالت اخذ کرده باشند با با
 حصول مری ما مورتی است حضرت خلیل علی بنیا و علیه الصلوات و السلام که زنده چه آن را از خصایر
 آن متبوع است که ما مورتی است او شده است و حصول آن امر حصول آن متابعت مریود است
 مثلاً شخصی او ای فرض از فرض نماید مع ذلک نیت متابعت نیز کند و گوید این فرض استی
 ادا کرده است ما هم ادا کنیم برین تقدیر امید است که سوا ثواب ادا فرض ثواب متابعت جدا
 یابد و بان بنویسند پیدا کرده از بركات و تقادیر نیز نماید و نقیض آنکه نزد متابعت ملت
 متابعت تمام ملت است بالعوض اگر تمام است با وجود نسخ بعضی از حکام متابعت کل چگونه اید و اگر
 بعضی است هم به خدش نیت حل آنرا علمای تفسیر نموده اند اینجا رجوع باید کرد که آن با علمای
 خواهر است بعد از صوفیه نیست کم دارد سبحان الله معارفی از من ظاهر میگردد که از خواهر است
 نزدیک است که انبار جنس هم از من نفرة پیدا کنند و محلمان نیز در مقام استیاز آید و محرم کرد
 مراد حصول آن معارف چه اختیار است که در چهار آن چه کار و یار و نا نمایند که تعین اول معین

است و ان رب حضرت خلیل است و بعد التین و علی بنیا و علیہ الصلوٰت و السلام درین ہزار سال
ہرگز گشتے شنیدہ است کہ تین اول و چو بود و ان بخلیل الرحمن باشد علی بنیا و علیہ الصلوٰۃ
و السلام و متقدّمین این عبارت متعارف نبود و تین و تنزل را گنجائش نہ در تاخرین کہ
انفیسہ سخنان متعارف گشت تین اول تین علیہ قرار یافت و ان خاتم الرسل حضرت
علیہ الصلوٰت و التسلیمات امر فرمود کہ خلاف مقرر از کسے ظاہر شود خیال یاد کرد کہ بر سر او چہ
و چہ سان بطون و طام گرد و انکارند کہ تفصیل خلیل بر حبیب بنیا و بر حبیب جزو خلیل میار
علیہا الصلوٰت و السلام زیرا کہ سائر تعینات را مندرجہ و تین اول میدانند ہر خد در بالا
و فرم تو ہم ایشان نمودہ است و جواب فی کفۃ اما معلوم نیست کہ با ان گفتا نمایند و بان شفا
متشفی کردند چہ توان کرد چہل و عناد و تصرف علاجے نیست مگر آنکہ مقلب القلوب و قلوب کمالہ
خود و معارف ایشان را بگرداند و محامل قبول اہماع حق سازد و بزرگے حضرت خلیل و صلوات
اواز امر اتبع کہ بر حبیب فرمودہ است توان دریافت علیہا الصلوٰت و السلام کہ متوجہ را تا با
چہ نسبت است اما محبوبیتی کہ نصیب خاتم الرسل مد علیہ و علیہم الصلوٰت و التسلیمات بر حبیب
و مراتب قرب چہ پیدوار ہمیش قدم ساخت ہزار مراتب قرب بیک نسبت محبوبیت برابر
نمیواند شد محب محبوب الالفش خود عزیز تر میخواہد بدیگران چہ رسد کہ بوی مشاکرت طلبند
سوال تو در رسائل نوشتہ کہ رب حضرت خلیل ہم شان العلم است چنانچہ رب حضرت حبیب
علیہا الصلوٰت و التسلیمات انقدر فرق است کہ انجا تفصیل است و اینجا باجمال جواب این
پیش از وصول بحقیقت این ولایت خلعت بودہ است و چون بحقیقت این ولایت متحقّق
شد عالمہ چنانچہ بود ظاہر گشت گوئی آنحضرت متعلق بطل این حقیقت بودہ است واللہ
سبحانہ اللہم للصلوٰی ازین معارف و ضم گشت کہ وجود عین ذات نیست بلکہ تعینی است
اسبق از تعینات حضرت ذات تکا و تقدس و آنکہ وجود عین ذات گفتہ است تین
لا تعین انما شئتہ است و غیر ذات را ذات دانستہ و مناقشہ و غیریت محصل ندارد کہ از تنگ
عبارت است سوال این تین اول وجود را کہ تو یافتہ بان تین اول علی علیہ جملہ کردی گران

یافته اند چه نسبت است و در میان این دو تعین تعین می گیریم است یا نه جواب تعین وجود نور
 تعین علمی است و فوق تعین علمی که مرتبه حضرت ذات و لا تعین گفته اند همین تعین وجود است
 که عین حضرت ذات یافته اند و وجود را عین ذات دانسته و در میان این دو تعین شان بحدیث است
 که اقدم جمیع شیوئات است بعد از ان نشان العلم است اجمالاً و تفصیلاً و تابعاً و استلزامی این تعین
 می آید و در نظر نمی آید و او مناسب حضرت ذات است که از همه بیشتر دارد و مستغنی از همه
 و در بسیار جلوه گرفته است انقدر مفهوم میگردد که فیوض برکات آن خصوصاً بر روحان است
 است و الله سبحانه اعلم بحقیقه الحال سبحانک لا علم لنا الا ما علمنا انک انت العليم
 متبسمه آنچه بالا گذشته است که وصول نظری بالاصالت نصیب حضرت خلیل است و در
 قدمی بالاصالت نصیب حضرت حبیب بنیاد و علیه الصلوٰه و السلام بنیان نهی است که آنجا
 و مشاهده است و یا قدم را آنجا گنجایش است آنجا نمود و گنجایش نیست قدم چه باشد بلکه
 و صحت است بمجمل الکلیفیت اگر در صورت مثالیه بنظر می آید و وصول نظری میگویند و اگر قدم صحت
 قدمی و الا نظر و قدم از ان حضرت جلشانه هر دو و اله خیران است و السلام علی من اتبع
 الهدی مکتوب است و و هم بقاضی ساعیل فریادای و شرح سخن شیخ زبهار
 بقوله بالیغضه و فایق توحید وجود قال الشيخ الولی روز بهار البقلی قدس سره
 فی تبیین غلطات المتصوفه و غیر غلط است که گویند چه اوست و باین همه خبریات
 متفرقه حادث یکذرات خواهند و بر فریکه یگر را گویند که ما خود ایم پس آن کافران را صد هزار غلط
 باشد و خداوند عالم تا و تقدس از جمیع و تفرقه محذرات منزله است واحد است که جزو بار
 راه نیست حلول بنزیر و متلون نشود بدین قول کافرند و خود را ندانند و نه خدا را که اگر کسی
 بود که فاشی قومی را غلط در روح و این را او برسم انا الله سبحانه و تعالی پوشیده
 که عبارت جمله اوست هر چند و قد با صوفیه قدس سره قالی الله برسم متعارف نبوده است
 اما مثل انما حق و سبحانه و تعالی و امثال آنها بوده بسیار است که مودی می
 عبارات و ان عبارات یک است ابا زمره گذشته است جویند خیزه چه حدیثی است

مشهور است که در متاخران صوفیه این عبارت شائع و زائمه است و بی تکلف به دست میگیرند
بر این قول صراحت دارند مگر قلیله از اینجا که درین عبارت و امثالین عبارت تردد دارند بلکه
صوت انکار اطمینان میدهند و آنچه این فقیر از طلاقات ایشان معنی نمیدست میفهمد آنست که اینهمه
جزئیات متفرق حادث ظهور یکذات اندک و تقدس و بزرگی آنکه صورت زید شاد و در آن
متعدد و منعکس گردد و ظهور آنجا پیدا کند گویند بهر دست یعنی اینهمه صورت که در آنجا متعدد و نمودار
گردد است ظهور یکذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و حلول آن زید
با وجود این همه صور بر صفت و حالت اصل خود است و این صورت در آن هیچ افزودن و کم کردن
کاسته آنجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشان نیست تا با وی نسبتی از نسب
جزئیت و اتحاد و حلول و سراین پیدا کنند سر آنان کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که او
قائل به خیال عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود و بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد بلکه
جود یکگون آنجا گنجایش را بر است بسبب آنرا که بر تقدس صوفیه از این عبارت
توحید آمیز معنی حلول اتحاد و فهمند و تخفیر و تفهیل قائلان اخبارت نمینامند و بعضی از اینها
توجیحات اخبارت را بر اینجه بنمایند که بذاق قائلان هیچ نسبت و مناسبت ندارد و متاخران
میفرمایند که قول نا محقق از منصوص قول سبحانه از بارید بسطامی بر طریق حکایت بوده است یعنی
حق جل شانه و اگر بطریق حکایت نباشد بلکه شایبه حلول اتحاد در میان بود قائلان این قول را
روی نایم چنانچه گفتار را روی کنیم که حلول اتحاد قائلند و تحقیق سابق و ضم گشت که درین
شطح نام هیچ حلول اتحاد نیست اگر محل است باعتبار ظهور است نه باعتبار وجود چنانچه فهمید اند
حلول اتحاد دیده ما که این مسئله توحید و تقدس صوفیه نیک محروم و منحصر نشده بود
هر کس از اینجا که مخلوط با لیکشت کلمه در توحید که اتحاد و ناما باشد از وی ظاهر میشد و اغلب
سکره سر آن در غیرت و ظاهر آن عبارت را از شایبه حلول اتحاد و صرف تمیاض و
نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین بن العربی قدس سره رسید و از کمال معرفت این مسئله و
را شرح ساخت و بتوب و مفصل گردانید و در بزرگ صرف نمود و درین آورده و پاک جمیع

در وصف سبب یک قول
در اینجا بر طبق حکایت
از حق خود جل شانه

طائفه مراد و انفعاله تخطیه نمودند و طعون و طام ساختند و درین سلسله در اکثر تحقیقات شیخ
 محقق است و طاعنان و دوز صواب بزرگه و فو علم شیخ را از تحقیق این سلسله باید دریا
 نبرد و طعن و باید کرد و این سلسله هر چند میرود و بتلاحق کار ساختن و وضع و منقح تر میگردد و در
 شبهه های معلول اتحاد و در ترس افتد و توحید کمال بتلاحق انکار ساختن و خود وضع و منقح گشت
 است هرگز در زمان سیبویه و خفیش آن تنقیح و وضوح نداشت که تکمیل صناعت بتلاحق انکار
 امام عظم و امام ابی یوسف رخصه الله تعالی عنها باشد و سلسله خلق قرآن با یکدیگر گشته
 داشتند و رو و بدل میکردند و بعد از ششماه مشخص شد که سیکه قرآن را مخلوق گوید کافر گردد و این
 طول مزاحمت بوسیله عدم تنقیح این سلسله بوده است و بیوقت و بحال که بتلاحق کار منقح شد
 است گویم که محل نزاع اگر حرف و کلمات اند که دوال اند بر کلام نفسی شک است که حادث است و بگوید
 و اگر بدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق است این تنقیح از برکات تلاقی کار است بر سر اصل
 رویم و گویم که معنی و بجز هم این عبارت را است که از حلول اتحاد و بعید است یعنی شکی
 موجود است تعالی نه آنکه اینها هم هستند و با وجود تعالی این را خود باید نگویید و بکار
 چگونه مقصود شود و چون در غلبه محبت ما سوا می محبوب نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر
 و شبهه و شان نیما ند میگویند و است یعنی اینها که ثابت مینمود و تنویم و تخیل بوده است و چون
 اوست کتاب برین تقدیر هم نه شائبه جزئیت و اتحاد است و نه منطقت معلول و معلول هم ذات
 فقیر اشیال این عبارات را نمی پسندد و هر چند ازین مقاسد میراست زیرا که شایان مرتبه تقدیر
 و منزیه خداوندی نیست جل سلطان اینها چه باشند که مظاهر او بوند تعالی غ و کلام این
 در آید او به و ایشان را یاری نمی کنجاست که باعتبار ظهور هم بر تعالی محمول گردد اگر
 ظله از ظلال کمالات آنرا منظرند و آن ظلم که آنها منظر او نیست خداوند جل سلطان که او را
 هزار ظلال با ذات تعالی در میان بوده باشند **اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْفَجَابِ مِنْ شَوْءٍ**
و ظلمة شئیه باشند پس تحت شش منظر ظله از ظلال کمال و استجانه بروی تعالی محمول
و شستن بر اوست گفتن سواد است و کمال جرات اما چون در غلبه سکر حال است انقدر موم

در اکثر تحقیقات شیخ
 محقق است و طاعنان و دوز
 صواب بزرگه و فو علم شیخ را
 از تحقیق این سلسله باید دریا
 نبرد و طعن و باید کرد و این
 سلسله هر چند میرود و بتلاحق
 کار ساختن و وضع و منقح تر
 میگردد و در شبهه های معلول
 اتحاد و در ترس افتد و توحید
 کمال بتلاحق انکار ساختن و
 خود وضع و منقح گشت است
 هرگز در زمان سیبویه و خفیش
 آن تنقیح و وضوح نداشت که
 تکمیل صناعت بتلاحق انکار
 امام عظم و امام ابی یوسف
 رخصه الله تعالی عنها باشد
 و سلسله خلق قرآن با یکدیگر
 گشته داشتند و رو و بدل
 میکردند و بعد از ششماه
 مشخص شد که سیکه قرآن را
 مخلوق گوید کافر گردد و این
 طول مزاحمت بوسیله عدم
 تنقیح این سلسله بوده است
 و بیوقت و بحال که بتلاحق
 کار منقح شد است گویم که
 محل نزاع اگر حرف و کلمات
 اند که دوال اند بر کلام
 نفسی شک است که حادث است
 و بگوید و اگر بدلولات مراد
 باشد قدیم و غیر مخلوق است
 این تنقیح از برکات تلاقی
 کار است بر سر اصل رویم و
 گویم که معنی و بجز هم این
 عبارت را است که از حلول
 اتحاد و بعید است یعنی شکی
 موجود است تعالی نه آنکه
 اینها هم هستند و با وجود
 تعالی این را خود باید نگویید
 و بکار چگونه مقصود شود
 و چون در غلبه محبت ما سوا
 می محبوب نظر این بزرگواران
 مستور میگردد و غیر و شبهه
 و شان نیما ند میگویند و است
 یعنی اینها که ثابت مینمود
 و تنویم و تخیل بوده است و
 چون اوست کتاب برین تقدیر
 هم نه شائبه جزئیت و اتحاد
 است و نه منطقت معلول و
 معلول هم ذات فقیر اشیال
 این عبارات را نمی پسندد و
 هر چند ازین مقاسد میراست
 زیرا که شایان مرتبه تقدیر
 و منزیه خداوندی نیست
 جل سلطان اینها چه باشند
 که مظاهر او بوند تعالی
 غ و کلام این در آید او به
 و ایشان را یاری نمی کنجاست
 که باعتبار ظهور هم بر تعالی
 محمول گردد اگر ظله از
 ظلال کمالات آنرا منظرند
 و آن ظلم که آنها منظر او
 نیست خداوند جل سلطان
 که او را هزار ظلال با ذات
 تعالی در میان بوده باشند
اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْفَجَابِ مِنْ شَوْءٍ
و ظلمة شئیه باشند پس تحت
شش منظر ظله از ظلال کمال
و استجانه بروی تعالی محمول
و شستن بر اوست گفتن سواد
است و کمال جرات اما چون
در غلبه سکر حال است انقدر
موم

نیست و همچنین بر توجیه تالیف مشهور خود را عین حق و شایسته با اعتبار آن محمول ساختن نیز سزاوارست
 او است بلکه خلاف آن مشهور هم غلط از کمالات اوست سبحانه و تعالی و در الوری است
 ثم و در الوری نیز هر چه مشهور است شایان غبطه است پس حق بود و جل علاه و آنچه نقشبند میفرمایند
 که کسی که هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آنهم غیر حق است سبحانه و تعالی حقیقت کلمه
 لا نفی آن باید کرد و آنچه مختار این حقیر است درین سلسله و نهائش آن تقدیرش منزیه است
 عبارت همه از دست نه با اینهمه که علمای طوایف بر این قصار نمایند و گویند صدور و خلق همه از دست
 این خود صادق است هر ذلک اینجا علاقه دیگر هم هست که علمایان بهین نگشته اند و صوفیه
 بدریافت آن ممتاز گشته و آن ارتباط اصالت و ظلمت است یعنی اگر وجود ممکن است تا
 از وجود واجب تعالی و بر تو وجود اوست سبحانه و همچنین اگر حیوة است ناشی از صفت حیوة
 اوست سبحانه و بر تو ان حیوة مقدسه است علمی و باقیاس العلم و القدره و الاکرامه
 و غیره پس بطور صوفیه عالم هم صادر از دست سبحانه و هم خل کمالات او و ناشی از کمالات
 منزله او و ثانیاً و وجود که ممکن ماده اند نه امری است که بسبب خود باشد و استقلال و حاصل بود
 بلکه آن وجود بر تو ظلم وجود واجب تعالی و همچنین حیوة و علم و غیره که ممکن نباشیده اند نه امور
 که استقلال ثبوت از صانع تعالی پیدا کرده اند بلکه وجود صدور از صانع تعالی اینجا ظلال کمالات
 وی از سبحانه و صور مثال آن کمالات همین ارتباط اصالت و ظلمت و صوفیه بآن بهین گشته
 محاله صوفیه را با علایط عین برده است نه بقا و بقا رسانیده بولایت خاصه تحقیق ساخته
 و چون علمای طوایف را این دید میسر نشده است از فنا و بقا بجزه نرسیده بولایت خاصه تحقیق نشده
 و صوفیه کمالات خود را ظلال کمالات واجب تعالی یافته اند و وجود و سائر توابع وجود را عکس آن کمالات
 دانسته ناچار خود را پیش از امانت دار کمالات او ندیده اند و غیر از این آیا آن کمالات یافته و چاره
 بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الی الله کما کان من امانت رابعل امانت بسیار
 و این کمالات را درست بذوق باصل میهند خود را معدوم یا بنده و میت دانند چه وجود حیوة چون
 باصل رفت معدوم و میت ماند و فنا مستحق گشت لعل لوی سنه چون مله ای تو امد از نخست

سوی حضرت نائب گروی دست به و آنچه دست می گزیند کیست به فارسی که مردی گزینستی به بعد از فکر
او را بجا نشستی از دره تانیه وجود و توابع وجود از صفات طار و اعطا خواهند بود و بولات تانیه
متحقق خواهند ساخت لن یلم ملکوت السموات من لم یولد مرتین سه هینا لا رباب
التعلیم لغیر ما بار خدا یا از تنگی عبارات الفاظیکه شروع باطلاق این ارونشده است و در غایت
و غیر با اطلاق بنیامیم و میگویم وجود ممکن این وجود چیست تعالی و صفات و ظلال صفات کامل و کمال
ازین اطلاعات ترسان و از زبان ام و چون اولیا تو باین اطلاعات سبقت نموده اند امیدواریم
سر تکالفا لن اخذنا ان کسبنا او اخطانا باید و نیست ازین تحقیق که سابق نموده اند
گشت که صوفیه که قائلند بجلالت اوست عالم را با حق جل و علما می نمایند و حلول سران ثبات
و جمله که بنیامید باعتبار ظهور ظلیت نه باعتبار وجود و تحقق و سر چند از ظاهر عبارات نشان شده
وجود متوهم شود اما حاشا که مرادشان آن بود که کفر و الحاد است و چون حل یک بر دیگر می باشد
ظهور گشت نه باعتبار وجود معنی همه دست همه را و است که ظلال شی ناشی از آن است و سر چند و ظلیت
حال همه دست گویند اما فی تحقیق مرادشان از عبارات همه دست باشد فلا مجال فی الطور
فی کلامهم و الحكم بتخلیل قائلیم و تکفیر هم بر آنچه ظلال شی عبارات از ظهور شی است
در مرتبه تانیه یا ثالث یا رابع مثلا صورت زید که در مراتب شکر گشته است ظلال بدست و ظهور بدست
در مرتبه تانیه و زیدی حد ذاتیه در مرتبه وجود صلی خود است که بظلال خود را در مراتب ظاهر ساخته است
بے آنکه در ذات و صفات اولی و ثانی و غیره رود و چنانکه گذشت مرتباً انعم لنا کوننا و اغفر لنا
انک علی کل شیء قدیر و السکده علی من یشء الله کنتوب و هم بفقیر ما شئتم کنتوب و
سوا که نموده از حقیقت مشاهد عرفا ارجحان جلا پسید بودند که بعضی از محققان صوفیانت
رویت و مشاهده او را دیده دل رو نبیا می نمایند کما قال الشیخ العارف فی کتابه العوالم
موضع المشاهده بصر القلب الخ و شیخ ابو حق کلاما بدی قدس که از قدما می بین طایفه
علیه است و از روستا نشان در کتاب تفریح آرد و اجمعوا علی انه تعالی کایرف فی الدنیا
بالابصار و کالقلوب الا من جهة الا یقان توفیق سائرین و تحقیق چیست و را نویسم

و در مرتبه تانیه یا ثالث یا رابع مثلا صورت زید که در مراتب شکر گشته است ظلال بدست و ظهور بدست
در مرتبه تانیه و زیدی حد ذاتیه در مرتبه وجود صلی خود است که بظلال خود را در مراتب ظاهر ساخته است
بے آنکه در ذات و صفات اولی و ثانی و غیره رود و چنانکه گذشت مرتباً انعم لنا کوننا و اغفر لنا
انک علی کل شیء قدیر و السکده علی من یشء الله کنتوب و هم بفقیر ما شئتم کنتوب و
سوا که نموده از حقیقت مشاهد عرفا ارجحان جلا پسید بودند که بعضی از محققان صوفیانت
رویت و مشاهده او را دیده دل رو نبیا می نمایند کما قال الشیخ العارف فی کتابه العوالم
موضع المشاهده بصر القلب الخ و شیخ ابو حق کلاما بدی قدس که از قدما می بین طایفه
علیه است و از روستا نشان در کتاب تفریح آرد و اجمعوا علی انه تعالی کایرف فی الدنیا
بالابصار و کالقلوب الا من جهة الا یقان توفیق سائرین و تحقیق چیست و را نویسم

واجتماع با وجود اختلاف بجهت پیوسته بودن ارسل الله تعالی که مختار بن فقیر درین مسئله قول صحیح
توفیق است قدس کس و میداند که قلوب درین نشانه از مختصر جلد سلطان غیر اقیانان نصیب نیست آنرا
رویت انکارند یا مشامه و چون قلب رویت نبود بصیر را چه بود که او درین نشانه درین مجلس بکار
و مطلق است غایت مافی الباطن اقیانان که قلب حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر میشود
و موقوف بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را بصورت است مناسب عالم شهادت چون در عالم شهادت
کمال تعین در رویت اقیانان نیز بصورت رویت در مثال ظاهر میگردد و چون اقیانان بصورت رویت ظاهر
شود متعلق آنکه موقوف است ناچار بصورت مرئی اینجا ظاهر گردد و چون آنکه از ادوات مثال مشامه
میباشد از توسط ادوات زائل گشته و صورت را حقیقت دانسته میخواند که حقیقت رویتی و ادوات حاصل گشته
و مرئی پیدا آمده نمیداند که آن رویت صورت اقیانان و است و آن مرئی صورت موقوف او این از غلط صفت
و از تعلیق صورت بصفات و همین دید چون غالب آید و از باطن بطن می تراود و سالک در توهم می اندازد
که رویت بصورت نیز حاصل گشته مطلوب گوش باغوشش و نمیداند که صورت اینست چون در صحت بصیر
است نیز مرئی بر توهم و بصیرت با بصیر که درین نشانه فرغ اوست چه رسد و رویت او را از کجا حاصل شود
در رویت قلبی جمیع غیر از صوفیه و توهم افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده و در رویت بصیری مگر ناقصی نیز
طائفه و توهم و وقوع آن افتاده باشد که مخالف اجتماع اهل سنه و جماعت است شاکر الله تعالی سید عالم
موقوف بر چون صورت در مثال پیدا شد لازم آید که حق سبحانه و تعالی بصورت بود جواب تجویز نموده اند که حق
سبحانه هر چند شیل نیست اما مثال است و در ادواتش اندک در مثال بصورت ظهور فرماید چنانچه صفا
فصوص قدس در رویت اخروی را نیز بصورت جامع لطیفه ثنائیه مقرر ساخته است تحقیق این جواب
است که انصورت موقوف بصورت حق نیست سبحانه و مثال بلکه صورت مکشوف صاحب اقیانان است که اقیانان
او بان تعلق گرفته است و آن مکشوف بعضی وجه و اعتبارات ذات حق است سبحانه نه ذات حق
جل جلاله و چون ملا عارفیات میرسد جل سلطان تفهیم تعلیقات پیدا نمیشود و هیچ رویت و مرئی
متخیل نمیکرد و چه ذات اقدس سبحانه را در مثال صورت کائنات نیست تا آنرا صورتی و ناما بدو اقیانان
آنرا بصورت رویت و ناما بدو آنکه گویم در عالم مثال صورت معانی است نه صورت ذات و چون عالم تمایز ظاهر

وصفات است از ذاتیه بصره ندارد و چنانچه تحقیق آنرا در موضع مستوره نموده ایم پس چای تا به این قسم معانی
باشد و در مثال آنرا صورتی کائن بود و در کمالات و جوی هر جا صفت نشان است که قیام بذات دارد
و از قبیل است اگر آنرا در مثال صورتی بود و بولونقص گنجایش در ادوات او را سبحانه حاشا
که در مرتبه از مراتب صورت بود چه صورت مستلزم تحدید و تقید است و نیز قریه که باشد جوهریت از مرتبه
که مخلوق و نیز سبحانه که گنجایش دارد که خالق خود را محدود و مقید سازد هر که تجویز مثال این حضرت
جل شان نموده است باعتبار وجود و اعتبارات است نه باعتبار سیرت آن تکا و هر چند تجویز مثال
در وجه و اعتبارات حق ذات تکا همین فقیر کائن است مگر آنکه در ظل از ظلال بعیده آنرا تجویز نمود
ایدا این بیان فحش گشت که در عالم مثال تمام صومعانه صفات کائن است نه ذات آنرا بلکه
آنچه صاحب صحت تجویز رویت اخروی بصورت شالیه نموده است چنانچه گذشت آن ویت حق نیست
تعالی بلکه رویت صورت حق هم نیست سبحانه چه او را سبحانه صورت نیست تا رویت بان تعلق پیدا کند
و در مثال صورتی است ظلی از ظلال بعیده او را کائن است پس ویت آن ویت حق چنان باشد سبحانه
شیخ قدس سره و نفی رویت حق جل علا از معتزله و فلاسفه هیچ کم باقی نمیکند بلکه اثبات رویت
بر آنچه بنیاید مستلزم نفی رویت است و آن را بلند نفی است از صریح نفی لان الکناية
الایمن من الیهیم قضیه مقرر است انقدر فرق است که مقتضای آن جماعت عقل عقولشان است و مقتضای
شیخ کشف بعید از صحت مانا که اوله عین نامه مخالفان که در تخیله شیخ شسته کشف او را نیز
سنا از صلوب خوف گردانیده است و آن را در پیشان رسانده و چون را بلسنه بوده است
اثبات آن نموده است و بان گفتا که ده که آنرا رویت انگاشته است تا آنرا از ان لیسنا
اذا خطا و تحقیق این مسئله دقیقه که در عمل بعضی از موضعه که عارف نوشته است نیز تحریر یافته
است و آنچه از جماع پرسشید بودند تواند بود که آنوقت شما که نمایان شده باشد بظهور نیاید باشد
یا جماع شما نیز حضور خود خواسته باشد والله سبحانه اعلم بحقیقه الحال کلمه نوح و حکیم بولانا طاهر
بخشی و جواب سوله او از فرق میان معرفت و ایمان حقیقی و غیر ذلک بعد الحمد و صلوات و تسبیح
الدعوات میرساند صحیفه شریفه نوحی اخروی که مصحوبش نیز سجاول رساله است بود در سید محمد

سبحانه که سلامت و باقیست اند چند سوره اند را چه نموده بود و در جواب آن آنچه بخاطر رسید نوشته
 شد که یک وجه نمایند سوال و آن که در میان معرفت و ایمان حقیقه چه فرق است جوابش آنست که
 معرفت دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گردیدن شناخت بود و گردیدن
 اهل کتاب در حق پیغمبر علیه و آله و سلم معرفت بود و می شناختند که پیغمبر است کما
 قال الله تعالی یعرفون کما یعرفون انباءنا اما یوسف عفا و چون گردیدن پیغمبر ایمان متحقق نشد
 و معرفت هم در رنگ ایمان و قسم است صورت معرفت است در رنگ صورت ایمان حقیقت معرفت
 در رنگ حقیقت ایمان صورت ایمان همان است که حضرت حق سبحانه از کمال افاضت و رحمت خود معرفت
 از برای نجات اخروی بان اکتفا فرموده است و بدان گردیدن قلبت ابا و جود انکار و نفی
 اماره و صورت معرفت هم مقصود همان لطیفه است یا جود و جمل اماره حقیقت معرفت آنست که اماره
 جهالت جلیو خود بر آید و شناسائی پیدا کند و حقیقت ایمان گردیدن و است بعد از شناسائی
 و مطمئن گشتن او بعد اماره کی که طبیعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده اند
 گردیدن همین تصدیق است یا امری است و راست آن تصدیق اگر در تصدیق باشد لازم آنکه در
 ایمان هیچ چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گردیدن و این خلاصه مقرر علما است و عمل را که بعضی علما اعتبار
 و ایمان نموده اند جز و چهارم ایمان میشود و جاگیم که گردیدن عین تصدیق است زیرا که تصدیق
 که حکم است عبارت از اذعان است که معبر گردیدن است اگر پرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر علیه
 و آله الصلوٰه و السلام چون بعنوان نبوت میدانستند ناچار حکم نبوت او علیه و آله الصلوٰه و السلام
 و اذعان گردیدن ایشانرا حاصل میشد چه حکم برین تصدیق عین گردیدن است پس ایمان و حق ایشانرا
 چه متحقق نشود و بکدام علت از کفر نه بر آید جواب گویم که بعنوان نبوت میدانستند اما بواسطه تعصب
 و عناد و قایل ایشانرا اذعان حاصل نمیشد تا حکم بنیویست او نمایند معرفت و تصور بود و اذعان حاصل
 نشد تصدیق گرد و ایمان رسانند و از کفر باز گردانند و فرق و قیق است بشنود بوجدان خود و با جود
 عناد و نفی فعل کند او ان لیکن تا اذعان پیدا نشود و آن نبی الدنوی توان گفت زیرا که در صورت
 اول تصور است و حواله معبره مشهوره است و در صورت ثانیه تصدیق است که مبنی بر اذعان گردیدن است

و چون اذعان نبوی تصدیق چه صورت نبذ و ایضا و صورت اولی تصدیق اثبات نبوت است بلکه اثبات احوال
و در صورت ثانی تصدیق اثبات است که عموماً از ایزد تا بدین احوال چه صورت دارد اگر فرضاً حصول اذعان
تصدیق و حکم پیدا شود آن نیز داخل تصدیق است و صورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود و حقیقت تصدیق
صورت نبذ و ایمان حاصل نشود این سلسله از اصحات مسائل کلام است و بسیار دقیق است فحول
علما در حیل آن در مانده اند بعضی از حیث از منظر ارکان ثالث در ایمان افزوده اند و گردید که از راه
بر تصدیق داشته و جمعی دیگر که تصدیق را حدین گردان گفته اند اصل بن جمعی که مانع نموده اند
و با حال که زانید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هَذَا نَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنُتَدَّى لَوْ كُنَّا أَنْ هَذَا أَكَلَهُ**
يُشْنُوهُ كَيْفَ يَمِي وَمَكَّيْ صِفَتُ شَيْءٍ نَبِي اللَّهِ وَهَذَا النَّبِيُّ هر چند متضمن حکم است بانه نبی و مشر
است بر معرفت او بعنوان نبوت اما حصول تصدیق باین نبی موقوف بر اذعان است که مثبت یا یا
غلام از فعل کنه و اصل صامح حکم بکنه و باین اذعان کائن صحیح است و در هر دو معرفت بعنوان غلام
و صلاحیت ثابت اما اذعان نیست که تصدیق بر خلاصیت و صلاحیت هر یک حاصل آید اگر گویند که
تا اذعان نفس بعد از اذعان قلب گفته و اذعان نفس را ایمان حقیقی تعبیر نمودی و حال آنکه فلاسفه
دارا بر معقول و تصدیق مطلق اذعان نفس گرفته اند و از اذعان قلب سخن گفته جوابیم که ارباب
معقول گامی از نفس و در میخوانند و گاهی قلب و در میانند با جمله بدقیقات فلسفه ایشان رجاء
دیگر است که اکثر آن لا طائل است اینجا آنها معطل بیکار اند و حکم عوام دارند نبوت دقیق اینجا
لصوفیه رسید است که با حکام هر لطیفه متلبس گیرند و از هر کدام لطائف بهر سلوک بالا میگذرند
و نفس از قلب ایستاد و روح را از سر علاحد و خفی را از خفی تمیز بگردانند و ارباب معقول را
غیر از معرفت اسمی اینجا معلوم نیست که تصدیق باین نفس مانع را فلاسفه شی بزرگ داشته اند و از
مجموعات شمرده از قلب و نامی نبوده اند و از هر خفی و خفی نشان نداده اند و ان الله علیهم کلک
یقیناً لاهل الی الاهل و جواب دیگر گویم که ارباب معقول نظر با حکام عاقل عرفی اذعان نفس که موجب
بفهم اینجا بوده است فکر کرده اند و سخن با و تصدیقات احکام شرعی است که نفس با لذات از آنها خارج
است اذعان بود این نکار است که منکر را بجد ادوات صاحبان احکام رساند نفوذ خداوندی در

[illegible]

حضرت حق سبحانه و تعالی آنهانیز بسما عیچون نے سماع میفرماید و بی توسط حروف و کلمات و بی تقدیم و تأخیر
از اسی شنود و افلا یجری علی تعالی ان مان لیسع فی التقیام و التلی و حوران موطن اگر بنده سماع است بکلیت
سماع است و اگر کلام است هم بکلیت متکلم تمام کوش است و تمام زبان است روزی بقیق ذرات مخبره قول است
بر کلمه را میوسط بکلیت خودش نیزند و بکلیت خود جواب طے گفتند تمام کوش بودند و تمام زبان بر یکا اگر
کوش از زبان متمیز بودی سماع و کلام همچون حاصل نمایند و شبان ارتباط مرتبه چون کشتی شکل
عطایا الملک الامطایا غایة مافی الباب انمنی متلفه کاز راه روحانیت اخذ نموده بود
ثمانیا در عالم خیال که آن در انسان مثال عالم مثال است بصورت حروف و کلمات مترتبه تمثیل میکردند
و ان تلقی و القا بصورت سماع و کلام لفظی مرتسم میشود چه هر مغنی را در عالم صوتی است اگر چه انمنی
همچون بود اما ارتسام همچون هم نجای بصورت چون است که هم و انهم بان مربوط است که مقصود از انی و ارتسام
و چون سالتی توسط حروف و کلمات مترتبه میاید و سماع و کلام لفظی حیا سنیاید خیال میکنند
که انحراف کلمات از اصل شنید است و بی تفاوت از انجا اخذ کرده نمیدانند که این حروف و کلمات صوتی
انمنی متلفه است و این سماع و کلام لفظی مثال سماع و کلام همچون حاقیام المعرفت با یکدیگر مرتبه
جداساز و یچو را بدیگری ملتبس نگردانند پس سماع و کلام این اکابر که مرتبه همچون مربوط است از قبیل
والفای روحانیت و این کلمات و حروف که تعبیر را انمنی متلفه بان میانید از عالم حقایق و اگر چه
گمان برده اند که با حروف و کلمات از حضرت جل سلطان سماع بنمایم و و فریق اندکی از ان و فریق که
حالیذ میگویند که انحراف و کلمات حادثه مسوده و وال اندر ان کلام نفسی قدیم و فریق دیگر اطلاق
قول سماع کلام حق جلشانه میانید و همین حروف و کلمات مترتبه را کلام حق میدانند جل علا و فوق
در میان آنکه لایق نشان و کلام است و کلام است که شایان خاتم است و نیست سبحانه و هم
البحال البطل لم یعرفوا ما یجوز علیه سبحانه انک لا علم لنا الا ما علمت انت العلیم
الحکیم و الصلوة والسلام علی خیر البشر و اله و اصحابه الی طهره
مکتوب و و سیوم حضرت مخدوم و مراده خواجهم سعید در تحقیق تعین اول جودی و تقریر
سیان سبک و تعینات حبیب خلیل و کلیم علیم صلوات بر او و آخر کار بجز م و فضل کثوف ساجده است

که تقنین اول حضرت فاطمه را تا اتمام فلسفه تقنین حضرت وجود است که محیط همه شایسته است و جامع جمیع
 است و غیر منحصراً است و کثیر البرکت است حق که اکثری و شایخ انطاکیه علیه السلام ذات گفته اند که
 و منزه و دست آن بر ذات نموده سبحانه غایه وقت و طافت دارد که چشم همه را وراعتی تواند
 و از اصل نمیتواند جدا ساخت لهذا تقنین و درین است متخفی ماند و از متعین متمیز نگشت و جمیع غیر آنرا
 بخدا ارجاع میدهند و مصلوب را بر آن تطبیق میدهند و بعد از آن خارج می شود و در دستند و مکتوب است و یوحنا
 انگاشته و این تمیز حق را بدون حق و لقی بود که بر این مسکین السبلانده و خیره داشته بودند و از
 انقضای شاکت خیر میبود و شهادت اولیای مانده بود از انبیاء علیهم الصلوات و تسلیات که برای این فرستاده
 نگاشته اند الحمد لله که هدا ناهدا و ما کننا لنهتدی لوک ان هدا ان الله
 جاءکم کل من الله انما یشتون فاصنعوا خصله که این تقنین اول و جوهر خلیل الرحمن است علیه السلام و علیه الصلوات
 و بعد از تقنین و تقنین فلسفه و نیز مکتوف گردانیدند که مرکز این تقنین که جزو شرف است و اجزا
 دیگر نسبت اقریب باصل را در رب حضرت حبیب الله است و نیز بعد از تقنین و تقنین محبت را علیه السلام
 جمیع الانبیاء و الصلوات و تسلیات و سوال تقنین اول چون رب حضرت خلیل بود پس خیر علیه السلام
 خلیل الرحمن الصلوة و السلام کدام منی فرموده است اول ما خلق الله نور که در دایره است و حق
 دایره است و نیز جزو و القدر است بر کل پس با چار بعد از تقنین انور که تغییر از ان نور بر جزو فرموده است
 از همه سابق باشد علیه السلام و الصلوات و السلام مرکز دایره هر چند جزو دایره است و دایره کل است
 اما آن جزو است که سائر اجزای کل از وی ناشی شده است زیرا که جمیع اجزا محیطه دایره طلال آن جزو است
 که مرکز آن دایره است اگر آن جزو و بنو و از دایره ماسه و فشانیه نباشد پس خبر شد که رب بعد از تقنین
 حضرت خلیل تقنین اول است و فشانیه تقنین اول که جزو مرکز و شرف اجزا است و بعد از تقنین
 حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و تسلیات پس حق از هر حقیقت خاتم نبوت بود و فشانیه
 ظهور دیگران هم او باشد علیه و علیهم الصلوات و تسلیات و انبیاء که در حقیقت قسری است
 در شان حبیب الله لوک است لما خلقت اکفالا و اما بعد از آن بعد از تقنین بعد از تقنین حضرت خاتم
 علیه و علیهم الصلوات و تسلیات مرکز دایره تقنین اول بود که بعد از تقنین حضرت خلیل است علیه و علیهم الصلوات

و السلام ناچار ولایت محمدی که منشاء آن محبت است مرکز ولایت خلیفه باشد که منشاء آن خلعت است
 علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام ولایت خلیفه با وجود اولیت و میان ولایت محمدی و در میان حضرت
 ذات شاکا و تقدس حق جزو حامل نباشد چه مرکز دایره از دایره سبقت ذاتی دارد پس خلف جابر
 سلف بود بلکه امر عکس است و وجه دیگر از برای سبقت و قرب این مرکز بشو چون ابناء العبد
 درین نقطه مرکز دور و دور افتاده اند و این نقطه که حاصل آن محبت است محبوب تمیز نیک و بد و صورت
 دایره پیدا میشود که مرکز آن محبوبیت است ^{و محبت} آن محبت است ^{و محبت} مبدأ ولایت موسوم است
 علی بنیاء و علی الصلوٰۃ و السلام و محبوبیت آن مبدأ ولایت محمدی علیه و علی الصلوٰۃ و السلام
 پس این مرکز محبوبیت است که دایره گشته است پیش قدم آمد و حضرت ذات تعالیٰ نزد یک گشت
 چه مرکز را سبقت و قریب است که دایره را نیست و چنین این مرکز را نسبت بحیط دایره نیز
 و قریب است که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوم هم سبق آمد و قریب علم
 صاحبها الصلوٰۃ و السلام وجه دیگر از برای سبقت و قرب ولایت محمدی بشو چون بفضل الله
 سبحانه و درین مرکز محبوبیت دور و دور افتاده اند مرکز نیز صورت دایره پیدا میکند که مرکز آن
 محبوبیت صرف مینماید و محیط آن محبوبیت متمیز بحبیت ظاهر میگردد که نصیب هر وی از افراد است
 اوست به تبعیت او علیه و علی الصلوٰۃ و السلام بلکه به تبعیت ولایت موسوم نیز علی بنیاء و علی الصلوٰۃ
 و السلام که مناسب بحیط دایره دارد از اینجا آمده است که ولایت محمدی همه وقت مرکز است و نشأ
 محبت نیز از برکات آن ولایت است که با تمیز آن مرکز آن دایره گشته است مرکز دیگر از
 پیدا شده باید دانست که این مرکزیت ثالث کار بسیار پیش بود و نزدیکتر از نزدیکتر ساخت
 با کار میان کار و توانست؛ زیاده برین و فائق و سرار چه و نمود و آید و از آنجا تعین و قیاس
 ازین معنی گفته شود هر چند در اربعین اول نیست که جزو او است یا جزو او و بیک سطح باید و وسط
 اما در نظر کشف بر حل اربعین اول سبقت دارد و بنابراین روی مطلوب و یکتر است سوال
 که جزو او میسر گردد و کل را نیز میسر است زیرا که کل عبارت از آن جزو و از برای دیگر است پس
 سبقت و قریب و جزو پیدا شود و در کل نباشد و جان حبیت جواکی لے که در جزو بطریق

اصالت پیدا شود در کل تعین و وساطت جزو خواهد بود بطریق اصالت و شک نیست که
 اصالت را سبقت می‌دهد که تعین را نیست و اصل قریب است که فرع را نه پس اگر مرکز دایره و مرکز
 مخصوصه خود را در پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب است که کمال جزو در کل
 سرایت نماید که کمال را به سبب صلیان جزو ناشی شده باشد و اگر کمالی باشد جزو که بعد از انقلاب
 ماهیت جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند که آن جزو بعد از انقلاب ماهیت خود جزو
 کل نمانده است تا سرایت آن نماید مثلاً انفره که یک جزو آن بعجل کسیه طارک و دوازده ماهیت انفره
 طارک انقلاب بدین عنوان گفت که کمالات و سبب این جزو و فضا که کل و بوده است سرایت خواهد کرد
 چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او نمانده است تا سرایت کند فافهم و قسم علیه معرفت مالمخینه
 سوال تعین اول موجود و وجود او در خارج است یا ثبوت علمی دارد و پس هیچکدام از این متروک
 درست نمی‌آید چه در خارج نزد این بزرگواران جزو یکذرات احدی موجود نیست و در آن چ
 از تعینات و تنزلات نامی نشانی نه و اگر ثبوت علمی گویم لازم آید که تعین علمی از وی سابق
 و آن خلاف مقر است جواب گویم نفس را ثابت است و اگر ثبوت خارج هم بگویند یا غنی
 که در او ای علم هم او را ثبوتی است نیز گنجایش دارد و الله سبحانه الملهم للصواب المکتوب
 و چهارم بحضرت مخدوم مزاده خواجه محمد مصوم سلمه در وقایع کمال جمال است و مرتبه تقدیر
 که فوق است و تعینات حبیب خلیل و کلیم علیم است کلام از آن و مرتبه و پیر تعین حضرت ایشان
 ازین ذات حضرت حق سبحانه و تعالی در حد فائز جمیل است و حسن جمال اتم او را ثابت است
 نه آن حسن جمال که شرف درک ما گردد و در تعین و تحیل در آید و مذکرات حضرت مرتبه است قدر
 که این حسن جمال هم از غایت عظمت و کبر باری آن بان مرتبه غنیتر از سید و حسن جمال تعین
 نمیتواند ساخت تعین اول که تعین وجود است تعین آن کمال جمال اتم است و طول و آن غنا
 و از آن مرتبه تقدیر که کمال جمال هم انجا گنجایش نیست که او از غایت عظمت و کبر باری هیچ تعین
 متعین نمیکرد و کلام آئینه در آید و مع ذلک سر و نشان از آن مرتبه تقدیر و مرکز دایره این
 تعین اول و ولایت مخابره اند و نشانهای خبا تعین نموده اند چنانچه تعین اول نشان ولایت خلیفه است

آن سر و آن نشان که در مرکز این معین نخواهد اند نشان ولایت محمد است علم صاحبها اصول و تشریفات
و آن حسن جهان آن که تعیین اول ظلال نشان شباهت به صاحب است و که در عالم مجاز از قبیل حسن
خود و جمال خال است و آن سر و نشان که در مرکز ولایت نخواهد اند مناسبیت بلاحت دارد که در
رشتاقت قدر و صاحب خلیفه است و در حسن ششم و جمال خال مرئی است و فنی تا فنی نمیدهند
نیاید شاعری گوید **س** آن دارد آن نشان که آن هست هر چه است آرا طلب سید حریفان که
آن کجاست ازین بیان تفاوت در میان این دو ولایت دریاب هر چند هر دو از رخت
ذات تکامل و تقدس نمانشی سیکر و ندامت هر یک کمالات ذات است و معاد و دیگرے صرفات
قاعا و چون ملاحظت فوق صاحب است پس اصول بلاحت بود از طواریات صاحب صورت نبرد و تا
وصول جمیع مقامات ولایت الی سیم میسر نشود و وصول بحقیقت این ولایت که ذروه عیال و ولایت محمد
است میسر نیاید علی صاحبها الصلوة و السلام از اینجا تواند بود که خاتم الرسل علیه علیهم الصلوة و السلام
ما مریا لعلت حضرت ابراهیم گشت علیها الصلوة و السلام تا برسد به این تا لعلت بحقیقت
ولایت او برسد و از اینجا بحقیقت ولایت خود تغییر از آن بلاحت رفته است تحقق گردد و چون حضرت
پیغمبر را بر مرکز ولایت خلعت مناسب دانست است که حضرت احوالات قربت و محیطان را
مناسب که تر است که تفصیل کمالات ذات دارد و کمالین کمالات محیط آن را هم متحقق نشود و ولایت
خلعت تمام نگردد و از اینجا است که در صلوة منطوق آمده است **کما صلیت علی ابراهیم** تا کمالات
خلعت تمام و ابراهیم را در اینجا صاحب ولایت را میسر شده بود علی بن ابی طالب و علیها الصلوة و السلام و چون
مکان طبیعی ولایت محمدی نقطه مرکز دایره ولایت خلیفه است علیها الصلوة و السلام و تحیات و سیر او
نیز منصوص بر سیم مرکز است آن دایره ناچار از اینجا بر آمدن و محیط آن را در آمدن کتسایات
آن کردن متعین است و اختلاف مقتضای طبیعت بود پس متوسطی باید از افراد امت او علیه علم
آله الصلوة و السلام و عین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبیت محیط آن دایره و مرشده است
تا او کتسایات آن مرتبه نماید و بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد و پیغمبر متبوع او حکیم من سینه
حسنه فله اجرها و اجر من علیها توسط وصول و آن کمالات نیز متحقق شود و ولایت

ولایت
طبیعت
اصول
اصول
اصول

خیلیه تمام کند بیان مرکزین معاً که برین فقیر ظاهر ساخته اند گشت که نقطه مرکز دایره ولایت خلعت
 که از سایر نقطه آن امتیاز محبت یافته است اگر چه سبب است اما چون متضمن اعتبار محبت
 و اعتبار محبوبیت است صورت دایره پیدا میکند و از آن مرکز دایره پیدا میگردد و که محیط آن
 اعتبار محبت است و مرکز آن امتیاز محبوبیت و نشاء ولایت موسو علیه بنیا و علیه الصلو و السلام
 اعتبار محبت است که محیط آن دایره است و نشاء ولایت محمدی اعتبار محبوبیت که مرکز آن
 است حصول حقیقت محمدی اینجا تصور باید نمود و بعد از ترسای این نقطه مرکز دایره نامی که
 محمدی این مربوط است نیز مستقیم پیدا کرد و دو اعتبار در مرکز بود اگر گشت و تصور دایره برآمد که مرکز
 آن محبوبیت صرف است و محیط آن محبوبیت متمیز بر محبت و نشاء ولایت احمد محمدی آن گشته است
 و احمد هم و عیسی و علی الصلو و السلام که در ازل تنوات بان هم مشهور است چنانچه گفته اند اینجا
 تواند بود که حضرت عیسی علیه بنیا و علیه الصلو و السلام که از ازل تنوات گشته است بشاء قدوم
 آن سرور را با هم احمد داده است و این هم مبارک را با ذات احد جل شانیه خیلیه تقرب است و یکم جمله
 از آن هم دیگر حضرت ذات جلاله نزد یکتر است چنانچه بدین گشت و این هم از هم مبارک
 احد یک حلقه بهم جدا شده است که بعد از محبت که باعث ظهور و انبیا گشته و انبیا هم که در احمد از
 یافته است از حروف مقطعات آن است که در ازل صورتی گشته است و از هر خامنه
 و این حرف مبارک هم را بان سر و خصوصیتی خاص که باعث محبوبیت او گشته است و او را از هم تفوق
 داده است بر همه اهل سخن و عیسی و گویم که محیط آن دایره که عبارت از محبوبیت است که متمیز بر محبت
 نشاء ولایت فردی از افراد است آن سر و علیه و علی که الصلو و السلام که با وجود حصول ولایت
 محمدی مرکزی مناسب دایره داشته باشد و کمالات از انهم کم است با خد و معلوم شد که این ولایت
 ثانی او را از ولایت موسو حاصل گشته است و او را غنیل این دو ولایت عظمی جامع کمالات
 مرکز محیط شده و مقرب است که هر کما الیک امت را میسر شد بنی آن است نیز آن کمال حاصل است
 موسو منته حشنة پس سرور علیه و علی که الصلو و السلام تو سلطان فر و کمالات محیط آن دایره
 نیز میسر شد و ولایت خلعت و حق و علیه و علی که الصلو و السلام نیز تمام گشت و دعا اللهم صل علی

چنانکه حکایت علی بن ابی طالب علیه السلام : بعد از ارسال با جابت مقرون گشت و رسول سبحان شکر را در اعلی
 و علو الصلوة و السلام بعد از تمامی ولایت خلعت کار و بار بآن سر و نشانه است که در مرکز ولایت بخا
 اند و تعمیر آن بلاحت یافته است و آن فرد را از برای حرارت و محافظت است از مقام عالم باز
 خود و خلوتخانه غیب النبی محبوبی است و شسته هینکه در باب النعم بغیمها وللعاسق العسکیر
 ما لیستجوع باید دانست که محیط مرکز ثالث هر چند نسبت محیط مرکز ثقلین دل منور نماید
 اما جمع است چه هر چه حضرت ذات جلشانه نزدیکی است جاست است صغر آن در رنگ صغر انسان باشد
 دانست که با وجود صغر جاستترین جمیع صغای عالم است و ایضا شخصی که کجالات این محیط تحقیق گشت
 و از اجمال مرکز تفصیل محیط بدان مناسب است که محیط تفصیل است تراکب شود و به تکلف از تفصیل
 رفت و کجالات آن تفصیل نیز متحقق گشت بشود با وجود کمال قدر چون نظام عالم بحکمت منوط
 ساخته اند و تربیت محبوبان نیز از وجود سبب پاره نمود هر چند جویش از جبهه نباشد و زیاده
 از رویش نصرت نمود سُبْحَنَ اللَّهِ الَّذِي قَدْ خَلَقَ مِنْ قَبْلُ وَكُنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ
تَبْدِيلًا متبیهی بر هر چند بعضی کمالات را توسط فردی از افراد است خود حاصل نماید و توسل او
 میضیحات برسد اما نقص آن نبی ازین راه لازم نیاید و آن فرد از مرتبه باین توسط بران نبی
 نشود و چنان فرد این کمال امتیاجت آن نبی یافته است و به طفیل و باین دولت رسید پس آن کمال
 نمی تحقیق از آن نبی است و نتیجه متابعت اوست و انفرودیش از خادم و نیست که از خیر او
 خرج کرده با سخا فرست طیار کرده و میارود که باعث فریاد حسن جمال مخدوم میگردد و عظمت کبریا
 او می فراید اینجا که نام نقص مخدوم است و کدام مرتبت خادم امداد و اعانت از کمال نقص است اما از
 خدام و علمان که امداد و اعانت واقعه و حدیث است و موجب اوجاه و جلالان قصه باشد که یک
 بدگیری خلط کند و در توهم منقذ است با و دشامان با امداد و خدم چشم ملکه میگیرد و قلعهها فتح نمایند
 امداد غیر از خطت و اوست با و دشامان هیچ معلوم نمیشود و نیز از شرف غرت خدم چشم هیچ ظاهر
 نمیکرد و امتان خدام و علمان انبیاء اند علیهم الصلوات و تسلیات اگر از حیال امداد باین بزرگواران
 برسد چه چنان توهم منقذت شان است و آنکه گویند که این بزرگواران چه احتیاج با امداد دارند و چه میسر است

کمال ایشان را بالفعل محال است مبارک و صریح است چنان بزرگواران نیز بندگان خدا اند جلشان و
 همواره از فیوض برکات فضل و رحمت و امید دارند و همیشه خواهان ترقیات اند و حدیث آمده است
 من استوی يوما فهو مغبون و التمر و الرطب خود فرموده است علیه و علی له الصلوة و السلام
 سلوا الی الوسيلة فی حدیث صحاح آمده است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستغفر
 فی الصلوة الیك اللهم یا حنین یعنی پیغمبر خدا علیه و سلم که صلوة و سلام و جنگها طایف میگرد
 بموسل فقر از محاجرین این همه طلب با دعا و حاجات است جمیع که امداد و حاجات امتان و حق
 این بزرگواران تجویز نمی نمایند و این بزرگواران را محتاج بامداد و اوشان نمیدانند نظرشان بر بزرگ
 انبیا افتاده است علیه صلوة و تسلیات و صلوات حاجات شان را نظر اینجا آمده هرگاه که نظرشان
 بر عبودیت این بزرگواران نیز می افتاد و احتیاجات ایشان که بولای خود دارند جلشان معلوم
 شان میگشت از امداد امتان بکار نمی نمودند و از اعانت خدام و علمای شان استعنا و سبک بودند
 رَبَّنَا أَنْتُمْ أَنْتُمْ كُنَّا نُرَاكُمَا وَاعْفُوكُنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و السلام علی نبینا
 و علی جمیع الانبیاء و علی الملائكة الکرام العطام

مکتوب و ترجمه مولانا صاحب کولاب و راسم که مخصوص لایت حضرت ایشانست ظاهر
 ولایت این فقیر خدیو بر ولایت محکم و ولایت موسی است علو صاحب صلوة و سلام و
 این دو اکا بر عظیم الصلوات و تسلیات مکرر نسبت به محبوب و نسبت محبی است که رئیس محبوبان حضرت
 محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و اس محبان حضرت کلیم الله علیه و نبیا و علیه صلوة و سلام
 بر سبیل متابعت حضرت خاتم الرسل علیه عظیم و علی کل الصلوة و سلام با ولایت من کل و اوست
 و عالمه علی بیان مربوط است اگر چه اصل این ولایت ولایت پیغامبر خود است علیه و سلم و علیه صلوة و سلام
 که ولایت محمدی باشد که نشان باجالت نسبت به محبوبیت حضرت است لیکن چون نشان ولایت موسی
 که باصالت ناشی از محبت حضرت است با این ولایت فتم گشته است و منصب بزرگان نیز شده است و یکی
 پیدا کرده است بلکه توان گفت که حقیقت و گیر گشته و گمراه داده و نتیج دیگر آورده خوش گفت
 ازین امیون که ساقی و می نگذرد حریفان را نه سرماند و نه دستار و ربنا انما من لدنک رحمة و هدی

رَبَّنَا إِنَّا أَمَّا لَدُنْكَ سَجْدَةٌ وَهِيَ لَكَ أَقْرَبُ كَرَامَتِكَ وَاسْتِكْلَامٍ عَلَى كَرَمِكَ فَصَلِّ بِنَا نَحْمِدُكَ
 اگر شمع از آن کار و بار که باین ولایت مربوط است اظهار نماید و با اشارت آن میزان معاملات که باین ولایت
 منوط است ظاهر سازد قطع البیوم و در آنجا که هرگاه ابهر سره در آنجا بعضی علوم که از حضرت
 گرفته است علیه علی الصلوٰۃ و السلام قطع البیوم گوید از دیگران چگفته آید غرض از اینست ^{جلسه}
 که باخص خاص عباد خود در میان میدارد و نامحرمان را در حواله آن نمیکند از حضرت خاتم الانس
 علیه و السلام الصلوٰۃ و السلام است که حجت عالیه است از کمال معرفت و فوق قدرت آن است از راه
 ابهر سره و غیره در میان آورد و قابلیت استماع آنست که آن را گویند را با این اثبات آورد
 و مثل من قلس که بصاحت از تذکره خطو آن سر راه اسان از آن است و چگونگی مناسب خود
 باین خرابی و اوارگی بآن مطالب علیا نیاید اما میداند مصرع باکریمان کار و شواهد
 بی خدا بخین باید جلش از خدا را بخین کرم شاید این کرم در حق امر و نه نیست خال
 از خاک بروشته خلیفه خود ساخت و بنیابت خود قیوم شیا گردانید و بیو سطره و تعلیم چهار
 اشیا فرمود و ملائکه را که عباد کرم او نیت نمایند و گردانید و اینان را با آن بزرگوار سجود و نمود
 ابیسر که لقب معلم ملکوت بوده و در طاعت و عبادت شان عظیم داشته و این و سجود را
 آورد و نظم و توقیر او نمود و درگاه معلا خود را نذر ملعون و مطر و گردانید و ملائم و سطوح ساخت
 و آن شت خاک را قدرتی و همه بخشید که تحمل بار امانت او نمود که سموات و ارض و جبال از تحمل آن
 ابا نمود و ترسید و نیز او را قوتی عطا فرمود که بآن قوت قابلیت رویت خالق سموات را
 که چون و چگونگی است با چوئی و چگونگی خود پیدا کرد با آنکه جل بآن ملکوتی تجلی او سبحانه پاره پاره
 و خاک تر گشت آن خدا که قدیم الاحسان و احسن الرحمن است توانا است که مثل من اینان ندگان
 بدرجات سابقان سازد و طفیل شان شریک و نشان گردانده اگر یاد شده بر در پیران سابقان
 تو لے خواج سبلت مکن شبیه حضرت حق سبحانه و تعالی همیشه بر تنزیه و تقدیس و است و انصاف
 حدث و سموات نقص منزله و مبل است تغیر و تبدیل او را از حضرت جل سلطان با نیست و اتصال
 را و ان با رگاه گنجائش نه تجویز عالیت و محلیت نجا کفر است و حکم با سخا و عدیت عین با محاوره

خواص و اوصاف هر چند در حضرت قرب وصل پیدا کند از قبیل مرتب هم مجسم نخواهد بود و در این نص
 جوهر لغرض اینجا اگر قرب است و اگر وصل است هم چون یک کار و این بزرگوارانی حضرت
 جلال طاهر از عالم چوین است و عالم چون نسبت به عالم چون حکم قطره دارد نسبت به سیه محیط که از
 ممکن است و این واجب تک و نیز عالم چون در ضیق زمان و مکان کائنات است و عالم چون از تنگ
 و استیست و از زمان مکان گذشته آری میدان عبارت و تغییر و انعام قسم است و در خاتم تک
 و تار یک لعلوه من العبارة و بعدة عن الاشارة الاحمد الراحمین خواص و اوصاف
 نصیب از چوین داده و عالم چون سر داده است و بیانات چوین شرف ساخته است اگر فضا
 تغییر از ان چوین نماینده تغییر از ان است که بالغان لذت جماع را بنا رسیدگان بلدت
 و شکر تغییر کنند چوین هر دو لذت از یک عالم چوین است و آن تغییر و معبر از و عالم متباین ناچار چوین
 کس تغییر از چوین چوین نماید و چوین حکام چوین چرا که جالبان دارد که مورد طعن و طرد و
 با جاد و زندقه منتهی شود پس وقت مخصوص آن سراسر از راه عبارت و تغییر از راه تحقق و حصول
 آن زیرا که تحقق شدن بآن اسرار کمال مایان است و تغییر نمودن از ان چوین عبارات چوین
 کفر و کجاء من عرف الله کل لسانه اینجا کار باید کرد سکتا اقم کتا نورنا و اغفر لنا انک
 علی کل شیء قدیر الحمد لله اوکلا و احزرا و الصلوة علی سؤلوه دایما و سفلد
 مکتوب و ششم بفقیر باشم کشته در سراسر که متعلق است بدو هم مبارک انور و صلوات
 علیه سلم حضرت پیغمبر علیه علیه الصلوات و السلام سه بدو هم است که هر دو هم مبارک و در قرآن
 مسطور است فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بنات روح الله همه احمد و هر کدام این دو هم
 مبارک را ولایت علی حده است ولایت محمدی هر چند ناشی از مقام محبوبیت اوست علیه الصلوة و السلام
 اما اینجا محبوبیت صرفا کن نیست فرجه از نشانه محبت نیز دارد اگر چنان فرج بالا صالک را
 ثابت نباشد اما ان مقام محبوبیت صرفا اولایت احمد ناشی از محبوبیت حضرت است که نشانه محبت
 این ولایت از ولایت سابق بیش قدم است و بجز حله مطلوب نیست و بکثر است و بجز حله مطلوب نیست
 هر چند در محبوبیت تا منور بود مستغنا و بنیازی و لا کالمتر باشد و در نظر محبت یا تر و در نظر محبت یا تر

و علیہما الصلوٰۃ والبرکات والحمد للہ الہی الذی لا یزال یصلی علی سیدنا محمد وعلیٰ آلہ
 ائنا اخلصناہم بخالصۃ ذکر الدار واثمہم عندنا لمن المصطفیٰ فی الکمال
 پس اگر قاری ببادون حق جل جلالہ مناسبت ان نبیاء اولی الایدی والابصار باشد
 وخلصان گزیده الہیہ بتحق مخلوق چگونہ اشوار وگفتہ نشود کہ این گرفتاری ببادون حق
 تبارک کہ مخلوق پیش از مرتب حسن جمال نیست سبحانہ چنانکہ صوفیہ گفتہ اند و شہود و حدیث و
 مرات کثرت تجویز کرده و سوارویت اخروی و دین نشاء در محالی و نظامہ صومعکات باشد
 و یکا شفا اثبات نموده زیرا کہ این قسم کشف و شہود کہ سالکان صوفیہ را در غلبات توحید
 نشاء فانیہ دست میدہند و یکا کہ خواص امتان اینجا را از ان تنکاف و وایان از ان
 کمشوف و شہود تجاشی و تنزہ نمایند ہر گاہ معاملہ انجمن بودہ انبیا بر گزیدہ ثبوت این نوع
 احوال اچہ احتمال است بلکہ تصور اینصہ در حق این بزرگواران عین بال است جواب این سوال
 بنیہ بر مقدمہ است و ان نیست کہ حسن جمال خرت و چنین تملذذات و نعمات ان موطن خیر بود
 حسن جمال نبوی است بہ مثل تملذذات و نعمات اینجا ی زیرا کہ ان حسن جمال خیر و خیر است
 و ان تملذذ و تنعم مرضی و مقبول مولیٰ جلشانہ و این حسن جمال ہمہ شرف و نقص است و این تملذذ
 و تنعم ہمہ نامقبول و غیر متحمل ہن او از خست و از ضا آمد و از دنیا و از غصب علی گشت جلشایان
 سوال حسن جمال ممکن چون ستعار از مرتبہ حضرت و چون تملذذات و نعمات و ممکن پیش از نظر و مرات
 مرتبہ نباشد چہ ممکن از خود پس چہ ندارد و آنچه دارد ستعار از حضرت و چون تملذذات و نعمات و ممکن
 تفاوت و درین موطن ان کجا آید و چرا یکجہ مرضی و مقبول و دیگرے نامقبول و غیر متحمل گم دو
 جواب مبنی بر چند مقدمہ است مقدمہ اولیٰ آنکہ عالم تمام جہاے و نظامہ اسما و صفات لاجبی است
 جلشانہ و مرآت کمالات اسمائی و صفات او تک مقدمہ دوم آنکہ صفات لاجبی جلشایان ہا ہر چند
 و چون انما چون احتیاج در وجود و قیام اینان را ب حضرت ذات تعالیٰ است اینجا از مکان
 در ہیا کائن است و چون تملذذات و حق شان غیر مقطوع چہ چون ثبات انجمن نیست بلکہ ذات
 است ہر چند اینجا از غیر ذات نگونید اما از غیریت چارہ ندارند چہ نیست در میان اینجا کائن است

والاشیاء متعارفان قضیه مقررہ ارباب مقول است مع ذلک اطلاق امکان مستحق شان باینکه در
موسم حدوث است کان کل ممکن حادث عندہم و وجوب بغير نیز در آن موطن نباید تجویز نمود که
که موسوم الفکاک شان است از حضرت ذات تعالی تقدس مقدمه ثالث آنکه هر جای که امکان است حدوث
نے حدوث آنجا گنجایش است اگر چه حصول آن عدم محال بود لیکن آن احتمال ناشی از نفس و گشت
بلکه از جایی دیگر آمده مقدمه رابع آنکه هما وصفات واجب اجل سلسلہ چنانچه در جانب وجودشان
کامن است در جانب محال عدم شان نیز حرج محال ثابت اگر چه ثبوت این حسن مرتبه حسن موسوم
نسبیم است و هر چند ستار از جوار باشد که عدم رافی حدوث غیر از شر و قبح نصیب نیست و وجود
که مرتبه خیر و کمال است و بنام حسن جمال باینکه نیست حسنی که در عدم نمودار گردد و در رنگ است که
رابطه غلاف نیندیشیرین دانامند مقدمه خامس آنکه بکرم اللہ سبحانہ بنظر کشفی لاحق گشته است که
نشاره جانب هم ممکن از کمال قدرت تربیت نمود از مرتبه حسن موسوم بصنع کامل خود ثبات است و تقریر
بخشیدند و مظهر حسن جمال صفات که در جانب محال عدم شان نمودار شده بود و ساخته و نیز در گشت
که در نشاره آخرت جانب جو ممکن ترجیح داده مظهر حسن جمال صفات که در جانب وجودشان ثابت
خواهند ساخت چون این مقدمات بچگونگی معلوم گشت تفاوت در میان حسن جمال این نشاره و حسن جمال
آن نشاره وضع شد و تمیز یکدیگر گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد از این تحقیقات علم
سوال شد و ہم توضیح مقدمه شد که جواب ال دل پس بر وی بوده است کلا یخفی علی العظمی
المقابل چون این مقدمه واضح گشت و جواب ال دل گویم که بفضل خداوند جلشانه بخشش صرح معلوم
گشته است که وجود حضرت یوسف علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام هر چند درین نشاره پیدا گشته
اما برخلاف سایر موجودات این نشاره وجود او از نشاره آخرت است و جانب جو او را ترجیح داد
او را مظهر حسن جمال که تعلق بوجود و صفات اشته ساخته اند و شایع عدیه که بنفس او یا باصل
او تعلق گیر و منتقم گردانیده و از علت عدم که منشاره قسیر و نقص است او را وصل و راپاک کرده و غیر
استیلا جانب نور وجود که نصیب ایشان است در و نگذاشته اما چرا که قاری حسن جمال او در رنگ
گرفتاری حسن جمال بخت و بخت تیان محمودا مد نصیب کل گشته و هر چند بکمال نور و در گذشت جمال

این نشان بیشتر باشد و در پیش روی جلشانه قدم بیشتر نهد چه گرفتاری این نشان را عین گرفتاری است
 ایضا این نشان را که آن نشان پیش از طلسم حکمت و نیت جل سلطان و در ملک روا کبریا و پیش
 جمال پروردگار و الله یذبحوا لی ذلک الله و فی قاطعه است والله یزیدکم خیرا و الله یزیدکم
 گرفتاری خیرت را در رنگ گرفتاری دنیا مذموم داشته است و در گرفتاری بگو جلشانه ساخته
 نیت آخرت الکماهی نداشته است و غایت برشاد با وجود فارق بین قیاس کرده را بویچان
 اگر حقیقت بهشت الکماهی نیست فکر سوختن آن نیکو در گرفتاری نراولی گرفتاری هر دو جل سلطان
 بنید است و دیگر گفته است که ربه منکرم من یزید الدنیا و منکرم من یزید الاخرة حکمت
 از فو فیقین است حضرت حق سبحانه انصافش با بچگونه تصور گردد که حضرت حق سبحانه دنیا دعوت
 به بهشت میفرماید و دعوت کسیکه اجابت کند از دینی شکایت نماید اگر گرفتاری آن مطلق و بی نوم
 بود یا شایه دم داشته بهشت دار رضا نگشته که رضا نهایت مراتب قبول است و انهم در دنیا
 مغضوب است علی علت غضب باعث دم عدم است و بجز هر قبضه و نقص و نصیب نیا آمده است و
 لعن من ینا گشته چون تیری از عدم حاصل گشت شایه دم و قبضه اکل شد از رضای و اما مقبولی است
 آمد و جز رضا و قبول وجود و نور و غیر از وصل و وصل و رحمت و سر و سپهر نماند خبر صادق فرموده
 علیه و علی الامم و السلام که در بهشت تبسب و تمیلین تجید و رخا نبت نیند یعنی سبحان الله گوید و در
 در بهشت بنشینند منتهی تنزیه که اینجا بکست انجوت کلمات پید گشته است آنجا بصورت و خشی
 شود و گرفتاری بآن رخت و تلذذ از آن و رخت عین گرفتاری و تلذذ منتهی تنزیه باشد علم القیاس
 و فی علی که انجمنه قایم و سرار و توحید و اتحاد و فرموده اند در بنابر جمیع این نشان را فرموده
 عشق کرده اند و در ضمن اینجا شهود شده اثبات نموده حسن جمال عین جمال حوالی
 انجمنه جلشانه بچگونه گفتند و گفتند و کل طالع از دین و دیگری گوید و انور چون جمال در پرده ظاهر
 در تنزیه که در هر دو برابر است و نماند گوید و اعطش گردد و قدم آلبه خورد و در دو
 سببش را ناظر اند و درین نشان صدق انشال بن سخنان از فهم و دریافت این فقره و در است
 درین نشان علامت تحمل این نازکیهاست یا بد و از اقبال قبول این قسم دولت نمیداند اگر ظاهر

میداشت منصوب می نمودی اما جلشانه و پیغمبر علیه و سلم از آن صلوة و سلام الکریم الموعود فی الزمان و فی الزمان و فی الزمان
که سزاوارکرات است و قابل بین مقامات و وقت که کل طاعت از لایزال و طاعت همیشه مداومت
نه و طاعت و نبوی که مخلوط نبی و آب عدم است لهذا ارتکاب این شخص بنامیده نزد این فقیر نیست هر
عبارت از طاعت و اسم الهی است جلشانه که مبدعین آن شخص حاصل است و آن هم بصورت شجر و انهار
و بصورت حور و قصور و کسوت و دلال و علمان ظهور فرموده است چنانچه در اسماء الهی جلسا طاعت تفاوت
است باعتبار علو و سفلی باعتبار جامعیت و عدم جامعیت و جرات نیز با اندازه آن تفاوت است
اگر در ضمن این ظهور شود و مشابهه اثبات نموده اند شخص نیز با است و وضع شی و موضع خود است
در غیر این موضع مثال این سخنان اطلاق نمودن جرات است و وضع شی و غیر موضع خود و اما که فقیر
علیه از فرط محبت و کمال اشتیاق که مطلوب ندیدم قدری از آن که از طاعت نام جان ایشان می رسد
و البته آقا سید که محبت عین مطلوب مقصود انگاشته اند و عاشقها که نفس مطلوب بیکرد و با
و میان آورده و اظهار کرده اند و مشابهه و نگاشته اثبات نموده بزرگ گوید بیونوا از جابم
است و بخود و هر سو که آواز پائی برآید بلی این قسم معاملات و عاشقها و در به آریها
محبت مجوز است بلکه شخص که از به است و از راه شوق و تقاضا مطلوب است است خطایشان
حکم مطلوب و و سرگشتان حکم صحیح و خبر آمده است سین بلال عن العبد شین بر شهادت خود زنده
شهد بلال با بدو است که مکتوب این فقیر نیست که رویت هر شخصه بسته و رجعت نیز با اندازه آن
اسم الهی است جل طاعت که مبدعین آن شخص است و کسوت شجر و انهار و حور و علمان شقی
ظهور فرموده است تا اینکه که بعد از خدایگاه بکرم خداوند جلشانه این شجر و انهار و غیره که ظاهر
آن هم تقدیر شده اند زمانه حکم عینا می میکنند و وسیله دولت رویت غیر شکفته آن شخص را میگویند
و با بحالت حاصل می آیند و او را بخود و شغل میدارند و هکذا الی الابد که بزرگ تجلی و است
برقی که درین نشانه اثبات کرده اند که تجلی ذات حضرت جلشانه مستعد آن دولت همیشه در
اسما و صفات بعد از خدایگاه زمان مسیر حجاب بین هما و صفات مرتفع میشود و حضرت ذات تجلی
هما و صفات متجلی گردد و چون آن اسم الهی جلسا طاعت اعتبار از اعتبارات حضرت ذات است

و بیشتر محبت بخود جذبات زود شیفته و داله تر گردانند نه تنها آفتم زیبای او است و بلاغی من
 چو او او است و مراد از بلا افراط عشق است که مطلوب عاشق است سبحان الله چه عجب است
 ساهی که مرکب از کلمه قدر سله حد است و از حلقه صرف هم که از غم مضی سر آید جلش از د عالم چون
 گنجایش ندارد که در عالم چون تعبیر از ان سر کنون بغیر از حلقه هم توان کرد اگر گنجایش می داشت
 حضرت حق سبحانه و تعالی آن تعبیر میفرمود و واحد احد است که لا شریک است و حلقه هم طوق عبود
 است که بنده را از مویله متمیز گردانیده است این سه همان حلقه هم است و لفظ احدا را بر می
 آورده است و لها خصصا ص و کرده علیه علی الصلوة و السلام چه نام است نام و در
 و بکرم تر بود از هر چه باشد بعد از هر سال که از تا شیری نخواهد اند و تعبیر امور عظام حایه انوار است
 با ولایت کشید و ولایت محمد با ولایت احمدی انجامید و کار بار از و طوق عبودیت سیک طوق
 و بجای طوق نخستین حرف الف که نیمی از رب است و است متمم گشت تا محمد احمد شد علیه علی الصلوة و السلام
 میانش است که و طوق عبودیت عبارت از و حلقه هم است که در اسم مبارک محمد صلی الله علیه و آله
 و صحبه سلم و بارک اندر آیه یافته است تواند بود که آن و طوق اشارت بدو تعین و باشد علیه علی الصلوة
 و السلام یک از ان و تعین چسبید بشری است و دوم تعین روحی ملکه و دو تعین چسبید بر خدای بود و
 موت فتور یافته بود و تعین روحی گرفته اما اثر ان تعین باقی مانده بود و هر سال با است تا ان
 اثر نیز ازل شود و نشان ان تعین نماند و چون هر سال خرا و اثری از ان تعین نماند و طوق
 عبودیت از ان طوق گسسته شد و زود فنا شد و فانی بمان طاری گشت و الف الوهیت که از ادراک
 بقای ان الله توان گفت بجا آن نیست ما چار محمد احمد گشت و ولایت محمد با ولایت احمد انتقال
 محسوس صلی الله علیه و آله و صحبه عبارت از و تعین آمد و احکامات از یک تعین باشد و پس این اسم
 حضرت اطلاق تقریبا شد و از عالم دور تر بود سوال فنا و بقا که شایخ قرار داده اند و ولایت را با
 مربوط ساخته پیغمبری است و این فنا و بقا که در تعین محمدی گفته شد بکدام معنی جواب فنا و بقا که ولایت
 باین مربوط است فنا و بقا شهودی است اگر فنا و زوال است باعتبار نظر است و اگر بقا و ثبات است
 هم باعتبار نظر انجا صفات بشری را استوار است و زوال فانی بن تعین اینچنین است بلکه انجا

صفات بشیر از اول وجود متحقق است و مخلص از جسد روحی کائن در جانب بقا اینجا نیز برخیزد
حق نشود و لذت بندگی نبرد اید اما بحق نزو یکتر معافیت بیشتر پیدا میکند و از خود دورتر گشته حکام
بشری از وی مسلط میگردد و باید دانست که این عروج محمدی که مربوط با تقاضای صفات بشیری
بر خدیو کار و بار او علیه علیه الصلوة و السلام بالاتر برود و بدو و علماء رسانند و از کثاکش غیر
غیرت و امانت را معامله بر استان او علیه علیه الصلوة و السلام تنگ گشت و در این میان او که بود
مناسبت بشریت بود که گسترش و قوس چه که بحال بن الین زندگان داشت قنات میار کرد و کلیت
بجوبه شوجه شود از اینجا است که بعد از هزار سال ظلمات کفر و بدعت سقوط گشته است و نور
سلام و سنت نقصان پیدا کرده سرشت آنهم لکانوننا و اغفر لنا انک علی کل شیء
قد بایر مکتوب و وفهم بهیوی قریان جدید و سر موموم بودن عالم و صوفیه که عالم
موموم گفته اند نه با منجه است که عالم محض انحراف و تراش هم است که آن نامیب و سطا بخر و است
موموم با منجه است که در مرتبه دوم بخلق خداوند جلشانه مخلوق گشته است و در مرتبه بعدیه او را
ثبوت و استقرار پیدا کرده لیکن خیر و کمال که در کثابت است استعاره مرتبه حضرت وجود تعالی و
و ظلمت است از ظلال کمالات انمرتبه مقدسه شرف و نقص در کثابت است استعاره عدم است ظلمت
از ظلال شرف و عطا نقص در ان عدم مخفون است اگر منشایر شرف و نقص است و چون کاست قدس مالک کل
تبریت خداوند جل سلطان این امانات را و است بابل ان امانات بسیار و خیر و کمال بابل ان
و شر را بابل شر و کمال نایز و چار و دلت فنا متحقق گرد و کما و نشانی از وی ندرت از خیر و شر و
و نه از شر و لا ضرری توقم که هر چه هر چار و دشت از خیر و شر همیشه متعالی وجود عدم بوده است
از خانه پدر و چهره نیامورده است هر و روی پیش از امانت و کار امری گیر نیامورده و
از نام بابل امانات رونماید لاجرم از رحمت منی وافی خلاص شود و بقا و نبیستی الحق گردد و کما
نور و هشتم حاجه عبد الطلیف خوارزمی شر التذافر حسن صمدی خیر و کمال حسن جمال
هر جا است از وجود است که خیر محض است و مخصوص با حب و جل سلطان و کما خیر و چار و دشت
حضرت جل علم بطریق ظلیت منعکس گشته است حسن جمال خیر از ان مرتبه مقدسه بطریق ظلیت

موموم با منجه است که در مرتبه دوم بخلق خداوند جلشانه مخلوق گشته است و در مرتبه بعدیه او را ثبوت و استقرار پیدا کرده لیکن خیر و کمال که در کثابت است استعاره مرتبه حضرت وجود تعالی و ظلمت است از ظلال کمالات انمرتبه مقدسه شرف و نقص در کثابت است استعاره عدم است ظلمت از ظلال شرف و عطا نقص در ان عدم مخفون است اگر منشایر شرف و نقص است و چون کاست قدس مالک کل تبریت خداوند جل سلطان این امانات را و است بابل ان امانات بسیار و خیر و کمال بابل ان و شر را بابل شر و کمال نایز و چار و دلت فنا متحقق گرد و کما و نشانی از وی ندرت از خیر و شر و و نه از شر و لا ضرری توقم که هر چه هر چار و دشت از خیر و شر همیشه متعالی وجود عدم بوده است از خانه پدر و چهره نیامورده است هر و روی پیش از امانت و کار امری گیر نیامورده و از نام بابل امانات رونماید لاجرم از رحمت منی وافی خلاص شود و بقا و نبیستی الحق گردد و کما نور و هشتم حاجه عبد الطلیف خوارزمی شر التذافر حسن صمدی خیر و کمال حسن جمال هر جا است از وجود است که خیر محض است و مخصوص با حب و جل سلطان و کما خیر و چار و دشت حضرت جل علم بطریق ظلیت منعکس گشته است حسن جمال خیر از ان مرتبه مقدسه بطریق ظلیت

دانسته ممکن بود سطح عدم و او تر محض است قبح و نقص است لیکن این سخن چنانکه در مکتب شریعت است
از وجود آمده است اما چون کلمات عدم ظاهر شده است حکم کلمات گرفته نصیب از قبح یافته است و نقص
پیدا کرده و ممکن چنان قبح ذلت دارد و نقد خط و لذت که از این سخن می یابد از حسن خفا بعضی مبداء از
حسن آن می یابد چه نسبت به این بیشتر دارد نسبت با کمالی که بواسطه مناسبت لذتی که از این
منتقله کائنات است از این طبعیه است قصه شریعت است که کائنات را می عطا و ان گذشت از فطرت و کرم
خوش و ناخوش گشته بهوش شده افتاد و بزرگه از آن آه میگذاشت چون بر سر حاله و مطلع نشد
فرمود که نجاستی نزد شما و بگذاشید که از بوی ناخوش این خوش گشته بهوش گشته دید چنانکه فرمود
ابرکتی و نعم جنبایا و ثاب رشا و پناه میرسون بخیر در اطمینان شک نعم ظاهر و باطنی
که رضا خیر برکات اکابر و انصاف است به شکل الله و سلام علی عباده الذین اصطفی
من لیسکر الناس لیسکر الله حقوق علماء و شایخ ما و ان انصاف الله تا سیم زبده الایمان
و در افتادگان بلکه بر کاف اهل اسلام هندوستان این قدر است که در ضمن تقریر و خیر و اید و در
اتفاق و بر وفق آرمی صائیل شدت و جماعت کثره الله سبحانه فلا مصاد از تحقیق
این بزرگواران که ستایم ده ایم و صحت عمل موجب علی و خفیه ضعیف الله تا عنهم از وقایع
الایشان تامل کرده و نیز سلوک طریقه علی صوفیه قدس الله تا اسراریم و ریح دیار از برکات آن
بیت و استقامت و تحقیق تمام جذبه سلوک فنا و بقا و سیر اندر سیر هم که بر تیر ولایت خاصه
است از صفی کل بران هر صفت بر کوه فاضل بجای اگر طاهر است سلام نجایافته است و اگر باطن است فلاح
انجایا و نوره شکر فیض رحمن چون کند ای بر جبار که اگر خوار و اگر کل هر پروردگار است و
حر سها الله سبحانه و اهلها من الآفات والبلیات بحرمة سید السادات
علیه و علی الصلوة و التسلیات یا سنی که تقریرات از ان یا علیا یا بنی یا رفیع می آید بطا
خبر است و در علی برکات انجای علی مخصوص شفاق و لایزال ارشاد و هدایت پناه افاده و افاضت
سلطنت که نسبت با این حقیر اندک می نمایند و می نمایند که عالیجناب نجابت آیات ایشان تا تو خوش
کائنات است و بجز نعم و معاف ترا که تسویه نموده مطالع فرموده اند و پسندیده این قسم بشناس

از بزرگان با بحث از دیار امیدوار میگرد و در بحر بعضی ذواق و مواجید و لیر میاز و چون از
ایام نیاز گشتیخ ابوالمکارم صو آراء طهار الطاف ایشان نموده انواع مضربانے بیان فرموده جایز
مما و بر کم ایشان نموده بحد کلمه تصدیق گشت و خود را فریاد ایشان او چون نقل بعضی مسود
این فقیر را اخوی محمد ششم که از دوستان جلیقند است بمصوب فی مشار الیه مسلّم شده است کتفا
بان نموده حریفی از مقوله علوم و معارف این طائفه علیه درین قیّمه ندرج ساخت از غنایات در شفا
حضرت اسیدان دار که در اوقات موجود از دعای خیر و فاتحه سلامت خاتمه منشی نخواهند فرمود
سربا انتا من لدنك رحمة و هي لكم من اخرا تشكوا دعوات فقير نه این فقیر را حضرت النکا در جلی
هر کدام جناب است و نجابت پناه ملاذ اهل المدسید یک شاه و جنابا و دستگاه علامه الامام
حسین جناب صر الشریعت حافظ الملت قاضی توکال دام الله تکا بر کاتهم تبلیغ فرمایند بخدا و فراد
گرامی نیز فقیر را دمای عرض و عا نموده التماس فرمایند میانید مکتوب صلیب کم بشیخ نور الحق و کشف
گرفتاری حضرت یعقوب حضرت یوسف علیها السلام بالیضه اسرار غیبی علوم عجیبه انک الحمد لله
وسلامه علی الذین یحبونک فضائل کمالات اخو اعوی شیخ نور الحق از سر گرفتاری که حضرت یعقوب
بحضرت یوسف و صلوات الله سبحانه و تسلیما اتی تعالی علی کلبنا و علیها ما یستام و شرف
تمام ستمبار نموده بودند و این فقیر نیز در قضا بود که شوق بخشاف نیمه و شست چون شوق ایشان
علاوه ان شوق شد بے اختیار بکلیت متوجه کشف این قیقه گردید و بگو نظر ظاهر ساختند که
خلقت او حسن جمال و علی نذینا علیه الصلوات و السلاام احسن خلقت و حسن جمال و
نشاده و نمونیت و ظاهر گشت که جمال ان حسن جمال پیشینان است و شهر گردید که با وجود این
صباحت او را شب است بحسب و علیا ان است بعد از ان خیمه تفصیل ملن بحکم و فضل خدا و
جل سلطان فاضل گشت در قید کتاب آورده در سل شست سبحانک لا عیلة لنا الا ما علینا
در یکس نه طوبی صفتم و شسته اند و انچه استا و ازل گفت همان یکدیگر به سوال اینها و احبت
و گرفتاری که حضرت یعقوب حضرت یوسف بوده است علی نذینا و علیها الصلوات
و التسلیما انکرام راه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی او را و ما بر کرام او را علی نذینا

تعالیٰ کا چار متعلق رویت ہر شخص ہم یہاں اعتبار فرماتے خواہ ہو کہ رب الشخص است ازینجا کہ متعین
و تجربی نیز وزیر کہ ذات غرضانہ تمامہ ان اعتبار است نہ بعض ان ذات اعتبار است و بعض دیگر اعتبار
و دیگر کہ ان علامہ لفظ صریح است تعالیٰ اللہ بجا نہ عن و لک گفتہ اند ذات اللہ تعالیٰ تمامہ علم و
قدرة و کلا ادوة و ہر چند ہر اعتبار تمام ذات است اما ربی جان اعتبار است نہ اعتبارات دیگر
تدکر کہ اعتبار ازینجا باید جست گفتہ نشود کہ چون در اعتبارات تمیز نمود و ہر یک عین ذات باشد
تعالیٰ متعلق رویت اعتبار را ساختن در میان اعتبارات کثیرہ بچہ منہی باشند زیرا کہ گویم کہ اول اعتبارات
ہر چند عین ذات اند بلکہ عین یک دیگر نامتیز و امتیاز چونے کہ نزد گرفتاران عالم چون اعتبار است نہ
اما امتیاز بچونے در میان شان کائنات است و صاحب و تان کہ عالم چون عالم بچون پیوستہ
پیوستہ بچون امتیاز بچون شان برایشان نیز وضوح است و اندر در رنگ امتیاز کوشش خیم
می یابنداری صاحب است کہ مبد رتین و ہم جامع باشد بسبیل عدال علی تفاوۃ الالاجات
ولو علی سبیل الاجال و از جمیع اعتبارات ذات تعالیٰ و تقدس نصیبت و رویت اجمیع خاص متعلق لیکن
ضیق جامعیت اجمال نصیب است ہر وقت دانستہ است احاطہ و درک و حق و نیز مفقود باشد
و کہ یہ کلمہ کہ اکابر اصحاب و مؤلفین من اللہ تعالیٰ باید دانست بندہ را کہ حضرت حق سبحا
خود مخصوص ساحتہ بدولت فنا اتم شرف میگردد و از قید عدم کہ اسیت او شدہ بود خلاص میازد
عین اثر از وی نیگذازد و اورا بعد از پنچین فنا و جود وی ہی بخشد کہ شبیہ وجود و شمار آخرت بود و لغو
ترجمہ جانب جود ممکن شدہ باشد و مظهر کالات جانب جود اسما و صفات الہی جلشانہ بود و ہر
تحقیق آن سابقا ذکر یافتہ است حضرت یوسف علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام بوجہ تمیز
باید ولت شرف شدہ بود و این عارف بوجہ دانے بولادت ثانی و چون آن جلی بود و ہر
اور اعطا فرمود و این چون بعد از کہ حاصل گشت نبور باطن اکتفا نمود و حسن ہر اورا ذخیرہ از برای آخرت
دست یخچین و تمدنی بعد از انیا علیم بصلوات و تسلیات عزیز الوجود است و اقل قلیل این بگو
ہر چند نبی نیست اما بحیث انبیا شریک ولت خاصہ نبیا است علیم بصلوات و اگر چه طفلی است
اما سفر نشین خوان نعمت شان است و ہر خدیو خادم است اما ہمیشہ بخدا مان است و ازین

که صاحب هم از مقبولان است کما یؤید که است بر باونی در میان آرند که انبیاء و ائمه غبطه نمایند و کثرت
 باوی خوانند و علیهم الصلوات و التسلیمات چنانچه غیر صادق نیز علیه الصلوات و التسلیمات آن خبر داده است
 اما این ستم معاصی و محفل فضل بجز کثرت فضل که مراد نیست علیه الصلوات و التسلیمات این فضل جمیع
 او را چون بدولت متابعت شان گشته است از ایشان است او پیش از امانت دار ایشان
 کریمه و لقد سبقت کلمات العباد ذلک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المنصورون وان جندنا
 هم الغالبون نفس آنرا نه است که شان این بزرگواران زنده پیش برده است و بر همه نصرت داده و تمام
 ساخته سوال این وجودی که با تمام القاب خشنیه اندایا او باین وجود هم درنگ است موجود است
 این نشانه در مرتبه حس و هم است یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود خارج پیدا
 کرده است یا نه و حال آنکه مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ چیز موجود نیست جواب
 آنچه در آخر کلام معلوم گشته است گوئیم که برآمده است و نفس امری گشته مرتبه و هم هر چند باعتبار
 و تقر حکم نفس امر پیدا کرده بود اما فی محقق نفس امر نبود که نفس و را آن مرتبه است که نیا انیمه نیز
 است و میان هم و خارج موجودات نشانه آخرت هم در مرتبه نفس امر نه بلکه صفات و احوالات و
 صفات ثانیة حقیقه هم در این مرتبه اند و در مرتبه خارج غیر از ذات اقدس هیچ جلشانه غیر صفات ثانیة
 اولیة هیچ چیز موجود نیست پس موجودات را سیم مرتبه پیدا شد مرتبه و هم که نصب اکثر افراد ایشان است
 انبیاء با جمیع علیهم الصلوة و التسلیمات که غیر برآمده اند و همچنین ملائکه که هم علی کتبنا و علیهم
 الصلوة و التسلیمات که وجودشان مناسبت و نشان آخرت است و اقلی از اولیاء که هم نیا انیمه نیز
 گشته اند و از هم نفس امر محقق گشته مرتبه دوم نفس امر است که صفات و احوالات و احوالات
 و ملائکه که هم نیا انیمه نیز وجودند و وجود نشان آخرت نیز در مرتبه ثابت است و همچنین انبیاء و اقلی از اولیاء
 نیز با نهم مرتبه اند علیهم و علی اتباعهم الصلوة و التسلیمات انیمه است که صفات و احوالات و احوالات
 در مرکز ان مقام است که اکثر افراد جبار است و سایر موجودات و احوالات و احوالات و احوالات و احوالات
 مرتبه سیم خارج است موجود و احوالات و احوالات و احوالات و احوالات و احوالات و احوالات و احوالات
 مرکز و غیر مرئی است که اکثر افراد سبب است سوال در مرتبه و هم مرتبه نفس امر رفتن کدام مرتبه دارد و

قربان مربوط است جواب نشان بر خیر و کمال حسن جمال وجود است و وجود را هر خد قوت و تقدر بر
 پیدا شود ظهور این صفات کما لایزال و شک نیست که وجود نفس مرئی از وجود و همی اقوی و اثبت است پس
 ما چار خیر و کمال در کمال و کمال بود و در قریب سخن است که در مرتبه صفات افعال و افعال موجود است
 و بعضی صفات خالقیه و راز قیه حق و بار پیدا کرده باشد و است که ثبوت عدم و همچنین ثبوت کمال که شایسته
 عدم در آنها ملحوظ است اگر چه از کمالات صفاتیه بود همه بر مرتبه حسن و هم است که تا از عدم بالکل
 نشود و معین اثر عدم را کم نگردد و شایان وصول مرتبه نفس را فرنگد و اگر چه در ثبوت و در حالت
 باعتبار قوت و ضعف عدم هر خد اقوی بود و گرفتاری مرتبه و هم اتم باشد و چون ضعف گردد و گرفتاری
 کمتر بود و بسیار از اولیا که بسیر سلوک از مراتب علم گذشته اند و غیر از تری عدم در آنها باقی مانده است
 هر خد تا آن اثر باقی است و خل مرتبه نفس را فرنگد و از مرتبه و هم گذشته بنقطه نهایت آن میرسد
 و ظاهر گریان مرتبه نفس را میرسد و در نصیب این مقام حاصل میکنند محسوس گیر و در انبیا کرام و ملائکه
 عظام علی تفاوت درجات علیهم الصلوٰه والسلام و همچنین بعضی از تائبان انبیا را که
 اقل باشند تا نهایت مقام مرتبه نفس را رسیدند و هر کدام را بخاطر تفاوت درجات ثبوت ظاهر
 و مقامی است علیهم و کلمات قرآنی نیز آنجا شبهه میگرداند و بینانند که مقام اینها فوق مقام نبی است
 علیکم السلام الصلوٰه والسلام که یا از مقام برآمده اند و مقام فوق نارسید و بیان بزرگ شده
 اقامت نموده اند که مقام فوق مخصوص بملکات و صفات حضرت واجب بود و است که وجود و خارج
 و غیره و سبحانه و اینجور و کلمات چون سمات حد و دارند قابلیت وصول این مقام ندارند از مرتبه وجود
 آن مرتبه پیش قدم اند و چنگی در دهن مولات خود زده اند و بنده کافی که در نهایت مرتبه نفس را اقامت
 ظاهر گریان مرتبه فوق اند و کمال گرفتاری رنگ تمام چشم گشته بنگران آنجا مقبض سلسله حجاب است
 که بیان بزرگواران با این توطن اقامت بکمال جمع من احب با مجموع مبعوت بهول الکفایت
 دارند و بخود با وی اند و بسبب تحاد و تنفیت باطل و خبیث مانوس مالوف اند درین آنکه محبت
 و حب و کلمات قرآنی را با آن مرتبه مقدمه ملاحظه نموده اند معلوم گردید که این محبت را با محبت دیگر
 هیچ نسبت نیست این محبت بر علیه است هیچ در درک نمی آید که باطن بطون مربوط است فهم مخلوق

اجتناب کتب نجاشی القرآن کلام الله غیر مخلوق آمده است از علو شان بحدیث کلمات مقدسه معلوم میگردد
که کلام نفسی هم همین حروف کلمات است چنانچه قاضی عضد تحقیق آن نموده است بک تقدیم و تاخیر
کلام قدیم نفسی گفته و تقدیم و تاخیر آنرا عاقل مقصود است حادثه خود داشته سوال اگر همین حروف
و کلمات کلام نفسی باشند باید که داخل مرتبه خارج گردند و سابق گذشت که داخل نظام مگردند و به
حسب جواب بحروف کلمات چون در زمان تقدیم و تاخیر مذکور شده اند ما چایا بین ملاحظه نظر
گرفته عدم مغل شان مرتبه خارج ظاهر میگردد و چون مرتبه ثانیه بے ملاحظه تقدیم و تاخیر دیده آمد
که داخل مذکور باصل خود ملحق بکتابت نجاشی شان معیت دیگران چنانست و ادعای که نجاشی است
معیت دیگران اتحاد کتب نجاشی علم و سبحان الله همین حروف کلمات است چنانچه کلام قدیم سبحان
بود ظهور این درین شماره بخلاف سایر صفات قدیم نفسی خود خواهد بود و چه حروف و کلمات بقیع نفوس اند
و رو پوشش آن غیر از تقدیم و تاخیر عارضی که از راه قصور الیه کلام آمده است نخواهد بود پس ترتیب
بجانب سبب سبب او که جلالتی که دردی ظلمت بگوشید است و نفس خلش کلام قدیم و تاخیر را درین محراب
انداخته باصالت خود عالم طلال جلوه گر گشته است لهذا فضل عبادات ملائکه قرآن مجید مدد شفقت
او مقبول ترین شفاعت دیگران گشت چه شفاعت ملک شرف چه شفاعت بنی مرسل تا پیغمبر
که بر تواتر قرآن مترتب میشود چه تفصیل آن ترا ندوید و بسا است که تا به روبرو داشته بدیدارده است
که مورا آنجا کتب نجاشی متصف نبود سوال یا حروف و کلمات قرآنی باندولت مخصوص گشته اند یا حروف
و کلمات سایر کتب منزله نیز با وی درین دولت شرکت دارند کلام قدیم نفسی از جواب راد و ندولت
شرکت است اینقدر فرق و نظر گفته متبذل میگردد که قرآن مجید کو یا مکرز دایره است و سایر کتب
بلکه جمیع آنچه بدان را زائل ابد شکم و قمش و همه کو یا محیط آن را که نیست در آن چهل همه آمد و شرف جمیع
گشت چه مرکز شرف اجزاء دایره است و اصل جمیع نقطه دایره است کو یا سایر نقطه تفصیل و ندولت
اجمال کما قال الله تعالی فی شانیه و انه لکلی و لا کلا و این سوال از تحقیق سابق معلوم گشت که درین نشان
نظاره حریفه شهود و مشاهد که گفته اند واقع نیست و اینان اقامت منظر است اتمر شده اند و غیر
درین نشان نفس شهود و مشاهد متحقق است یا نه جواب آنچه معتقد این فقیر است است که نصیب

ثالث

نشان اقیانان است که رویت بکسر و مشامده که عبارت از رویت قلبت علم تقاوه الدرجات متیبه و توحید
 اوست که با خیرت مربوط است صاحب فک از اکابر این طائفه علیه است در کتاب اجماع مشایخ را در
 نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند بر آنکه رویت حق جل و علا درین نشان بچشم منته بدل انقست غیر
 از اقیانان امری بجز انجا کائنات سوال مقرر است علیه است که یقین است سه وجه است علم یقین عین یقین
 و حق یقین و علم یقین عبارت از استدلال را بر موقوفه اند چنانچه یقین بوجود آتش مثلا که از
 راه استدلال از علم بوجود خان حاصل گردد و عین یقین عبارت از دیدن آتش گفته اند مثلا و حق یقین
 عبارت از تحقیق شان با آتش داشته مثلا و چون رویت قلبی هم نبوده عین یقین بکدام منته رسیده است
 و اجماع مشایخ بر عدم رویت مطلقا چگونه صادق بود جواب آنجا مذکور که مراد از اجماع مشایخ مقدم بود
 و تا آنرا بر خلاف آن حکم کرده باشند و تجویز رویت قلبی نموده و نیز و این فقیر بچشم ثابت نشده
 و این تجویز مثبت نه میوست و این درجات ثلاث که در عین گفته اند همه داخل علم یقین است و از
 استدلال برآمده و از علم عین زرفته و آنچه در عین یقین است آتش گفته اند رویت و خان است که از
 بوجود آتش استدلال کرده اند نه رویت آتش چنانچه در علم یقین استدلال از علم و خان بود و وجود
 اینجا از رویت و خان است بر وجود آتش این یقین نامنه است از یقین اول بواسطه قوت دلیل
 خود که انجا علم دلیل است و اینجا رویت دلیل است و همچنین و حق یقین بدخان تحقیق شد نیست
 و از انجا استدلال بر آتش کردن است و این یقین نیز و سابق تم و اکل است که نفس فرخ و که و خان است
 استدلال بوجود آتش مینماید و از نفس تا افاق فرق و ضم است قال الله تعالی مستزینهم ایایتنا
 فی الافاق و فی انفسهم حی یدبین لهم الحق قال الله تعالی و فی الارض ایات
 للمؤمنین و فی انفسهم افاکة تبصرون آنچه در افاق و نفس دیده میشود به ایات
 نفس مطلوب پس مرئی و افاق و نفس و خان بود که آیت آتش است نه آتش پس سامه و افاق
 و نفس استدلال باشد که حقیقت علم یقین است و حق یقین در او را و افاق و نفس را بد تشخیص نمود
 سبحانه نه بزرگان ایت مطلوب و نفس مقرر ساخته اند و بیرون نفس بجا حاصل از آنکه
 فرماید همچو نایب بر سر کوه است با تو در زیر کاهیم است آنچه است و دیگری گوید چون

جلد
 جلوه ان جمال بیرون ز تو نیست به باد و دامن مهر حبیب نذر کش به تامل گوید و زه کرس
 نیک کرس بود که هر چه عمری تا کن ز در خود بود صاحب خصوص مایه الهی من المذاک
 یکنون لا بصور که بزرگ دیگر فرما دلال بعد از فنا و بقا هر چه می بیند و خودی بیند و هر چه
 می شناسد و خودی شناسد و حیرت ایشان در وجود خود است و فی نفسیکم افلا یعرفون
 و زو فقیر نفس نزد رنگ آفاق به حاصل است و از یافت مطلوب عالی و بی نصیب نهر کبر
 آفاق نفس است استدلال است بمطلوب و دلائل است بمقصود و حصول مطلوب را آفاق نفس
 است و بواسطی سلوک و جذب بنوعی سلوک سر آفاقی است و جذب به نفسی سلوک و جذب به نفسی
 و انفسی هر دو خل سیر الی الله باشند آنچه گفته اند که سیر و سلوک آفاقی سیر است و جذب و سیر
 سیر الله چه توان کرد ایشان را چنان و مانند و حنین به شما آنکه عالم الاله ما علمتنا من سیر
 اوش غورشان را چه یا را که سخن خلاف مذاقشان گوید اما چون معامله از تعلیم گذشته است ناچار
 هر چه می باید بگوید مخالف قوم باشد و یا موافق ابو یوسف هم را بعد از گذشت تعلیم از قوم و ابر حنیفه
 که استاد است خطاست سر ببالا تو خذنا االسینا او اخطانا سوال بین درجات
 ثلث یقین چون دخل علم یقین گشت حدین یقین نه و توجه بود جواب حدین یقین مثل احبات انجات
 است که نفس خان آباتش کائن است و چون استدلال به تبحر می رسد که دکان باشد و در
 نیز حالت آباتش پیدا خواهد شد که خان آباتش ثابت است نزد فقیر خیالات معتبر بعدین یقین است
 که فرق علم استدلال است و بیرون آفاق و نفس است و چون به استدلال از میان نباشد است که
 حمایت مرتبه علم است ناچار از علم بشف آمده و از غیب بشود و حضور نجاسیده باید داشت که
 و حضور دیگر است در ویت و احسان و بیک ضعیف البصر را در وقت ششسان نور آفتاب است و
 رویت و احسان بن تحقیق تنسیق شدن بدخان و در وجه دار و شامل علم یقین علی یقین
 بقیقه که فکر یافته تا زمانیکه تحقیق بدخان جمیع نقطه آن را طی کرده بنقطه آن خزان رسد علم یقین است
 چه هر نقطه که مانده است حجاب است که تسلیم استدلال است و چون جمیع نقطه متحقق شده و نقطه
 اخزان بر سلا استدلال بر آید که حجت تمام یافته است و در رنگ نفس خان حدین یقین

ثابت بود فافهم از حق البتین چه نوشته آید که مال تحقق آن معلوم نباشد از خود علی است و اگر نصیب از او
 دولت و در دنیا کائن است مخصوص باخص خواص است که سیر الغنی که شباهت بحق البتین از روز نشاء
 و خل علم البتین شده و بشر آن حکم آفاق گرفته و علم خصوص ایشان که البتین بود و هست علم حصول
 گشته و عین البتین در او آفاق و نفس و حق شان حاصل شده و قلیل نام خاتمه حسنه و بیبا
 حسن جمال محمدی علم صاحبها الصلوٰۃ والسلام که متعلق محبت پروردگار عالمیان گشته است
 و او صلی الله تعالی علیه سلم بان جمال محبوب البتین آمده حضرت یوسف هر چند بصاحتی که در
 محبوبیت یقین است است علی نبیا و علیه الصلوٰۃ والسلام اما حضرت پیغمبر اکرم خاتم المرسلین
 است بلا حتم که دارد محبوب خالق زمین و آسمان است علیه علیهم الصلوات و التسلیمات و التمجیلات و زمین
 البقیل و خلق فرموده است کجا و هر که بایست که خلق محمدی در رنگ خلق سائر افراد باشد
 نیست بلکه مخلوق هیچ فردی از افراد عالم نساستندار که او صلی الله علیه وسلم با وجود نشاء و غیبت
 از نور حق جل و علا مخلوق گشته است کجا قال علیه علی اله الصلوٰۃ والسلام خلقت
 من نور الله و دیگر از انرا میدولت میرنشد و است بیان نیز دقیقه است که در سابق گذشت
 است که صفات ثانیه حقیقیه حضرت واجب بوجود جل سلطان هر چند در جل اراده و جوبت ایا بود
 احتیاجیکه اینها را از قدرت است کجا را کجا امکان و در حیا کائن است و چون و صفات حقیقیه
 را کجا امکان انجاش گشت و صفات اضافیه حضرت واجب بوجود کجا ثبوت مکان بطریق اولی
 باشد و عدم قدرشان نیز اول لیل باشد بر امکان شان و کشف صریح معلوم گشته است که خلقت از
 علیه علی اله الصلوات و التسلیمات ناشی از این مکان است که الصفات اضافیه تعلیق حافیه مکانیکه در
 ممکنات عالم کائن است هر چند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نموده می آید وجود نسبه
 انجاسته و دیگر و بلکه نشاء خلقت و مکان و علیه علی اله الصلوٰۃ والسلام در عالم ممکنات نباشد بلکه
 فوق این عالم باشد تا چار او را ساء نبود و نیز در عالم شهادت ساء هر شخص و شخص الهی است و چاره
 لطیفتر از وی در عالم نباشد و او را ساء چه صورت دارد علیه علی اله الصلوٰۃ و التسلیمات نشاء
 بشو صفت علم از صفات حقیقیه است و در جل اراده موجود خارجی است و چون ان صفت

اضافه می شود و بان تقسیم باید مثل علم اجال با علم تفصیل آن قسام از صفات ضافیه خواهند بود
 و در ضمن آنکه ثبوت نفس امر که مقرر صفات اضافیه است چنانکه گذشت و شهود دیگر و در علم جمله
 که از صفات اضافیه گشته است نور است که در نشان غصه بعد از تضایب از صلابت جام شکسته
 بمقتضای حکم مصداق بصورت انسانی که حسن تعویض است ظهور نموده است و سبب مجر و واحد شده است
 استماع باید نمود که انقدر اجمال هر چند علم مطلق را بقید ساخته است و از حقیقت باضافه آورد و اما سبب
 زیاده و نقص پیدا است و سبب چیز او را بقید نگردانیده چه اجمال علم عبارت از نفس علم است
 زائد منضم علم بخلاف تفصیل علم تقاضای خبریات متکثره مینماید تفصیل تصور گردد و حقیقت است
 که نظم اطلاق است و طرفه مقید است که نفس مطلق است همین قسم که از که در مطلق علم نسبت بدست
 عالم جلایطانه ملاحظه باید نمود که علم نفس علم و نفس معلوم می تواند بود و چنانچه در علم تصور کائنات
 بخلاف صفات دیگر که این قابلیت ندارد و توان گفت که قدرت عین فاعل و عین مقدر است و از
 عین مرید و عین اول پس علم را با ذات عالم اتحادی است و ضحکالای که غیر و انیت از اینجا قریب
 با احدا بدو یافت چه وسطه و میان از دوین صفت علم است امری است که اتحاد مطلوب در
 پس حجابیت را و اینجا به گنجایش و ایضا علم را حسنه است و انیکه غیر او از صفات این حسنه
 نیست لهذا بر علم این فقیر محبوبترین صفات و آنچه نزد حق جل جلاله صفت اعلم است و چون حسن
 شایسته چو نه دارد و حسن او را که نام آن حسن مربوط بنشان آخرت است که
 موطن نیت است چون خدا را عزوجل بیند جمال محمد را و بپایندم خیدورین نشانه و ثلث حسن
 بحضرت یوسف مسلم ثلث باقی به تقسیم شد اما در آن نشانه حسن بن محمدی است و جمال
 محمدی علیم لصلوات و تسلیات که محبوب خدا و در است جلایطانه چکوه حسن و دیگریری را
 با حسن صفت علم شاکت بود که حسن و بواسطه اتحاد است مطلوب حسن عین مطلوب است و دیگریری را
 اتحاد نیت آن حسنه است پس خلقت محمدی علیه علی الصلوات و السلام با وجود حد و مستند
 تقدیم ذات گشت انکار حکام او نیز نمیشد بوجوبیات شد که حسن و حسن بنات انکار که شایسته غیر
 بود کائنات نیست چون چندین احوال متعلق محبت جمیل مطلق گشت و محبوب اند

تعالی جمیل بحال سوال کریم بحکم دلالت دارد بر آنکه محبت حضرت حق سبحانه و تعالی بر سایر صلوات
 علیه و آله و سلم نیز متعلق میشود و دیگران هم محبوب و تکیا باشند و تخصیص کن محبت که در دیگران
 موجود نیست جواب محبت و دوست محبت است که بذات محبت متعلق است و محبتی است که بغیر از ذات
 او متعلق دارد و مسلم دل محبت ذاتی است و علامی قسام محبت است چه یکس است چه چیز است
 ندارد چنانکه خود را و نیز انقسم محبت احکم و اوثق است که بعد از رضی از و ان پذیرد و نیز متعلق
 این محبت محبوب صرف است که شایبه محبت ندارد و بخلاف قسم دوم محبت که عرضی است و زوال
 پذیرد و متعلق او هر چند من وجه محبوب است اما از وجه متعدد محبت نیز دارد و چون حسن جمال عالم
 علیه و آله و سلم الصلوة و التسلیات مستند بحسن جمال حضرت ذات است تکیا چنانکه گذشت ناچار قسم اول
 که بذات جن علا متعلق است با و علی و علی الصلوة و التسلیات متعلق باشد و در رنگ ذات سبحانه متعلق
 محبت او نیز صلی الله علیه و آله محبوب صرف بود و دیگر از احوال این دولت میسر نشده است
 از حسن ذات قلیل النصیب از قسم دوم محبت بایشان متعلق باشد و بیکو جایش از محبوب گزیند
 محبوب مطلق است صلی الله علیه و آله و سلم که در رنگ ذات محبت همیشه محبوب است و محبتی که در
 که آن قسم غلبه محبت که حضرت موسی است با حضرت حق سبحانه و آو با آن محبت را من ربهم
 آمده به انطور افراط محبت حضرت حق سبحانه است با حضرت خاتم الرسل علیه و آله و سلم و صلوات
 بر خدای این فقیر و دریا این دو محبت خواصه بنیاد که تفاوت در میان این دو محبت بقوت
 و ضعف پیدا کرد و محبتی که خالق است از محبت مخلوق شدید تر یا بد حکم کرمیه آلا ان محراب الله
 هم الغالبون هر چه تفاوت ظاهر نشود و گویا این دو محبت را بمنزله عدالت برابر بخنداند
 و هر موافقت کم و بیش تجویز نموده سوال صوفیه علیه تمام افراد عالم را نظام و محالی سمارا
 داشته اند و جلاسلطانه و حقایق شیارا همان احوال یافته و شیارا اطلال آنها داشته پس تمام عالم را
 سمارا الهی داشته اند و جلاسلطانه و تخصیصی که ظهور بعضی اشیاء را خلقت آسرو نمودی علیه و علی
 آله الصلوة و التسلیات چنانچه گذشت و چنانچه چه باشد جوارح باقی شیارا و صوفیایان عبادان
 اند که صور علمیه سمارا الهی اند و جلاسلطانه نه سمارا الهی بالفنرها و این عالم را ظهور آن صور علمیه

اگر چه بسبیل تجویز آن را ظهور اسماء نیز گویند بلکه صورت علمیه شی نزو و اینها نیز عین آن شی است
 نه شجر و مثال آن شی و آنچه این فقیر و خلقت انشور گفته است ظهور نفس اسم الهی است جل
 نه ظهور صورت علمیه آن اسم شتان هایدن نفس الشی و بدین صلوة العلمیه آتش را که تصور نمایند و نسبت
 علمیه و آن اشراق و اضارت کجا است که کمال آتش همه و بود و صورت علمیه آن شیراز
 و مثال آتش کاس نیست ارباب عقول آنرا پسندند بانه بلکه عین آتش گویند اما کشف صریح ماکذب
 عینیت است و صورت علمیه آتش جبر شمع آتش نیست که در خانه موجود است محسوس گردد و که آنچه
 صورت علمیه اسماء است امکان موجود آن را قبیل امکان عالم است و وجود عالم که در مرتبه و هم بصنعت خلقت
 جل سلطان ثابت و تقریر پیدا کرده است و آنچه ظهور نفس اسم الهی است جل سلطان چنانچه و خلقت
 انشور و گذشتیم علمیه و علی که صلوة و سلام امکان آن را قبیل امکان صفات اضافی است و جز
 آن نیز در رنگ جوآن صفات و در بین نفس در مقرر است و غیر انشور و علی که صلوة و سلام
 هیچکس نظر نمی در آید که ظهور نفس اسم الهی باشد که الاقران مجید که آن نیز ظهور نفس اسم الهی است
 جل سلطان چنانچه شمه آن را بالا ذکر یافته است غایت مافی الباطن را ظهور است از صفات تحقیق است
 و مثال ظهور محمد از صفات اضافیه یا یا را قدیم و غیر مخلوق گفتند و این حادث و مخلوق و معامله
 ربانیه ازین و ظهور اسم هم عجیبتر است که آنجا ظهور می نیز می است بے کسو صورت شکل چه
 که وجود الیه مطابق است عبارت از رنگ کلون نیست و چنین جدران و عق نیست جل انجیا
 نباشند که کعبه است و وجود الیه است پس آنجا ظهور است اما چه صورت نیست و این را عجیب است
 بشود بشود هم خید و ریزد و لیت خاصه می دیگر را شکر نیست اما انقدر می یا بکذا در آن است خاصه
 صلوة و سلام بعد از تحلیف و تکبیر و علی که صلوة و سلامات و تسلیات بقیه مانده بود که در جوآن است
 ضیافت کریان زیاد و تجملازم است که اولش گو یا نصیبا و مان بود آن تعبیه را بیکه از ولتمند
 است او علی که صلوة و سلام اولش گو یا عطا فرموده اند و آنرا خمیر یا ساخته تخمیر است
 و تبعیت و ولایت او شکرین و لیت خاصه و گردانیده علی که صلوة و سلام با کریان
 و شوانیت و این بقیه رنگ آن غنیه حضرت آدم است علی نبینا و علی صلوة و سلام

که نصیب خلقت و تحت خرا آمد و کما قال علیه و علی الله الصلوة اگر مواعظتکم الخلة فانهما
 خلقت عن بقية طينة ادم بنی و لا درض من کاسل الکراهه فیصله سوال حضرت شیخ
 محی الدین بن الحویسی و البیان او حقیقت محمدا را عبارت از حضرت اجمال علم داشته اند از اقلین
 گفته و جمله ذات دانسته و فوق ان مرتبه لائقین تصور نموده حضرت ذات بخت است جلشانه و اولی
 و علم داشته در صفات ضایفه و خل سست که دون صفات حقیقیه است و بعد از آن حدیث است
 شیخ محی الدین در خارج خرفات اصدیه مجروره را موجود نمیداند و وجود صفات را اگر حقیقت باشد
 جزو علم اثبات نمونیا پس ناچار اقلین اول نزد او علم جمله بود و ثبوت صفات بعد از آن صورت
 که ثبوت شان فرع ثبوت علم است که جزو علم ایشان را ثبوت نمیداند پس علم از همه سابق باشد و
 جمیع کمالات بود و نزد فقیر آنچه مکشوف گشته است است که صفات حقیقه انانیه در کمالات است
 جلشانه و خارج موجودند اگر تفاوت است باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت است چنانچه گذشت و
 انقول موافق آرای حکما اهل سنت و جماعت است شکر الله تا سبیم که وجود صفات را در این
 ذات تکا فرموده اند برین تقدیر علم جمله لائقین اول گفتن میخندند و بلکه اطلاق لائقین نمودن
 هم گنجایش ندارد و سبق جمیع صفات صفت احمیه است که صفت العلم تالم اوست علم را بر وجود
 سبقت دادن صورت ندارد علی الخصوص که العلم قید منضم شده باشد از اطلاق علم باین است
 و در خل ضایفه است چنانچه گذشت آری اگر علم جمله لائقین اول علم گویند گنجایش هم دارد که لائقین
 العلم تفصیله باشد سوال شیخ محی الدین که علم جمله را حقیقت محمد گفته است و این بشاخص
 را ظهور آن دانسته و او ظهور نفس هم است چنانچه تو گفته یا ظهور صورت این هم چنانچه در سایر ممکنات
 جابجاست هم زیرا که لائقین اول نزد او قدس لائقین علم است چه و لائقین اول علم گفته است
 لائقین خیر لائقین را چه و لائقین علم صورت شان العلم است که در خارج از اقلین ذات گفته است و هم
 صورت آنرا اثبات کرده و انصورت علم که حقیقت محمد باشد و نشان را مختصر بصورت نشان محمدی نمود
 باجماع نزد شیخ هر جا ظهور است ظهور صورت علییه است اگر چه صفات می باشد جلشانه و صفات را
 ثبوت جزو علم نیست و در خارج غیر از ذات بخت هیچ چیز نزد او موجود نیست و نه سوال در آن مرتبه تمام

علم و عالم معلوم است که حاصل العلم حصول نیست پس صورت هم را نجا گنجایش بود چه حصول صورت
در علم حصولیت و در علم حصول حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم جواب این مرتبه مراتب ذات تحت
نیت جملطانه لهذا از ائمهین منزل گفته است پس خارج موجود نباشد و چون در خارج موجود
و از ثبوت علم چاره ندارد لهذا از ائمهین علمی گفته است و ثبوت علم را از صورت معلوم چاره نباشد
ازین بیان لازم آمد که در علم حصول هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن است که حاضر نفس معلوم
خالص است عینا در وی راه یافته است که از انفس صورت آورده فهم هر کس را بی غایت نرسد و اما
بجای جلد و وصل نشود و حصول چو نه این قیقه را دنیا بدست جان صدمین فقیر و مانده و پس
را چه یار که بعد از نرسال از بخت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و تسبیحات سخن از معارف اسرار
اکابر انبیاء و اهل العزم بر زبان آورم علیهم الصلوات و تحیات و کبریات و درین سواد درآمده و قایم
کلمات مبدی را بیان نمایم و ولی چون شته را بر پشت از خاک به منوگر بگذرانم سر از فلک به
من خاکم که ابرو بخاری و کند از لطف برین قطره باری به اگر بر وید از تن صند را بنم به چوبه
لطفش که تو نم به الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدای کو لا ان هذا نا
الله لقد جاءتنا من ربنا النبی الصلوة بحاطر بود که شمه از صباحت و ملاححت که در حدیث نبوی
است اخبر یوسف اجم و انا اعلم بنویس علیهم الصلوة و التحیات و بر فر و اشارت
درین باب سخن گوید اما دید که بر و اشارت در ادراک مقصود قاصر است و ستمعان تفهم آن عاجز و
مقطعات بر گشته همه ریز و اشارت است بجهایق احوال و قایق اسرار که در میان محبت محبوب
است لیکن نیست که از او ریا بد عالم سخن که حکم خدام و غلمان حدیث العبدین علی زید و خدام را جاست
که بعضی اسرار خفیه مخدوم اطلاع بود بلکه به تبعیت مخدوم با خدام جائز است که معاملات میان آن دو بطور
اولین شرکت و لت خاصه مخدوم گردد اما اگر شمه را نمعنه اظهار نماید خاین بود و سر خود را بر باد دهد و
که او سره رخصه فرموده است در حق و صاوتی به ضیق صدر و لا یطیق لسانی نقد وقت است
اَعْمُرْ لِمَا دُونِنَا وَ اسْرَافِنَا فِیْ اَمْرِنَا وَ تَبْتَغِ اَقْدَامَنَا وَ انْصَبْ عَلَی الْقَوْمِ الْكَافِرِ
وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ عَلَی سَائِرِ مَوْلَانِیْمُ الْهُدَى وَ التَّزَمِ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَی

علیه وعلی اله واصحابه البررة التقی مکتوب ص و حکیم بنیج عبداللہ درمنہ تفسیرناویل
 آیات قرآن بطریق مذاق فلاسفہ مسلک اللہ سبحانہ و عافاکم عن البلیات کتاب تفسیر الحمز
 کہ مرسن ہشتہ بودند بعضی از موضوع آنرا مطالعہ نموده و پس فرستاد و مکرر مضاف کتاب خلیس
 بنیج فلاسفہ دار و نزد یک است کہ حکما را عدیل نبیا سازد و علیہم الصلوٰت و تسلیات آیت در سورہ
 بنظر و آید کہ بیان آنرا بطریق حکما کہ خلاف طو لنبیا است علیہم الصلوٰت و تسلیات کردہ است و تسویہ
 قول نبیا و حکما را دادہ است و بیان کریمہ اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة بائفاق الاکلیا
 و الحکماء الا الذینار الحسنى والعقلی الیہا وجود جماع نبیا علیہم الصلوٰت اتفاق حکما کہ گنجائش دارد
 و خلاف خردی قول شانرا چہ اعتبار است علی خصوص کہ مخالف قول نبیا ابو علیہم الصلوٰت و تسلیات
 فلاسفہ کہ غلاب عقلم و اثباتی نمایند و قصه نشان دفع غلابی است کہ اجماع نبیا بر نبوت ان
 است و در مواضع دیگر اثبات قرآن را موافق مذاق حکما بیان میکند ہر چند مخالف سبب میں نبو
 مطالعہ این کتاب ضروری تفسیر ملک جیلانیست انہما یعنی لازم دہستہ بچند کلمہ تصدیق است و انہما
 مکتوب ص و دوم بجا سیر محمد نعمان در تفسیر بجا ہدایت و انرا در سیر طالبان حق علی
 الہی للہ و سلک علی عبادۃ الذی یصطیحوال او ضاع فقرا رنجور و مستوجب است للہ سبحانہ
 و الملائکۃ دائما و علی کل حال مرستہ است کہ بر احوال خیرال خود و اطلاع ندادہ اند اما است
 کہ انورق را اگر دانیدہ باشند و از کسل لعل آید و از فراغت بجا ہدہ را آورہ وقت کہ شایع
 است نہ موسم غرور و خواب نصف شب بجا خواب سازند و نصف دیگر را برای طاعت عباد
 اگر این ہست توانند و زید بیاثر ثلث شب کہ از نصف تا سہ است ملتزم باشند و سعی فرمایند
 کہ در دوام حصول نیت و استغناء و با خلق جان حق خدایا و انسابا طہانید کہ ادای حقوق
 نموده ایا ضرورتی بقدر بقدر اہا انسابا طہانید زیادہ بر قدر حاجت و فضولیت و خلاصا
 نیست و بسیار است کہ ضروری بران متفرع شود و خل مخلوقات شریعت و طریقت گرد و شیخ
 کہ با بریدان فرط و انسابا طہانید بریدان را ناچار از ارادت بر آورد و در طلبشان فتور آرد
 و عیاذ ابا سجدہ من ذلک قبحا یعنی رانیک یافتہ با طالبان بنوعی سلوک نمایند کہ

جلد
 سید الشیخ مفتی شان با شکر و محبت بکرت و نفرت شان از خلاق ضرریت که بقیه
 حاجت شانی باین هم قابل ست شمار بوفیق الله سبحانه اینجاست میسر است ارباب با تدا
 چه کنند که بروام با رباب تفرقه بخورند قدر این نعمت بدانند و بقتضا آن عمل نمایند که از حال
 طالبان خبر دار باشند و بطاهر و باطن به توجیه تربیت شان شود زیاده چه نویسد که متوجه
 و سیوم بشیخ حمید احمدی در تربیت بر قصور احوال و ترغیب حصول کمال و کمالی که در کمال
 و ساد هم علی عباد الله ^{صلی الله علیه و آله} متوجه شریف اخوی غری شیخ حمید رشید خوشوقت ساخت چه
 نفیست است در مطبوعات آن پختن و صحبت شخصی جمع را بجا قیاس غل اوندی جلد طاهر از
 پیدا شود و از راهی و کمال و لاهی شان ابرو و دست چهل گرد و مفلک آن برادر با تدا
 مغرور و بزرگوار خود فارغ نباشد که مثل شهوت است هنوز و هله درست معلوم نیست
 صد کی ملو انجام یافته باشد و این احوال که طالبان در انداز و مید و فووق ولادت میخشد
 در رنگ است که طهارت سابق الف و با آموخته سازند کار است که از تبحر و بولیت برسد و از
 ادواق و التذات بدرجه ولایت خاصه خل کردند ^{هنا} هنوز ایوان استقامت است و تر فکر
 رسیدن ناپسند است و باید که اوقات خود را بموسا زنده و بشریعت و طریقت بطاهر و باطن تعلیم باشند
 تکمیل و بگری فرجه کمال خود است که درجه ولایت خاصه است لیکن چون صحبت طالبان را
 میشود و احوال موجود و مید و اگر بحد فضا و بقا رسد غنیمت است و در نیوقت حکم کبریت و امر
 اگر از هم سیکرده باشند اما بعد از استخار و توجهات بجهت تعلیم طریقت گویند مناسب است بلکه لازم و اول
 ترسان و از لران باشند و با و اگر ازین راه شیطان بر شما پیدا شود اعاذنا الله سبحانه
 عن بئره ^{عنه} عدد که شما گفته بودم اگر تمام کرده اید و چند آن عدد را بکار وارید بعد از آن خبر کنید
 تا مناسب حال علام نموده آید افشا الله تعالی یا رانی را که بشمار موطا ند و عا ساند و حیفه تریغیه که
 شیخ نوشته بودند نیز رسید حمد الله سبحانه و در نیوقت که کمال قریامت دارد و الله اعلم
 علی الله الناس و خیر آمده و لاهی مردم بحضرت حق سبحانه تعالی منجذ است و اوله و شوقین
 آن در گاه افکندن از باطن و توفیق از حبه غازی طهر الشیبت و فاتحه سلامتی خاتمه سر کتب

شیخ حسن بن محمد اماره رسید خوشوقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافته بود مطالعات فرحت
 بر فرحت افزود حمد الله سبحانه که علوم صحیح اند و معارف صادق و بطریق کتاب سنت اند و برفیق عقاید
 فرقه ناجیه حضرت حق سبحانه استقامت کرامت فرماید و غیبتها مقاصد علییه سازد شمه از رفیع بدیهها
 نوشته بودند چه نعمتی است که درین طوطیات بدعت صاحب بدو توفیق رفیع بدعتی را بدو یارید و چنان
 سنتی از سنن علی بدو را حدیث صحاح آمده است که هر که اختیار سنت نماید بعد از آنکه عمل بان سنت
 بر تفرقه شده باشد آنکس را ثواب شهید است از پنجابرگه انبیا صلوات الله علیه و آله و ائمه اطهار و قیامت
 کنند که کار باقیات فتنه بخشد و یک سبب باعث ظهور بسیار سید دیگر دو که از زمان است و اول آن
 ضعف اسلام رساله که فرستاده بودند نیز از مطالعه آن فرحتها رو داد الحکم الله سبحانه که در علوم
 معرفت بانی فقیر بسیار است و در کشف مطابقت افتاده است و نظریاتی نیک بلند رفیع کتاب
 شمار که متضمن حقایق و علوم و تفهیمات بود و با خوشی محمد ششم کشیده بودیم که در وقت جواب
 حاضر ساز و اتفاقا گم ساخت بنا بران در تفصیل اوجبه توقف واقعه شد آنچه بطرمانده بود از آنوقت
 محلا آنکه احوال پسندیده است و صحت علوم کائنات و یگانه بیت و تعلیم فرزندان حضرت پناه مولانا
 بلخ دارند و با وظایف و باطن بهریت مرعی نمایند و سایر ارباب عالم جمیع اهل اسلام آن
 بقدر ادالت بشیر لیت و التزام سنت نمایند و از ایتان بدعت تهدید و تحذیر کنند و الله سبحانه الموفق
 بعضی از کتاب جلد ثالث را خواجہ محمد ششم نویسانیده بنما فرستاده است منتظر کرد و اوقات فقیر مختلف
 است و بعضی اوقات غیبت بر توید علوم و معارف اختیار پیدا میشود و در اوقات دیگر با آنکه هر
 غریب با فاضلین از نوشتن فقره بیدار میکرد و تا سجد یک بدست قلم گرفتن خوش نمی آید بنا بران
 در تفصیل جواب کتابت بهار شناسی میسرند فتوح افتد و نمیتوانم که بتکلف چنان نوشت باقی احوال حسب
 حمد است از هر لایحه که لغایت الله سبحانه مخلصه میسر شده است حضرت حق سبحانه و تعالی با استقامت
 دارا و جمیع ارباب انجامی ادعوات مخصوصه و اسلام مکتوب و ششم حضرت محمد و
 سلمه الله سبحانه و تعالی آنکه که انسر در اصله الله علیه و سلم و دیگر از ائمه اهل بیت علیهم السلام
 صحیفه شریفه فرزندان گرامی رسید حمد الله سبحانه که بصحت و عافیت اند و معامله که تبارکی هر روز

ظاهر گشت که محض کرم از انیز قبول فرمودند و تا قبول ظاهر گشت لله سبحانه و الحمد لله و المنة على الله
 و على جميع النعماء و دين ايام سالف غریبه علوم عجیبه و میدید که گویا آن ورق مرقوم گشته است و ما لم
 بر یکدیگر ظاهر شده فرزندان و در عالم عمر نزدیک چه شود و فیما صنع الله تعالى میگویم و صبر بنیام
 نزلنا التامین لک ذلك رحمة و هي لکنا من امرنا نرشد او السلاطین علی من اتبع الهدی
 مکتوب **ص** و هفتم در بیان سبب روئیدت رطله و التذافر طاعات بخواجه محمد شریف بن عبد محمد
 و صلوات و تبلیغ الدعوات میراند که صحیفه شریفه اخوی غری سید محمد الله سبحانه که بصحت و صافیت
 بوده اند رسید بود که کم این چیست که چون روئیدت رطله فتور میرود و در میان سار طاعات التذافر
 بدانند که همان وجهی که سبب فتور رطله گشته است مانع التذافر است گاه است که سبب بقضی و گاه
 که در طایفه میگرد و بواسطه ارتکاب نبلات اگر چنانکه بود و جدا و این مومنیست بلکه از لوازم سلوک
 است و عرض خود را تذکر بوجه استغفار شود تا بکرم الله سبحانه اثران مرتفع گردد و چون تیز
 میان قضی گردد وقت میطلبید بهر حال قریب و استغفار نافه است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت
 دارا و اول سلام مکتوب **و هشتم** بلاطه خادم در بیان معالما که باصل الاصل تعلق دارد و در حیرت
 یعنی منقول است و معالما تیکه باصل الاصل تعلق دارد و دو نوع است نوعی است که از انجا بصورتها یا با امر
 میتوان معلوم کرد و این معامله تا وقتی است که سیر در مقاماتی است که آنها را با عالم مناسبی و یا مستقیم
 است و لو بالوجه و الاسم و آثار و نهایت مقام رضا است و شخص را سیر فوق مقام رضا میگرد و از انجا هیچ
 معلوم و نخواهد بود و نه بصورتها و نه با امر از این زمان انصاف بخش حصول مقامات فوق خواهم بود و بی آن
 چیزی از انجا معلوم و گردد و در مقامات هم نبوت و رسالت مثالها نیز فقود است انکلام که حضرت
 حق سبحانه و تعالی فرود آورده اند علم آنها را نصیب گردانده و نهایت این سیر را مرتبه مخصوص است که بر آید
 آن پوشیده نماند و اول سلام مکتوب **و نهم** بخبرت محمد و مراد و خواججه محمد معصوم علیه السلام شجاع و بیان
 ایجا و عالم در مرتبه دهم است اما بواسطه استقار و تعلق ایجا و نفس امری گشته است و انیز به در مرتبه علم
 و ضابطه است و بیان آنکه هم صدر نفس امر است و هم کثرت و تحقیق آنکه فاسی لک و جود ثبات و استقرار
 انچه معنی است این کاتوب سطره خواهد ایام تا تمام نده و مرتبه دهم عبارت از مرتبه است که در انجا نمودنی بود

چنانچه صورت زین شد اگر در مراتب تنویم شود بخاتم بودست چه مراتب اصلا صورتی که شریعت و شریعت
 مسمی اینجا نوشته ندارد و یکشفت صحیح و شهود صادق لایحه گشته است که حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال علم
 خود عالم را در غیر تبه خلق فرموده است و بصیرت کامل غایش نمود و محض بود و خشنود و در ان مرتبه هر چند خودی بود
 است اما چون عالم در مرتبه مخلوق گشته است نموی با بود آمد است چایجاد او تکلیف مثبت بود و وجود است
 و چون نمود با بود ان نفس را منی گشت و احکام و آثار صادق بر وی مترتب شد و ان مرتبه و هم در مرتبه علم
 و مرتبه خارج است و ان مرتبه پیش از مرتبه علم شایسته و مناسب است بر مرتبه خارج و در ثبوت و شکی نیست
 خارجی است بخلاف ثبوت علمی که از او وجودی گویند بر طرف دیگر وجود خارج است ظهوری که در مرتبه
 و هم است نیز شایسته تام ظهور خارج و در بخلاف مرتبه علم که بخاطر ان ممکن است که گویا در مرتبه و هم علمی است
 خارج انداخته ایجاد عالم و انجا فرموده و بطل خود خارج عالم را در مرتبه علم خارج موجود ساخته پس در
 خارج بر یکذات احدیت جلوسا نه هیچ چیز موجود نباشد و بطل خارج موجود طایفه عالم با این نوع و در کثرت
 خداوند جلوسا نه موجود بود و در خارج نفس را موصوفت او بطل خارج نفس را کثرت چنانچه در علم نفس
 کثرت است پس هم وحدت نفس را می باشد و هم کثرت و هر کدام را اعتبار علیحده باشد و لا محاله قد
 چنانچه این خارج وجود و در عالم را طایفه است سائر صفات آن از حیوة و علم و قدرت و غیر این در در
 طلال صفات بهم است جلوسا نه بلکه نفس را مکرر ثبوت عالم ثبات نموده می پذیرد بطل نفس را
 مرتبه خارج است و بنا در درم از خانه چیزی نخت به تو دای همه چیز من خیرت به قال الله
 تعالی و تقدس اگر تری لی بر یک کیف قد لظن سوال تو در سائل خود نوشته که بطل هر چه در خارج
 از اصل است و بطل پیش از امانت و از اصل هر پیدانیت اگر سالک است حکم طلیت هر چه در خارج
 و کمال وجود و کمالات توابع وجود بود باصل خود بدید و خود را از جمیع کمالات قائل یا بدید یا باصل خود
 متحقق گردد و نامی نشانی از وی نماند حاصل این کلام حدیث و کمالات باصل و ان بجهت است
 و با وجود ثبوت و استقرار سالک قانیست به کدام اعتبار است جواب این در رنگ است که شش صفا
 عاریت پوشیده باشد و اندک این جامها از وی نیست از دیگر بی است که عاریت پوشیده است و چون
 این دید غالب بدو استیلا تمام پیدا کند تواند که با وجود تلبس جامه این جامها را درست با صاحب مدینه

و خود را برین درخشان یا بدید که از غنیمتینان از برنگی غافل مجتهد و خود را از حیا و زاریه گیر و چون خود
ساکت بر تیره توهم و تخیل مخلوق گشته است و تا تخیلی نیز در افانی است چه استیلا این تخیل را برایشین
میراند و خود را جدا میگردد و آنچه مقصود از فنا نیستی است بوجود آن برین بقیه و از فنا زوال گرفتار
ظن است و حصول گرفتاری اصل چون جرح ظن را اصل یقینی گشت و وجدان و ذوقی از ناچار گرفتار
بظن نایل گشت و گرفتاری اصل بجای آن نبشت و اگر این تخیل بمحصل نمی پوست دولت و اگر گرفتار
ظن میسر نکشت بلکه مدار سلوک این راه بر توهم و تخیل است احوال موجد که مانی خرنایین است بر توهم
میگردد و تجلیات تمویلات مکان و در مات خیال شهود میشود فلولا الوهیه لقصی الفهم و لولا
الخیال السدر الحال مدین راه سپهر خیز فاضل توهم و خیال فتنه نشد و اکثر ادیان انکشاف است
واقع بر توهم است که پنجاه هزار ساله راه را که در میان عبودیت اکبرم خلافت و قدرت قطع مینماید و بدین
و حصول میرساند و خیال است که دقایق و اسرار غیب الغیب و در مات خود کشف میسازد و سالک است
سطح میگردد و انداز ترف و توهم است که حضرت حق سبحانه و تعالی را توهمیه اختیار نموده است و از آن
طوبی کالات خود ساخته و از برنگی خیال است که حضرت واجب الوجود را از نمونه عالم مثال گردانیده است
که او همه جمیع غولم است حتی که مرتبه و جویب جلشانه نیز صورت و عالم گفته اند و حکم کرده که حق را جلست
اما مثال است و بالله المثل الا علی صور احکام و جویمیه است که عارف را در مراتب خیال خود جاسوس
و بدوق دریافت خاترقی میفرماید سوال تحقیق سابق و خبر گشت که فنا نیستی با اعتبار تخیل است اگر
یقین قلبی رساند و وجدان و ذوقی سازد و احکام صادق بر وی ترتب شود نه با اعتبار تحقق و خود تو بعضی
نوشته که این فنا باعتبار وجود است و ذوال عین و اثر است حقیقت اینها را بصیبت جواب این جوهر
ظن باصل یقین پوست و وجدان و ذوقی گشت ناچار حکم زوال وجود نیز کرده آید و ارقام عین اثر
گفته شد سوال بحکم بقای وجود و ثبوت و استقرار فانی صادق است یا که ذب مکتوب صحت توهم
نیز حضرت خد و مزاده محمد مصوم علیه السلام در بیان آنکه معامله عارف بجا میسر شد که صورت بی معلومی
حصول نیکند از زمان هر زره از ذرات او را شاه ایست مبطول بیان آنکه حب نیاف نمود و حب
سجانه و بعضی و بعضی و تا و همچنین تعظیم و امانت او و ال و صاحب نام و در را با نسر و نیز همین نسبت است

علیه وعلیه الصلوات و السلام این معارف نقل می‌شود یا فیه چون محارقات ظل طی کرده معالیه را باصل
 رساند این زمان علم وی که با شیا تعلق خواهد کرد از قیاسیت مبر خواهد بود یعنی شیا و معلوم که بود و چون پیچ
 از انحاء و در حصول کمال هر چیزی در و حاصل خواهد شد پس از آن شی خواهد بود و نه عین شیا
 کما قبل فی تعریف العلم هو حصول صورة الشئ فی العقل اذ کما شد ان الصلوة الحاصلة من الشئ فی
 الفعل شیه و مثال لذلك الشئ کالغنیة کما یندر به الکشف الصریح و اکالهام الصبیح
 این زمان عالم را بحق سبحانم پسندیتی سبب نسبت صانعیت و مصلوحت ثبات نخواهد کرد و از ظلمت و
 و مراتب تحاشی خواهد نمود و اینجا هر دو بطبع کلمات ذاتیه است چنانکه از سبحانم از عالم قناری است
 ان الله لعفی عن العالمین بخلاف مراتب بعضی اقسام و صفات که بخاطر این نسبت تصور نیست
 این مقامات گذرد و باصل الاصل رساند این نسبت بی نصیبت و عقیام عازل هر ذره از ذرات شایع
 کرد و بخاطر سبب خود اندی جلایه بخلاف علم حصول که در انصوت عالم هر شی را بجا نماند و خود را
 جمیع شیا گرد و کدک همچین صورت ظلمت و مراتب هر شی صاحب عالم را بسوی خود کشد و نظر بصیرت
 او را برین خود گذارد و چون الفضل الله سبحانم از قید حصول ظلمت و از هر ذره از ذرات هر چه در است
 عرض چه هر چه آفاق و پهنش از او و از غیب الغیب گردد و باید داشت که چنانچه ساقا اشخص
 مرات جمیع شیا بود و هر چه میکرد برای خود میکرد و هر چه از وی صدور میدیافت ناچارا بر جبهان شمسیت
 خواه نیت میکرد یا نه حال چون مرات خود را از آئینه دار بازگردانیده و از تقید ظل بازمانده و سر
 تاوان گشته که هر چه در کفند غنا ندویر و خود انداز و پس ناچار هر چه خواهد کرد برای خود نخواهد کرد و بلکه
 برای حق خواهد کرد و نیت کند یا نه نیت در محفل است نه و متیقن این زبان حب و عاف بجهت تمام گشته
 و فضل و بفضل و سبحانم و همچنین تقویم و توقیر و تقویم و توقیر حق است سبحانم و امانت و سوادب و خیر
 به امانت و سوادب و تمامین نسبت بوده صحابان هر دو را بالنسبه و علیه وعلیه الصلوات و سبحانم
 حله تفاوت و جاتهم که حب بعضی ایشان شمر سبب بعضی انست و نسبت علیه وعلیه الصلوة و السلام که در
 علیه و السلام من اجهم فلیجی اجهم و من البعضم فلیبعض البعضم نیز همین نسبت است اهل بیت انست
 علیه وعلیه الصلوة و السلام اما ظهور این نسبت در حضرت مرتضی و فاطمه الزهرا و حسین علیهم السلام

اتم است و در یقینا که اثباتی عشر نیز سریت آن مشهور و دیگر دو دور را و را می نماید این نسبت محسوس شود
 و السلام مکتوب **ص** و یا زوهم بشیر نو محمد تهری در بعضی از اسرار غریبیهام قاف سید و ادنی
 و ستر آنکه عارف کامل شمال خود را و نمویا بدین معاف نیز منقول معنی است به در معامله قاف سید
 و ظاهر رنگی از منظر مویا است که ذاب عین و اثر از ساکنات حصول پیوسته بخلاف معامله و ادنی
 که انجا هیچ حکمی و اثری از منظر نماند پس غیرتبه ثانیة ناچار منظر امری باشد استفاد از مرتبه وجود آن
 خلعت است خاص که عارف بعد از تمامی معامله از مرتبه اصل غایت فرمود اند و تعبیر از آن با فاضله صورت
 نیز توان کرد این سریت این خاص مضی یا تفصیل آن در موضعه دیگر انشا الله سبحانه و تعالی یا بدین
 درین معامله امری بود که بوی زعدم را انجا راه نباشد و شایه امکان را انجا با نبود اگر انفعال
 و اثر تبه اثبات نسایم از خود بخود بود نه از غیر که نشانی از غیر نماند و وجه من وجه قهر
 بعینه من عینه کحل هر خدای فعلی که در مرتبه قاف سید اثبات نموده آید نیز حق است و ظهور
 که در مرتبه بود ظهور اصل الیه شایه ظلیت نیست و شایان مرتبه علیان فعلی که شایان مرتبه
 باشد نیست که بوی ظلیت بدو راه نیافته باشد و غیره را هیچ وجه در میان و خلعتی نبود زیرا که غیر
 از لوث عدم مانیت و از نقص امکان بیرون بود اگر انفعالات مرتب طلال خیال بود گنجایش دارد
 با در نیست که درین معامله و ادنی که شمه ذکر یافت عارف کامل شمال خود را نمویا بدین سریت که شمال
 او حکم عین گرفته زیرا که شمال از نقضیات عدم بوده فلما زالت احکام العدم فما بقی الا الوجود
 الصوف و لیس شمه شمال بل کلتا ایدیه سبحانه عین فافهم ولا تقع فی الزندقه و چون این سر را
 و معارف غریبه اعدا یافتی بشنو قال الله سبحانه و تعالی فتدلی بانکه تحقیق این دونو بود و تحقیق
 با سزا دانسته است که بالا ذکر یافته زیرا که تا حکمی و اثری از عارف باقی است و لوث عدم مبر انکشته
 او را یاق این دونو نیست بعد از تحقیق این دونو تدلی است که رو بنزول دارد چون بعد تحقیق
 و عارف خلقت آید این زمان صحت قوسین ظاهر گردد و هر خدای قوس دل اثری حکمی نمانده است
 لیکن چون یا تدلی شرف میبازند و قوسین درین وقت متوهم میگردد و لیس از روی عارف با
 باین صبار فرمود که انوقت صحت قوسین ثابت است به حقیقت آن اودانی بل ادنی اذما

من القوس الثاني هناك اثر ولا حكم فلا توسين ههنا حقيقة وهذه المعارف من الله
 الله سبحانه يظهرها على الخصال الخواص من عبادة والسلام على من اتبع الهدى
 والازمة متابعة المصطفى عليه وعلى آله الصلوة والبركة والعلو مكتوب وروايتهم
 بشرحيت بناسي تراضى سلم وبيان انهم صفات حقيقية او كما انه عين اتدونه غيرات سجاد الحكم لله
 وسكاهم على عبادة الذين علموا من سنت شكر الله تعالى سعيهم صفات ثمانية حقيقية واجب وجود
 تلكه بل ازيا گفته اند كه لا هو ولا غيره اين معرفت ورا طوع عقل است كه بنور فرست و بركت متابعت
 انبيا عليهم صلوات لم تسليمات دريافته اند عقلا از اين عبارات اتفاق نقضين فهمند نهسته اند كرده
 تناقض و ممكن است احوال زمان شرط است و چون در حضرت جلسا طاعتها بكان زمان گنجائز ندارد
 تناقض تصور گردد و آنچه علما در دفع تناقض لفظ غير تصرف كرده اند و از غير معني خاص است بهر
 در كانيت بلكه نظر كشف معني اين تخصيص نمايد و نفو غيرت بغير معني كه باشد اثبات ميكنند بيا هم
 و ايجبه جلشانه چنانچه صريح است انا قدس و كما نميكنه را كذا از غيرات او سبحانه نه ميستند اگر چه بيا هم
 و تقدست و نسبت اشئيت پيدا كرده اينجا آن قضيه مقرره را بابت مقول الاثمان متعارفان مختلف
 و نقض صول شان نموده و آنچه گفته شده و را طوع عقل است. منتهى است كه عقل بان مقصد
 نميكنه و دوازده اركان فاضلست و آنچه عقل خلاف نميكنه چگونه بخلاف نميكنه بايد كذا از تصور
 مكره است بلكه از حيطه اركان و برونست حكم با ثبات و نفو آن چه صورت بند و سر بيا انتيامين
 لك ذلك سر حمة و هي كذا من انرا شد مكتوب و سوسين و هم بلا سلطان سر سكر در بيان
 صفات او كما بحيات علم سائر كمالات متصف اند و مشتق مني قيام صفات بذات جلسا طاعتها
 واجب الوجود جلسا طاعت كقيامى بذات او طاعتها و تقدس مثل الحيوة والقدرة والعلو
 و غيرها از كمالات قدس منزله سچر نسبت به صفات ممكن است اراده صفات ممكن است طراض اند كه قيامي بخواب
 دارند و صفات واجب جلسا طاعته مقوم جواسر اند كه قيام جواسر با خواست و ايضا صفات ممكن است حكم ميتا
 دارند و جواسر محض اند و از حيوة و علم و غير ما به نصيب بقدرت كه ممكن است توسط شان و عالم و قوا و
 اما آنها بغير همت و عالم نميستند بخلاف صفات مقدسه واجب الوجود و تقدس و نظر كشف اين

اینجا نیز در یک صورت خود بخاطر عالم را در تفصیل کمالات نیز خود و دنیا و شوق لیکن علمشان از قبیل علم حصول
 مفهوم میگردد و از عالم علم حصول همچنین هر صفت و شانی که در مرتبه وجودی و تقدیراتی نبوده می باشد
 حیات علم مکتشف میگردد و از نور صرف بنظر می آید که بیا آن نور ممکن است و بگویم علم مکتشف است
 کمال را اینجا بین و مویلاست اینجا صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیره که باین مندرج اینجا مکتشف میگردد
 بلکه آنچه کماست و از مظهر آن مکتشف است که بصفه علم تعلق دارد و چون علم تابع حیات است از صفت
 هر چه نبوده و قدرت و ارادت به قدر مراد مویلاست و از همه و بگویم اکتفا توان نمود و مقصود از کلام فایده
 و کونین را بر می مکنات است مع فلک هر صفت چون میسر است ناچار این صفات کمال در کائنات است
 اولم نظیر گفته شود که از این بیان لازم آید قیام معنی یعنی چه صفات هر گاه هر عالم باشند از قیام حیات
 و علم یا ناچار نبوده و گویم که هر دو قیام بذات و اکتفا یکدیگر با صالحت و دیگر بی تعبیت چنانچه علماء در بقا
 حاضر گفته اند که عوض بقا عوض هر دو قیام بحال عرض اند تحقیق این بحث است که صفات و احوال
 بذات اقدس است که در قیام عوض است بوجهی که بلکه بنیایم صنوع است بمانند صنایع صنوع است
 هر چند اینجا تضاد است و اینجا تضاد است بلکه انقیام در رنگ قیام شی است بذات خود و بقدر فرق است
 که اینجا زیادتی نیست و اینجا زیادتی بنسبت است اما آنجا و قیام غیرت رسانیده است و لا غیر مویلا
 پس هر دو جانشان را ثابت شده و قیام تحقق گشت و حصول تضاد اینجا تضاد انسان است اینها
 جوهری است بلکه گویم و از مظهر که ذات اقدس صفات حقیقیه است که از آن حضرت ذات قیام اندر هیچ
 صفت و تضاد اینجا کائنات نیست نه در حضرت ذات ملاحظه موصوفه است و نه در صفات ملاحظه موصوفه
 است هر گاه وجود و وجودی و ارادت حضرت گنجایش نبود صفت و تضاد چه مجال باشد که فرع وجود
 و از مظهر مکتشف هر از نور میچیز اگر گنجایش نیست و آنهم چون اگر حیوة است نور است و اگر علم است نور
 علی هذا القیاس و این نور اقدس چون را اگر ظهوری در مرتبه مانع بی تغییر و تقال نبات نموده آید
 قابل مظهریت از غیر از وجودی و غیر نخواهد بود و لهذا العین نزد این حقیر تعین وجود آمده است و سایر
 تعینات تابع اند از این تعین اول امر خدای تعالی لفظ تعین اینجا بقتضا علوم این فقیر گنجایش ندارد
 ما چون قوم این لفظ متعارف گشته است ما هم در الحاق آن سبب را به عینیم ربنا انما لساننا

وَأَعْقِبْنَاكَ الْإِلَهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَجِئَا رَوْحَهُمْ وَحَقِّقَ صَفَاتِ أَوْجِبِي لَنَا كَيْفَ
تخلق علم او تامله بکمالات خلش و در بیان آنچه معنی را از قیام بعین چاره بنزد انما اثبات محل او
و کار نیست و بیان بعین جودی و مبادی القیامات بنیاد متبوعین انبیای علی بن ابی طالب که لازم علم
الانبیاء و علیهم الصلوٰة و السلام و مبادی القیامات و لیا و عوام مومنین کفار و موجودات نشاء اخروی
صفات حقیقیه که در مرتبه حضرت ذات است اثبات بنیادیم هیچ بعینی از این اثبات و در حضرت جلیلا
تشرلی پیدا نمیکرد و در مرتبه دیگر و رسی مرتبه اولی ثابت نشود و بوجهی از وجه افکار نشان صورت
نمی بندد و تا مرتبه ثانی محقق نشود و افکار که بر وجه از وجه حاصل گردد و بعین تشرلی صورت نیابد
حضرت ذات تمام و صفات حقیقیه او سجا کویا و سیک تبه کاین اند و با وجود زیادتی کویا علی
تامله و تقدیر و در بیان صفات تفصیل کمال است در مرتبه حضرت ذات و شجانه اما حکم شان حکم
سائر احوال تفصیل علاحد است با احوال مرتبه است تفصیل انتم تبه کاین نیست بلکه مرتبه تفصیل و
مرتبه احوال است و در انحضرت جلیلا نه اینست مفقود است و تفصیل بعین مرتبه احوال است و این
معرفت و را بط عقل است که نظر کشفه بان مقدر گشته است و علم و اجبی جلیلا نه و این مرتبه کاین
صفات متعلق گشته است و رنگ علم بذات خود و علم بکمالات مندرجه ذات خود و علم حضور است
با وجود زیادتی کویا علی عالم اند و حضور شان رنگ حضور نفس عالم است از کمال شان است حضرت
ذات تمام که جم غفیر از صوفیه صفات بعینی است گفته اند اما ما نکاز زیادتی صفات ده اند و شجر
اثبات لا غیره فرموده و کمال نیست که با وجود تصدیق با اثبات لا غیره فرموده اند با وجود زیادتی
سلیس است کرده شود این کمال موافق مذاق علوم انبیاء است علیهم الصلوٰة و السلام مطابق
ضابطه فرقه ناجیه بل سنت و جماعت است که اندر بعین ما ندوست که انکشاف ذات و این تبه که حضرت
ذات تمام و صفات مقدسه و شجانه تعلق دارد از قبیل علم حضور است چه صفات مقدسه نیز حکم حضرت
ذات تمام و تقدیر چنانکه گذشت و آنچه گفتیم که از قبیل علم حضور است نیز که علم حضور و جماعت
از حضور نفس عالم است و چون صفات نفس عالم نیستند با بد که علم آنها علم حضور نباشد اما چون
از آنها متفرع میگردد و حضور نفس شان کاین است از قبیل علم حضور بود و انکشافی که بصفته علم

اثبات دارد از قبیل علم حصولی است و آنچه گفتیم که از قبیل علم حصولی است زیرا که علم حصولی عبارت از صورت
 حاصلی است از معلوم و علم و نیز این فقیر محقق و کاشف گشته است که صورتی که معلومی و علم نام حاصلی
 متعلقش نیست و علم او تا محل هیچ صورت معلوم و حکمت حصول صورت و ذات عالم تعالی بلکه علم او را
 است معلوم و اختصاص نیست بآن چه آنکه صورتی از معلوم و علم ثابت شود و خانه علم از جمیع نقوش و
 علمیه عالمی و صفات مع ذلک کالغیر یکن عکس منتقال ذکر فی الادر ضرفه فی التکلیف
 انقدر کشف سبب و در چون علم او تا معلومی تعلق بگیرد و از این تعلق صورتی از معلوم نشسته و میگردد
 و قیامی بآن علم پیدا میکند بآنکه معلومی حصولی در علم پیدا کند و چون از تعلق علم صورتی از معلوم
 میگردد و قیامی بآن علم بلکه بآن علم پیدا میکند و است می بداند از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق
 بحالات مندرجه ذاتیه او تا پیدا کند و با چار از آن حالات باین تعلق صورتی علمیه تر و خواهم شد و قیام
 علم پیدا خواهد کرد اگر چه معلومی و حصولی از اتحاد علم ثابت نباشد سوال این صورت علمیه را قیامی صفت
 علم پیدا کردی ما معلوم نشد که محل ثبوت این صورتی علم است معنی او چنانچه از قیام بعین چنانست
 از حلیه عین نیز او را چاره نبود و جواب مسئله را از قیام بعین چنانست اما اثبات محل او را چه کرد
 نیست مقصود از اثبات محل از برای معنی اثبات قیام دوست بآن امر را بدبر قیام هرگاه در جواب هر چه
 ممکن که کمالی ندر آن صورت علمیه را و انصوری و تعینات این جواب را نگفته باشند که اینجا را چه
 محلی و مکانی ثابت نیست بلکه چه در کائنات اگر حصولی این جواب هر چه در محل باشد چه اینجا
 تعجب است این صورت علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بعین دارند و بر قیاس اعراض و اثبات
 محلیان در مکانی که این صورت علمیه حصولی بلکه ببا و تعینات جواب را ندر که قیام اعراض با محاسبات
 چه رسد بلکه در اعراض هم گویم که مقصود از اثبات محل از برای اثبات قیام آنست که محل
 نه آنکه محل استقلال مقصود باشد تحقیق آنست که این صورت علمیه در مرتبه وجودی آن که محل مکان اینجا
 نیست و غیر از قیام اینجا متصور نه صفات حقیقیه واجب الوجود و تا که حضرت ذات اقدس قیام دارد و چه
 و محلیت اینجا کائنات نیست و ثبوت ذهنی و خارجی که گفته اند در مرتبه امکانی هستیم یافته است زیرا که
 در حضرت زحاکم را گنجایش است و نه علم را هر گاه وجود را در حضرت جلیطانه باین باشد وجود

درستی و خارجی را که اقسام او نیز انجا می‌جاء بود و ظرفیت علم خارج انجام وجود را چه انجا ایشان پیش
این صوغ علییه ثابت باشند و قایم بصفیت علم بنده و هیچ شوق علمی و خارجی رینجا تحقق نشود بلکه وجود
علمی و خارجی عارشان بود که از صفات امکان مسمات حدیث است فلان کل ممکن حادث عندهم
و در مرتبه وجودی و وجود ثابت گشته است اما ظرفیت خارج و علم مالموجود را پیدا نشده که
ظرفیت و ظرفیت را انجا می‌جاء نسبت نیک است تا جایی نیست معلوم عبارت از انفس است حصول
آن حصولی او در علم می‌معنی باشند متاخران صوفیه علیه گفته اند که صوغ علییه عبارت از عیان نامیده
و حقایق ممکنات مذکور نشان در خانه علم است و پس و خارج علم بوی ز وجود با عیان رسید است
لیکن عکس آن صوغ علییه چون در مرات طاس وجود که جز او در خارج موجود نیست افتاده است و شوم
میگرد که انصاف و خارج موجود در رنگ صورتی که چون در مرات متعکس میگردد و شوم میشود که آن
صورت و مرات است خیالیت شعری را و موالا را که بر و با معنی حصول انصاف و علم و با انصاف ایشان
الا انفس العلم فی انانیت علیها از لے قدیم بسیط و جدا تعلیق معلوم است متکثر و صفات من تعلقه
صور متعدد متمیزه لذلک للمعلومات من غیر ان یتثبت حصولها و حلولها
فی ذلک العلم اکثر کیف تحل الصور المتعدده فیه و هو هیئت لزم البعض من الانقسام للحل و فوض
نتی فیه غیر شئی و هو یوجب التزکیا فی المقدم و لا یوجب علیها طریقت ارباب معقول صورت حاصل
معلوم را در فین اثبات کرده اند و حصول را در فین است نه در علم چه انصاف نیز و نشان عین علم است
نه حال علم و متباد از عبارت صوفیه متاخرین حصول این صورت است او علم که از باطن وجود و گویند
سجانه اعلم با بد نیست که این صوغ علییه از تعلیق صفت بحالات مندرجه ذویه و ثبات گشته اند
بنظر کشف لایم میگرد که ایشان را حیوة و علم ماست و انکشاف فیکه مناسبت حصول بود ایشان را نیست
بحالاتی که در انجا مندرجه است کاسر خیاچی تحقیق این بحث در کتب و تفصیل بیان نموده است اگر از
غرابت این معرفت نفای همانند و احتیاجی قد بخارج با دیگر و چون از بیان سابق و غیره است
که ذات اقدس تعالی و صفات مقدسه و سجانه و دیگر تبه کاسر اند و از شویات زیادتی صفات
ایمچ تمیز و تنزلی در حضرت جلجله نه پیدا شده است و انچه انچه تبه مقدسه که حضرت ذات صفات

تعالی در مرتبه ثانیه و سیت اول پیش از تغییر و تبدیل آن نزد انجمن از روی کشف و شهود هر یک حضرت
وجود است که خیر محض و کمال هر قول است و قابلیت ظهور جمیع کمالات دارد بطریق خلطیت و غیر وجود را
ایندولت میسر نموده است لهذا اگر علی با مرتبه مقدسه متعلق شود و امتزاج کمالات او نماید چنانکه
اگر شد سرانیه اول چیزیکه از حضرت جلالت منتزع گردد و حضرت وجود خواهد بود و کمالات دیگر توابع
از خواهند بود از اینجا است که جمیع غیر از صفیه و غیر هم وجود را من ذات سبحانه تصور کرده اند تعین
وجود را تعین مانگاشته و ثبوت این تعین سابق ماورای علم و خارج است چنانچه تحقیق اینچنین در علم
کثیره بیان یافته است و این حضرت وجود بطریق خلطیت جامع جمیع کمالات ذاتیه و صفاتی است
اجمالا و غیره جمیع احوالیه و تفصیل است که توان گفت که تعین ثانی است اول چیزیکه در مرتبه
تفصیل ثبوتی پیدا کرد و صفت حیوة است که جمیع صفات است و این صفت حیوة کو یا غل صفت
حیوة است که در مرتبه حضرت ذات است که هر آنیه لا غیره در حق او ثابت بود و او را بدو غیرت
مشتمل شد و بعد از صفت حیوة صفت علم بطریق خلطیت چنانچه صفت حیوة گذشت که آن است
و این صفت جامع جمیع صفات است و صفت القدرة و الارادة و غیره با وجود استقلال کو یا آخری
او نیز زیرا که صفت را حضرت ذات است که تقدس نوعی از اتحاد است و غیر او نیست چه در صورت
علم خصوصیت و علم و عالم معلوم است و قدرت هرگز بقادر و مقدر متحد نگشته است و در ارادت و تقسیم
احدا و مقدر و این نیز از اتحاد کائن نیست علمی و القیاس نزد این حقیر مباد تعین حضرت غلیل
علیه بنیاد علیه الصلوات و السلام بالا صالت تعین اول است که تعین وجود است و مرکز این تعین
اجزا را صفت بالا صالت مباد تعین حضرت خاتم الرسل علیه السلام صلات و تسلیات چنانچه در مکتوبات
تحقیق این محبت تفصیل و کرا یافته است و چون ولایت حضرت غلیل علی بنیاد علیه الصلوة و السلام
ولایت هر غلیل است علی بنیاد علیه الصلوة و السلام سرانیه مباد تعین حضرت امیر المومنین
و بعد از آن علی بنیاد علیه الصلوة و السلام و بعد از تعین سرانیه مباد تعین حضرت امیر المومنین
این تعین اول وجودی از امتان نیز اگر کسی را برکت متابعت انبیا علیهم الصلوات و تسلیات
درین تعین چه چیز نیستی باشد حصه یا نقطه از حصص نقطه آن تعین مباد تعین هر یک و مجوز است

و اما درین عقیدین بعد از انقضای حصول بجزئیات ذات که بالا صالت گنجایش دارد و ملاک علمیه
که مقرر این حضرت از علم بنیاد و علم الصلوات و تسلیات نیز مبادی تعینات و درین عقیدین جویدی است
و حصول بجزئیات ذات که مبادی تعینات و تسلیات نیز مبادی تعینات و درین عقیدین جویدی است
گشته است هر چند حصص از حصص این عقیدین جویدی با چون جامعیت دارد و گویا درین عقیدین
جامعیه حصص این عقیدین است از انهم جلال است و هم تفصیل احوال علم مرکز دایره دار و در تفصیل
محیط پس مرکز این عقیدین علم که احوال است که از غل مرکز آن عقیدین اول جویدی است و این عقیدین
جمعی عقیدین کرده که مبادی عقیدین حضرت خاتم الرسل علی بنیاد و علمیه صلوات و تسلیات احوال حضرت
علم است بلکه این احوال غل مبادی عقیدین و تسلیات علی بنیاد و علمیه صلوات و تسلیات احوال حضرت
و جویدی است که مبادی عقیدین این احوال علم عقیدین اول گفته اند و مرتبه فوق را را عقیدین دانسته و این حضرت
وجود و گشته بله صحن جویدی است اما عقیدین نخست چنانکه گذشت پوشیده و نماز که عقیدین اول
هر چند حصص در جهان مبادی تعینات و تسلیات انبیا کرام و ملاک علمیه غلام است علمیه صلوات و تسلیات
اما در مرتبه چون احوال کائنات است مبادی هر کدام علمیه و تفصیل معلوم میگردد و در سیم و سیم و سیم و سیم
و چون تفصیل یافت مبادی هر کدام تمیز گشت و نام علمیه یافت و تسلیات احوال عقیدین اول جویدی
علم محبوه است و حصص دیگر علم علم است علی بنیاد و علمیه صلوات و تسلیات احوال عقیدین اول جویدی
که دار و مبادی عقیدین ملاک علمیه غلام است علی بنیاد و علمیه صلوات و تسلیات و نیز حضرت روح
را که مناسب است بجای اعلی دار و انقیاد نصیبت علی بنیاد و علمیه صلوات و تسلیات و حضرت مبادی
علیه الرضوان چون مناسب است خاص حضرت روح السواد و انقیاد امیدوار است علی بنیاد و علمیه صلوات
و تسلیات مبادی و تسلیات که هر کدام از صفات ثانیه که در مرتبه عقیدین یافته تفصیل یافته است مبادی
هر یک تمیز بزرگ مقدار را چنانچه علم ملاک مبادی عقیدین حضرت خاتم الرسل علی بنیاد و علمیه صلوات و تسلیات
و قدرت مبادی عقیدین حضرت علی بنیاد و علمیه صلوات و تسلیات و مبادی عقیدین حضرت روح
علیه بنیاد و علمیه صلوات و تسلیات اینها را که مبادی عقیدین است سائر انبیاء است علی بنیاد و علمیه
و تسلیات هر کدام از این بزرگواران که مناسب است با سیم خاص در نزد و بنی خاص مقدار ایشان را

مناسبت است جزئیات آن هم مبارک و تعینات آن است و اولیایمی که بر قدم پیغامبری بنیاد مبارک
مقتدا گشتند از علم علیهم الصلوات و تسلیات مبارک و تعینات شان جزئیات اندر جزئیات آن هم را
که مبدا تعین آن پیغامبر است علیه الصلوة و السلام و همچنین تعینات سایر مومنان جزئیات اندر
جزئیات آن هم را که مبدا تعین پیغمبری است که اینها بر قدم او نیر علی الصلوة و السلام و مبارک تعینات
کفایا هم افضل قلوب دارند و ازین مبارک و مذکور علاحد اند و چون مبارک تعینات ممکنات معلوم
بدانکه تمام دایره و جوب منتهای این تعینات است از گذشت آن شروع در دایره ممکنات است
و حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض انعامات خود را بدیگران عطا
فرماید و بجز نبخشه نماید خلق را و فرماید از کمالات وجود و توابع وجود خود بایشان بخشیده آنرا از انجا خبر
جدا شود و اینجا محلی گردد که آن از سمات نقص است متعالی الله عن ذلک علواً کبیراً مقتضو اخلاص
افاضه انعام و احسان است بایشان تکمیل تنجیم کمالات بها و صفاتی بوسل شان جاشنا و کلا و
نمی خد و اتقا کامل اند و هیچ احتیاجی بظهور و مظهر ندارند و حضرت جلشانه همکمال بالفعل حاصل است
بالقوه نیست که حصول آن مربوط بامری بود اگر شهید و مشاهد است و حضرت جلشانه از خود بخود است
و اگر علم و معلوم است همه خود عالم و خود معلوم است همچنین در خود شکم است و خود سامع جمیع کمالات
انجا مفصل متمیز اند لیکن بعنوان جوفی که چون به چون راه نیست خلق چاشنه که در کمالات
او سبحانه گردد و کدام آینه در آید او و عالم چه بود که تفصیل آن اجمال نماید و آن حضرت جلشانه
و عین اجمال تفصیل است و در عین ضیق سوت و چون تفصیل و وسعت اینجا بچون است متوهم میگردد
که اجمال تفصیل در کار است که بخلق عالم مربوط است و تکمیل آن اجمال این تفصیل است و حق نیست
که انجا علم اجمال است و هم تفصیل حکما و الله و اسمع عیالو باید دانست که خلق را انجا علم و مرتبه و مشاهد
است که از اینچه خبر است و در انچه با مرتبه مقدس نیست و عو و اهل الوجودین هر چند مقتضی تخیل وجود
آخر است اما اتفاقاً عده اینجا مقتضی است که وجود عالم هیچ تخیل و تخیلی بآن وجود افسوس ندارد
است و هیچ نسبتی و جهت اثبات نموده صورتیکه در مراتب متوهم میگردد و ثبوت و در مرتبه کانون است
و این ثبوت را هیچ فراغت و در خفته به ثبوت نزدیک حاصل آن صورت است حاصل نیست و ثبوت نیست

انچه اشتیاق فرموده بودند و در یکی از حرمین شریفین با سلطان منوطی نمودن گرد و خنده و کلماتی
 متعلقان بنظر نمی ورا دید بلکه نزد یک است که منتهی فهم شود اگر ایشان جریده بودند بنظر مستحق
 و امید است که سلامت برسد و اکامرالی الله سبحانه و دیگر از باره سیادت مانی شسته بودند که
 که اطباء بصران حکم اند نمود و شفقت اماراد نظر فقیر به خدیایان نموده آید چه ضرر که در این
 نیتما بدید غیر از آنکه یک ظلمتی اینجا محسوس گردد که غیر ظلمت این ضرر است تا چشم چه باشد با محکم
 اطباء معقود است و ظلمتی که است از راه دیگر است و اکامرالی الله سبحانه و دیگر فرزند محمی سعید
 ضحیف بسیار کشیدند سبحانه و حمد و نیست که رو بجهت دارد و بیافیت آمده و حاصل است به
 قره العین غواجه جمال مدین حسین با اخوان اخوات از نکبات آخر از زمان محفوظ باشند حضرت
 خود و نیز دیگر اقامت جمیع صوره و معنوی متجلی باشند مکتوب و شانه و هم غواجه و بکمال
 و نیز غایت نگاری خلق المدد حضرت حق سبحانه و تبارک بر خداوندان مرکز عدالت استقامت که
 فرماید چه دولتی است که حضرت و صاحب لطایف جاسطانه بنده را مخصوص بعضی از فضائل فرماید
 گردانیده کلید خواجگی همه از بندگان خود را برید صرف و حاله فرماید و او را ملا و بلجای آن چنان
 گردانیده نیست است که جمعی از ظالمان را که از کمال کرم ایشان احوال خود فرموده است با او
 ساز و تربیت ایشان را با و تفویض نماید سعادتمندی بود که بعد از ولایت قیام نماید و بنویسد
 باشد که بشکری این نعمت اقدام نماید و خدمتگاری بحال صاحب در اسعادت خود و اندوختن
 عباد و ماسوا خود را شرف خود و انکار و حمد الله سبحانه که اهل آن بقعه بزرگ خیر ایشان طلبان
 و حدیث کرم ایشان را بر زبان از مذکوب و مقتدر هم بولانا شیخ غلام محمد در بیان
 آیه کریمه ان فی ذلک لذكری لانه و در بیان دیگر اعتراضات بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
 و سکه علی عباد الله الذین اصطفی قال الشیخ المجل قدس سره فی کتاب العوارف فی الباطن
 الثاني من فی بیان معنی الکرمه ان فی ذلک لذكری لمن کان قلبه الفی السمع و هو شہید
 قال الواسطی ای لذكری لعموم مخصوصین لاساکن الناس هم الایمن قال الله تعالی فیهم اول
 کان مینا فاکھیناه و قال الواسطی ۲ ایضا المشاهد

تدخل الجنة لان الله تعالى اذا تجلى الشيء خضع له وخشع قال الشيخ وهذا الذي
قاله الواسطي صحيح في حق اقوام وهذه الآية تحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين
وهم ارباب التمكن يجمع لهم بين المشاهدة والفهم لا يخفى ان ما قاله الواسطي ولا
يدل على الذكرى لاهل التمكن خصوصاً لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد
الموت اى ابقاهم بعد الفناء واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة
ثانياً لانهم في وسط الطريق والفناء والبقاء احوال لا تنهاى وقوله الثانى ان ذكر
التمكن خصوصاً لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد الموت اى ابقاهم بعد الفناء
واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة ثانياً لانهم في واسط
الطريق والفناء والبقاء احوال لا تنهاى وقوله الثانى ان ذكر في بيان الآية يدل على
الذكر لاهل التلوين في حال الاحتجاب والاستتار كما في وقت المشاهدة والاشفاق
لانه اوان الذهول فينا في هذا القول قوله الاول ان ذكر هذا المعرفة في توسط
احاله في موضع آخر كما في بيان هذه الآية فلا منافاة ولا عتراض للشيخ قدس
سرى بان ما قاله الواسطي صحيح في حق اقوام اى لاهل التلوين وهذه الآية تحكم بخلاف
هذا الامر لقوم آخرين وهم ارباب التمكن لان الواسطي بين في معنى الآية ان المذكور
مخصوص بارباب التمكن لانهم هم الاحياء بعد الموت لاهل التلوين غاية ما
الكتاب ذكر ثانياً معرفة براسها في بيان احوال اهل التلوين لا يتعلق لها به بيان
الآية فلام عتراض عليه بانها تخالف حكم الآية لان الآية وردت في
حق قوم وهذه المعرفة بيان احوال قوم آخر ولوان الواسطي لم
يخص لذكرى باهل التمكن اولا وان ثبت الذكرى لاهل التلوين
ايضا في حال اجتماعهم بقوله الثانى لما حصل المنافات بين قوليه ولما ورد
اعتراض الشيخ عليه والظاهر عدلى ان الكرمية بيان حال الفريقين فمن كان له قلب
هم ارباب القلوب الذين تلوين احوالهم وهم اصحاب التلوين وقوله تعالى اولقى السمع وهو شهيد

بيان حال اهل التمكن فانهم القوا اسمهم للفهم في حال عين الشهود الدان الذي في
 للقوم الاول في بعض الاوقات وللثاني في جميع الاحوال كما ترى ولو قال الشيخ قد
 سره وهذه الآية يحكم بخلاف هذا الامر ليقوم اخبر ايضا لكان انبى وكلمة
 او منع الخلق فلا يبين في الجمع بين الفريقين في الذكرى ثم قال الشيخ بعد ذلك
 فموضع الفهم محل المحادثة والمكاملة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر
 القلب من هو في سكر الحال يغيب سمعه في بصره وهو حال الصحو والتكبر لا يغيب سمعه
 في بصره لتملكه ناصية الحال ويفهم بالوعاء الوجودي المسعد لفهم المقال لان الفهم
 مورد الالهام والسماع واللهام مستند عيان وعاء وجوديا وهذا
 الوجود يكون موهوبا فامتنع انشاء ثانيا للتكبر في مقام الصحو وهو غير الوجود لان
 يتلذذ في عند لمعان نور المشاهدة لمن جاوز على امر الفناء الى مقر البقاء ثم
 فموضع الفهم محل المحادثة والمكاملة اي مع الله عز وجل يغيب سمعه في بصره
 اي لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوين يذ هل عند المشاهدة كما قاله
 الواسط لا يغيب سمعه في بصره اي يفهم في عين المشاهدة وهو حال التمكن بغير
 من المشاهدة والفهم كما مر لمن جاوز متعلق بقوله موهوبا اي موهوبا
 لمن جاز عن الفناء ووصل الى البقاء لا يخفى انه ما معنى المشاهدة في اهل التلوين
 والمشاهدة انما يكون في الذات كما قالوا وهو غير واصل بعد الى الذات
 فالاولى في حق الكاشفة بالصفات للتخيلة المتلوثة وما هو في الذات لا تلوين له
 ولا تغير في تلك الحضرة المقدسة تارة الدهول واخرى الشعور بل شعور في عين
 الدهول وفهم في نفس الشهود والظاهر من كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع المنا
 في الدنيا بصر القلب وصاحب التعرف قدس سره وهو امام الطائفة من رتبة تقا
 في الدنيا بالبصر وبالقلب معا وادعى الجماع عليه وقالوا جميعا على انه تعالى لا يرى الدنيا
 بالابصار وبالقلوب الا من جهة الايقان وما قاله صاحب التعرف قدس سره اقرب

الى الصواب عندي بل هو الصواب لان ما يتخيل انه سبحانه يرى فانما هي وفي الخيال
 اي كشف صورة في الخيال لا اليقائن الذي حصل للقلب والموقف به ايضا صورة كوشفت
 للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل فكله المثل الاعلى ونما
 الرسم في الخيال صورة الايقان وصورة الموقف به وان لم يكن له تعالى صورة في
 الواقع لان المعاني الخاصة للقلب لسائر اللطائف بل كلها وحين ويوحدها بصورة
 في الخيال الذي هو مثال الذي هو وسع العوالم كلها فليس ههنا الايقان للقلب
 وصورة ايقان وصورة موقف به تمثل في الخيال بصورة روية مرئية ولا روية في الحقيقة
 للمقلد له تعالى فضلا عن ان يكون للنصر وانما هي روية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة
 الروية تمثل موقف بصورة المرئية فظهر منه انه راية حقيقة وما هي الروية خيالية بل يقول
 ان صورة الموقف به ليست صورة مثالية للحق سبحانه بل صورة كشف تعلق الايقان
 به ظهرت في الخيال وحاشا لله ان يكون له تعالى صورة ولو في الخيال وانما هي صورة
 لبعض مكشوفات قلب السالك من الوجوه والاعتبارات التي لها تعلق بالذات
 تعالى ولهذا اذا وصل العارف الى الذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس لذاته
 تعالى صورة ولو في المثال والخيال وليس له تعالى مثال عندي كما لا مثل سبحانه
 اذ الصورة يستلزم الحد والنهاية ولو في مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزلة من
 المعتقد بدو التقسيم وجميع المراتب مخلوقة له تعالى فافهم الحق منه الذي اعطانا
 سلطان الخيال وجعلها مرآة لمحصل صور معاني الكمال ولولا الخيال لما امكن
 درجات اتصال عن درجات الانفصال ولما علمنا وادانت احوال فان لكل
 معنى في حال صورة فيه ان كوشفت يدرك بها ذل المعاني والحال فشان اللطائف
 السبع السيرة والسلوك والانتقال من حال الى حال وشان الخيال اذ درجات
 السيرة والسلوك الخاصة للسالك بصورها الموقوفة فيه واسرار تتجلى في الغيب
 الى افوق وايضا باراءه يحصل السيرة على صورة وتيسر السلوك على قدره وتيسر السلوك

عن الجمل ويكون من اهل العلم قلله سبحانه دره والسلام على من اتبع الهدى مكتوب
 صدره وشروحه بمولانا عبدالقادر بن ابي قال الشيخ رضي الله تعالى عنه في الباب الثاني
 من كتابه العوارف في بيان الحديث المرفوع الى رسول الله ^{عليه} وآله وسلم
 ما نزل من القرآن آية إلّا ولها ظهروا بطن لكل حرف وكل مظهر مطلع ونجليه سري ان يكون الظلم
 ليس بالوقوف بصفا الفهم على دقيق المعنى وغامض السر في آية ولكن المطلع ان يطالع عند
 كل آية على شهود المتكلم بها كما منها مستودع وصف من واصاف ونعت من بغوته في هذا
 التجليات بتلاوة الآيات وسماعها وتصديره من ايامئذ عظيم الجلال الى اخر ما قال
 في تأييد هذا التوجيه وشرحه ويحظر بها الى بكرم الله المتعالى ^{عليه} والقرآن المباني
 الى حد الاحجاز والبطن بفسيرة وتاويله على اختلاف صفاء الفهم على دقيق المعاني و
 غامض السر والحد ومنهاية مراتب الكلام وهو شهود المتكلم بها وهو التجلي النقي
 المنبني عن عظيم الجلال والمطلع ما هو فوق ذلك التجلي النقي وهو التجلي الذي المسمى
 عن النبوة باعتبار ان ثبت لحد الكلام ومنهاية مظلم فيكون المطلع وراء الكلام ووراء
 منهاية الكلام صفة تعالى وشهود المتكلم في مرات تلك الصفة تجلي تلك الصفة
 ومنهاية لم ترتب كما لها والاطلاع على وراء تلك التجلي يكون بالترقي منه الى تجلي اخر
 كما محالة فالوصول الى الدات ههنا يكون بتوسط صفة الكلام ويتوسط تلاوة
 النظم القرآني الدال على تلك الصفة فلا بد من الخطوتين خطوة من النظر الدال
 الى المدلول الذي هو الصفة والخطوة الثانية من الصفة الى الموصوف قال
 العارف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذكر الشيخ قدس سره آية
 الخطوة الاولى واتمها هذا السير وقيد فائدة التلاوة بها لا غير سبجالة
 لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم وقال الشيخ بعد ذلك ان قد نقل
 عن جعفر الصادق رضي عن آباء الكرام ايضاً ان خرم غشياً عليه هو في الصلوة
 فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوفي لما كانت

ناصية التوحيد والقي سمع عند سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى
 الله تعالى صار يري يدى الله حاضر اشهد يري لسانه ولسانه غيره في التادوة
 كشجرة موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطا
 اياه بانى انا الله فاذا كان سماعه من الله واستماعه الى الله صار سمعه بصيرة وبصره
 سمعه وعلمه عمله وعلمه وعاد آخره اوله واوله آخره الى ان قال فاذا تحقق الصوفي بهذا
 الوصف صار وقت سرمد فشهوده موبدا وسماعى متواليا متجددا قوله فالصوفي
 لما تحت له ناصية التوحيد بيان نقول الا فامر منه وشرح لسماعه من المتكلم بان
 الصوفي لما غلب عليه حال التوحيد زال عن بظرة شهود الغير صار يري يدى الله حاضر
 شهيد مجد كما سمع كلاما من نفسه او من غيره انه سمعه من الله سبحانه ويرى لسانه
 ولسانه غيره كشجرة موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام فالدام كلما كررا لاية سمعها
 من نفسه ومن لسانه الى ان لا حركه له في اثناء التكرار حال التوحيد فسمعها من التكلم
 بها وان كان صلا منية ومن لسانه فانه وجد لسانه كاشجرة الموسوية فالكل
 الظاهر من اللسان كالكلام الظاهر من تلك الشجرة في انه كلام الله سبحانه اقول
 وبالله سبحانه العصمة والتوقيع ان المسموع من الشجرة الموسوية كان كلام الله سبحانه
 كالحالة حتى لو انكره احد كان كافرا والمسموع من الا لسنة ليس التحقيق كذا
 وان تخيل المصور في غلبة التوحيد انه كلام الله حتى لو انكره احد لم يكن كافرا بل يكون
 مختصا دقا انه حصل من حركة اللسان واعتماد المخارج ولا كذا في الشجرة فاين احد
 الكلامين من الآخر فان الاول تحقيقى والآخر تخيلى والعجب من الشئ الاجل قد لا
 سره انه بانغمه شأفى التوحيد حتى جعل التخيل تحقيقا وجعل الكلام صادرا من العبد
 في غلبة الحال صادرا من الحق سبحانه وقد انكر في موضع آخر من كتابه الا قول الصادق في
 التوحيد عن ابيهم باي غلبة الحال او حملها على الحكاية من الله سبحانه فزارا عن شائبة
 الحول والاعتقاد وما فرهيتا عن شؤ الحول بل حكم بالاعتقاد العينية والحق في

هذا المقام ان الحكم بالاحتماد والعينية في غلبة الحال تخيل لا يتحقق سواء كان الاحتماد في
 الذات او في الصفات او في الافعال فيسبحان من لا يتغير بزمانه ولا بصفاته ولا في اسمائه
 بخلاف ذلك كون لا يتحد معه احد ولا يتحد صفاته احد من صفاته تعالى ولا افعال
 احد من افعاله سبحانه فهو سبحانه هو الممكن ممكن حادث في الذات والصفات
 والا فاعمال الحكم بالاحتماد بين القديم والحادث من تبنويات العشق وعلبات الهبة والسكران
 لو اخذ عليهم بشأنه الحلول مظنة الاتحاد المستلزمة للكفر والاحاد فانه غير مراد
 حاشا لله سبحانه ان يكون مرادهم ما هو غير كونهما قدسه تعالى فاتهم اولياء الله جل
 سبحانه المحفوظون من تجويز ما لا يجوز على الله والذين تشبهوا بهم من غير حال بدون صدق
 بكلماتهم وفهموا منهم مرادهم فوقعوا في الاتحاد والزندقة حتى اثبتوا الحلول الاتحاد مع الله
 سبحانه وحكموا بضرورة الممكن واجباً فهم الزنادقة الخارجة من المبحث فانهم لله اني
 يوفون لا يخفى ان ما ذكره النتيجة قد سرسره في بيان قول كامام رضي الله تعالى عنه وان
 في حق قوم من اهل التلوين استولى عليهم السكر وغلب عليهم التوحيد لكني لحسن ظني بشأن الامام
 لا اجز صدق في حق رضي الله تعالى عنه عندكم من كبار ارباب التفكير والصور لا يلتبر
 عند المحييل بالمتحقق والاسماع من الغير بالسماع من الحق سبحانه فليطلب
 كلامهم محل خسر مناسب لحال غير هذا الوجه وهو ان يمكن ان يسمع العبد كلام
 الرب العالي بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبينا وعليه الضلوة والسك
 فان قلت ما معنى سماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع الا ما هو حروف وصوت
 قلت ممنوع ان يرى ان الله تعالى يسمع كلامه بلا حروف وصوت فجاز ان يكون
 العبد اذا صار متخلقا باخلاقه تعالى يسمع بلا حروف وصوت ولا سيما لا يبدية الوهم الشبه
 من قياس الغائب على الشاهد وجود الفارق كيف يقاس الشاهد في مصدق الراس المقتضى للقول
 والشاهد والتأخر والغائب لا يجري عليه زمان لا تقدم ولا تاخر ولا ترتب فجاز في الغائب شجرة
 اشياء لا يجوز في الشاهد فليعلم والله سبحانه اعلم بالصواب والتحقيق ان السماع

ان كان نجاسة السمع فلا بد ان يكون المسموع حرفا او صوتا واما اذا كان السماع بكل جزء من اجزاء السماع غير مضمون بالنجاسة فجاز ان يحصل بلحروف وصوت من المسموع فانا نسمع بكليتنا وبكل جزء من اجزائنا كلاما ليس من جنس الحروف ولا صوت وان كان يتشبه في الخيال بالحروف والصوت الخيالية فاعلم ان الكلام المأخوذ المسموع كلاما كان ولا يخرج عن الحروف والصوت وتلبس ثانيا في الخيال بالحروف والصوت الخيالي ليقرب اليه والافهام على اننا نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالى يسمع كلامنا المركبة من الحروف والكلمات المترتبة المتقدمة المتأخرة لكن سماعه تعالى انما يكون بلا توسط حروف وكلمة بلا ترتيب وتقدم وتأخر لان الكلام المركب للترتيب المتقدم المتأخر يقتضيه زمانا ولا يخرج عليه سبحانه زمان وهو تعالى خلق الزمان فاما ان سماع الكلام المركب من الحروف والكلمات بلا توسط حروف وكلمة فاولى ان يجوز سماع الكلام ليس من جنس الحروف ولا صوت فاقم وكن من المقاصير من كلام العقلاء الجاهلين بالله سبحانه الملهم للصواب الذي اهتمت به ثانيا بعد استوديع هذه المسطور في تحقيق هذا الكلام ان فهم العبد المستعبد خالده تعالى واخذة منه سبحانه انما يكون او لا يتلقى روحاني بلا توسط صلي ونداء ثم تمثل هذه المعنى المتعلق في سلطان الخيال الذي فيه ارسم صور الاشياء كلها بصورة حروف وصوت لان الافادة والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون الا بتوسط الالفاظ والحروف ويجوز ان يطلق على هذا التلق سماعا بكيفية ايضا لا بد ان يكون السماع ايضا بكيفية اذ لا سبيل للكيفية الى ما لمعنى فيه فصح ان يجوز ان كلامه تعالى يخرج من الحروف والصوت بلا حقيقة ثم بعد ذلك تمثل في ذلك الكلام في الخيال بصورة حروف وكلمة ليحصل الافادة والاستفادة في عالم الاحسام ايضا ولا يطالع على هذه الحقيقة تترجم بعض منهم احسن حال انهم يسمعون كلامه تعالى لكن بتوسط حروف وكلمات عادية لا تتعلو عليهم اطلقوا القول بانهم يسمعون كلامه تعالى ولم يعرفوا بين ما يلقون وما يلبقون وهم الجهال البطال لم يعرفوا ما يجوز على الله تعالى ان يجوز والحق ما حقت بفضل الله

و احسانه تعالى قوله صار سميرة وبصرة سمعة الى ان قال وعاد اخره اوله واول
 اخره اى اخذ سمعة وبصرة حكم سمعة اى سمع بكليته وبصرة بكليته وعلم لكلية كان سمع
 ببعضه وبصرة ببعضه الاخر مثله لا يكون السمع غير البصر ثم بين قوله وعاد اخره
 تخفاء وجا صله ان الله سبحانه خاطب الله يقول له انا لست برىكم فسمعت الله بلاء
 واسطة على اية الصفاء ثم نزل الذرات تنقلب في الاصلاب وتنقل في الارحام حتى
 يترتب الى اجسادها فاجتمعت بالحكمة عن القداسة وتراكم ظلماتها في القلب في الاحوال
 فاذا اراد الله تعالى بالعبده حسن السماع بان يصيره صوفيا صافيا لا زال يرقى في
 رتبة الترقية والتجلية حتى يخلص الى قضاء القداسة ويزال عن بصيرته المفاقد كالحجاب
 الحكمة فيصير سماعه باليست برىكم كشفا وعيانا وتوحيدا وعرفانا تبياناً وبراها
 حيث اخذ لسانه ولسان غيره في حق حكمه بنجدة موسى ليهنئ منه كلامه تعالى
 كما سمع موسى من تلك النجدة ان عاد اخره اوله واوله اخره سمع كلامه تعالى
 اخره كما سمع اولا وعلى هذا حمل قول الجضر انه قال انا اذكر خطاب اليست برىكم اى كان
 ذلك الخطاب الذى سمع اذن من تعالى على السنة هذا اولا يخفى عليك ان الخطاب
 الاول منه تعالى كان حقيقيا وسماع الالذ منه تعالى كان على سبيل الحقيقة وهذا
 المأخوذ المسموع من السنة انما يكون خطابا لله على سبيل التخييل والتوهم كما مقرر
 احدهما عين الآخر فالعجب كل العجب ان الشئ قدس سره مع جلالة قدره جعل
 احدهما عين الآخر ولم يفرق بين المتحقق والمخييل وما هو الا عين السكران
 التوحيد مثله مثل قوله انا الحق وسبحانى وليس فى جنبى سوى الله
 واعجب من هذا ما قال بعد ذلك فاذا تحقق الصوفي بهذا الوصف صار
 وقت سره وشهوة موبدا وسماعه متواليا متجددا لا يذهب عليك ان الصوفي
 هذا المقام ما تحققه الا بالتجلى المعنوي الصفاى كما هو وهو مقام التلوين كغيره من ارباب
 وقت سره وشهوة موبدا دائما الدوام والسرور للوقت الا في الوصول الى الله تعالى في الحقيقة

اوله واوله اخره

وكن ذلك شهود المشاهدة لا يكون الا للوصول الى الذات تعالى كما قالوا وما حصل
 في مرتبة الصفات يسمى بالكاشفة والشهود ذواته هو نصيبه بالذات التكميل والاصلين الى
 الذات لا اهل التنوير المقيد بالصفات فاضهم ارباب القلوب واصحاب القلب
 سبحانه لانه علم لنا المصلحة انك انت العليم الحكيم مكتوب في قوله لا اله الا انت
 قد سره في الباب التاسع من كتابه العوار في ذكر من انتهى الى الصوفية من جملة اولياء قده
 يقولون بالحلول خذ لهم الله سبحانه ويزعمون سبحانه يحل فيهم ويحل في اجسامهم فيصير
 الى فهمهم معنى من قول النصاري الا لا هوت والناسوت ومنهم من يستشير النظر الى المستحبات
 اشارة الى هذه الوهم ويخالفه ان من قال كلمات في بعض غلبات كان مقصداً بشيء مما ذكره
 مثل قول الحلبي ان الحق وما يحكي عن ابي يزيد قوله سبحانه في حاشائه سبحانه ان نعقل
 في ابي يزيد انه يقول ذلك على معنى الحكاية عن الله تعالى وهكذا ينبغي ان نعقل في الحلبي
 ذلك ولو علمنا ان ذلك القول مضمرا بشيء من الحلول رد ذناهم كما نرددهم انتهى في بابيت
 نشعرى ما معنى الحكاية عن الله تعالى وما وجه تخصيص ارباب السكر بمثل هذا القول
 على معنى الحكاية اللصم الا ان يقال انه قد سره اذا ان القائل مثل هذا القول
 ان كان هو العبد كما هو الظاهر عند اكثر فلا بد ان يكون حكاية من الرب تعالى
 فان العبد لا يصير رباً لكن القائل به في الحقيقة هو الرب سبحانه ولسان العبد
 مثل الخبيرة الموسوية فلا اعتراض على الحلبي ولا تعرض على ابي يزيد قد سره تعالى
 اسرارها والظاهر من عبارة الشيخ انه لو لم يحل على معنى الحكاية يفهم من الحلول وليس
 كذلك اذ يجوز ان يقول ذلك عند غلبات التوحيد واستتار ما سوى الواحد المشهود
 عند اعيان بوزر الشهود بلا شائبة حلول واتحاد معقول قوله ان الحق عند اخضا
 عن نظرة لست انا بشيء وانما الموجود الحق لا الى متوحد الحق اوصال في الحق فان
 كفر ومناق للتوحيد المشهود وان المشهود فيه ليس الا الواحد الأحد وعلى تقدير الحلول
 اتحاد المشهود متعدد ولو على صفة الاتحاد في قوله ومنهم من يستشير النظر الى المستحبات

۱. شارة الى هذا الوجه اي الحول والتجسس الشنيع لاجل ان يفهم من امثال هذه
 العبارات اتحاد الحول والحال المتبادر من هذه الاقوال الظهور وهو ورا
 الحول لان الحول كيدونه نفس شئ في شئ مثل كيدونه نفس زيد في البيت والظهور
 كيدونه شئ في شئ مثل كيدونه عكس زيد في المرات والاول محال في مرتبة
 الوجود ونقص تلك المرتبة المقدسة والثاني لا منعه للثبوت ولا نقص عند حصول
 فان الاول يستلزم للغير المتناهي المقدم والثاني لا يستلزم كماله يخفى فواظهرت
 الكمال في الوجوبية في مزايا الاعمال واما مكانية لم يلزم من حصول تلك الكمال في
 في تلك المزايا ولا تغيرها ولا استغناءها المتناهي للمقدم واما ظهوره والارادة كما في مرات
 فتجوز شهو كماله تعالى في مزايا الامكانية ليس تجوز لحول تلك الكمال في مزايا
 باله تجوز لظهور الكمال في المرات ولا نقص فيه وان كان المحول مثل هذا الشئ فاصح بغير
 على الجادة لكل المقصود وفيه تمام الحول عند كماله كونه على شئ والله سبحانه اعلم بحقايقه
 كقولنا ^{بغير منصرف} بغير منصرف بيان ان ضياعه من غلبت الكمال لله وسكده على عباده الذين اصطفاه
 صحائف شريفه اخوي غري بقاء بغير ريد غشوق ساقطه من سبجانه كما باوجود
 اسباب مناسبتها وحسب ارتباط فقره دشتد لم يني راه نيافته است وشفافي وفتوب ككشته
 بلکہ وان ارتباط قوت بخشيد حضرت حق سبحانه در محبت انبساطه شفاست كرميت فوايد
 كسر ايه ساقطت شفتت شعرا درين فرصت شوق انزوا غالب مد كوشه ضياعه است
 بغير از حجب سجد نيرود وجماعت پنج قوت در همان شفق ميشود وراه ملاقات مردم سركشته است
 اوقات بسني بحببت بسير ميرود وشماسي تمام عمر كويا حالا ميشده حمد الله سبحانه على ذلك
 باقى احوال صوركهم بافانيت مقروان است ووزندان وشفلمان نهم بحببت ميگذرانند خاتمه
 عبدالديش از ماه مبارك رمضان بدست شريف برزده حمد الله سبحانه كه خواجه درين دن فوايد
 بسيار حاصل كند وورق اتمام گردانيدند واز غلبات توحيد بدريا تشرينو خطه خورند وند وند
 عمق اند واز ظاهر به باطن بلکہ بالطن لطنون ميرود تفصيل حوال را چون فط بجا والدین نجبا

سأ تفضل بكونه مكتوباً و نقل عبارت مکتوبه که شمعان بر سر است الحکم الیک و سکتهم علی
 عباده الدیار ^{مخطوفاً} حقیقه اگر می که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند مطالبه آن شرف
 اند را چه یافته بود که غریبی بر عبارت مکتوبه که در غیر نوشته بود عمر آنها دارد و حل آن با بد نوشت
 و بعضی از یاران چون تعیین موضع استبانه نوشته بودند با اندازه آن چند مقدمه در حل آن شتاب
 نوشته آمد و الله سبحانه که کافی فی السبیل الرشاد خد ما کمنا سیر مراد و سیر مرید امر است
 که بوجوه آن صاحب سیر تعلیق دارد و الزام امری نیست که بغیر تعلیق داشته باشند پس حجت و برهان
 بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و مع ذلک کسی که حضرت حق سبحانه قوت قدرایه است
 اگر در احوال او ضاع صاحبان سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض برکات و علوم و معارف الهیه جلش
 که او بان ممتاز است مشاهده کند تواند بود که حکم سیر مراد او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود و در نیک
 بعد از ملاحظه قریب بعد و مقابله با جماعه که قرار با شمس است حکم کند که نور مستفاد از شمس است اگر چه
 بر غیر از باطل است محبت نبود و نیز حضرت خواصا قدس سره در او انکال حال سیر این فقیر را سیر او
 مقرر فرموده بودند شاید یاران هم اینخیز را از ایشان شنوده باشند و این بیات ششوی مطابق حال
 فقیر و نسبت میخوانند در عشق مشوقان نه است و سیر و عشق و عاشق با و در حدیث و فقیر یک
 عشق عاشقان تنزه کند عشق مشوقان خوش فری کند و از مراد آن هر که وصل گشته است
 بر راه اجتنابی رفته است راه اجتناب مخصوص با بنیادیت علمیه صلوات و تسلیات صاحبان
 قدس سره در بیان مجذوب سالک سالک مجذوب تصریح باینخیز فرموده است در راه مریدان را
 راه انابت و راه مرادان را راه اجتناب گفته است فی الله من یشاء و هیدی الیه ^{قال الله تعالی}
 من یشاء آری راه اجتناب با اصالت مخصوص با بنیادیت علمیه الصلوة و تسلیات و تسلیات
 در رگساز کمالات به حجت ایشان است نه آنچه اجتناب مطلقا مخصوص با بنیادیت علمیه صلوات و تسلیات
 و اما آن از ان اصلا نصیبت که آن غیر واقع است خود ما و وصل فیوض سالک توسط و صلوات
 خیر البشر علیه السلام تا زمانه نیست که حقیقت آن سالک که محمدی المشرقی است
 محمدی منطبق گشته است و بان خود نشده و چون بکمال متابعت بلکه بعضی فضل و مقامات عجیب از

حقیقت را بان حقیقت اتحادی نشاند توسط برخواست چه توسط وجوب و حاکمیت است و در اتحاد
متوسط و متوسط و صاحب محبوب آنجا که اتحاد است معامله بشکر است اما چون با کمال نه و کمال
و تفصیل است از قبیل شرکت خادم بود با خود و آنکه گفتیم که حقیقت او را با حقیقت آن بر و بر
و علی الهی صلوة و سلام الطبا و اتحادی پیدا میشود بهایش است که حقیقت محمدی علیه و علی الصلوة
و سلام جامع جمیع صفاتی است و از حقیقتی که تعلق گویند و حقایق دیگران در رنگا جز از این و این
با جزئیات زیرا که اگر محمدی مشرب است حقیقت ساکت رنگ جزئی است در آن کل و معمول است
بروی حقیقت غیر محمدی مشرب رنگ جز است در آن کل را و غیر معمول است بروی حقیقت
غیر محمدی مشرب اگر اتحادی و در وجود پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بقدم است
و معمول بان حقیقت خواهد شد و شکر کت و کمالات مناسبت او پیدا خواهد کرد و لیکن با قسم شرکت
خادم بود با خود و چنانچه گذشت و چون این جزو را علاوه کمال متابعت بلکه محض فضل محبت
خاصی که خود پیدا میشود و شوق و وصول آن دانست و او میگردان قید یک کفر را بر جزئی آورد و در
افضل خداوند جلشانه روز و زوال نه آورد و بدینجه بعد از زوال بن جزئی را بان کلی نه باقی
و باقی حاصل میشود و آنکه گفتیم محبت خاص پیدا میشود و در رنگا محض فضل بن فقیر را پیدا نشد
بود و در غلبات آن محبت میگفت که محبت من بحضرت حق سبحانه ازان جهت است که او تعالی
محبب است صلی الله علیه و آله و سلم و میباید نیز تاج و یار آن دیگر ازین مقوله تعجب کرد و ندانم
که از خاطر شما هم نرفته باشد و این قسم محبت پیدا نشود و احاق و اتحاد چگونه تصور بود و ذلک
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و حقیقت توسط و عدم توسط را بان
میباشد و یک است تا غیر از این طریق جذب را چه که کشش از جانب مطلوب است و غایت الهی جلشانه
شکاف حال طالب است تا چار قبولی ساطع کند و در طریق سلوک چون که انابت طالب است از خود
و ساطع چار ظهور و دفع خلق به هر چند و ساطع در کانیست اما تا می جذب به منوط سلوک است که اگر
سلوک که عبارت از ایتان شریعت است از توبه و زهد و غیره با جذب به منضم نگردد جذب تا تمام شود
و ساطع از خود و ملاحظه را و دیده ایم که جذب را ندانند و چون که متابعت صاحب شریعت علیه و علی الصلوة

و السلام متجلی گشته اند خراب و ابراند و غیر از صورت جذب نصیبی ندارند سوال حصول جذب نحوی از
 محبوبیت می طلبید گفتار را که اعدا دارند نصیب از جذب چگونه تجویز نموده آید چرا قیام مذکور که
 بعضی از کفار نحوی از سبب محبوبیت هشته باشند که باعث حصول جذباتان شده باشد چون
 از ابتلاعت صاحب شریعت علیه علی اله الصلوٰات و السلام متجلی ساختند خاص و مختل اند
 و آن جذب غیر از حجت بر ایشان درست نموده که اعلام استخوانشان نموده که بجهل و غماز از ان
 قوه یفعلن آوردند و ما ظلم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون و در طریق جذب اگر توسط متابعت صاحب
 شریعت علیه علی اله الصلوٰه و السلام که عبارت از سلوک است و صواب مطلوب می شود و میسر شود
 حیولت امری خواهد بود گفته اند بود لیتهم بدل لولوقعتهم علی الله یعنی اگر کشیده شوید حضرت حق
 سبحانه و رسانیده شوید باطن بطون بر آئینه در میان شما و در میان حق جل جلاله حیولت و حجاب
 امری نخواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت خواجہ با قدس سره میفرمودند
 که وصول از راه محبت که حق را جلاطانه بمانده است اگر میسر شود ناچار بی توسط امری خواهد بود
 که مناسب محبت است و اگر وسطه است و سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است و راه است
 یکی از طرق صحیح است و حدیث المراء من احب علی صاحب الصلوٰه و السلام تریا سیدنا عنین سیدنا
 زیرا که مرد با محبوب چون محبت مثبت پرست و وسطه مرتفع گشت استماع فرمانید نه ظل یا اصل
 خود را همراه است و هیچ چیز در میان مانع نیست اگر لغایت خلاصه جلاطانه ظل را با اصل خود
 میل پیدا شود و کشش با او بود اگر دو بدولت متابعت صاحب شریعت علیه علی اله الصلوٰه و السلام
 آن ظل ابان اصل و حقایق محال دید بر آئینه بی حیولت امری خواهد بود و چون آن اصل
 ایست از سبب آنکه جلالت ناچار در میان هم و سبب او عالمی خواهد بود و وصول ظل از راه
 باصل الاصل که سبب آن اسم است بی توسط امری خواهد بود و ایضا هر که وصل حضرت داشت تا
 بوصول همچون توسط و حیولت امری در حق و نفوذ است هر گاه در صورت وصول حضرت ذات
 سبحانه حیولت و حجابیت صفات را حجب جلاطانه گرد و حیولت و حجابیت غیر صفات چه
 گنجایش دارد سوال صفات را حجب جلاطانه هر گاه انفسا که از حضرت ذات او تعلقا جلاطانه

از تمام حیلوت صفات از میان وصل موصول البته بچشمی بود و جوابی است که چون وصول تحقیق
 با وصل بود که اسمی است از چهار کلمه جلشانه و آن سالک ظل دست حاصل گردید و آنکه در بیان
 حضرت ذات تنها هیچ توسط حیلوتی نخواهد بود و چنانچه در میان هم رسماً او حیلوت امری از
 نیست پس ارتباط لازم آمد و نه انفکاک مثل این تحقیق بالا گذشت است و در بیان آنجا حقیقت
 سالک حقیقت محمدی علیه صلوات الله علیه و السلام و نیز شمه ازین بیان و در بیان وصول ظل با وصل
 هم گذشته است **تشیب** سه ده لوحی ازین عدم توسط که در طریق جذب و غیر گفته شده است استحقاق
 از تعبیت خیر البشر علیه و صلوات الله علیه و السلام گمان نبرد که آن کفر و سجاد و زندقه است و نکاست
 از شریعت حق و علیه صلوات الله علیه و السلام و بالا گذشت است که جذبیت توسط سلوک که عبارت
 از اتیان شریعت است علی صاحبها الصلوة و التحیة ابر و نام تمام است و نفی است که بصورت نفی
 برآمده و محبت را بر صاحب بنی تمام تمام کرده با حجاب کشف صحیح و الهام صریح نیز مقید می باشد
 است و هیچ دقیقه از وقایع این راه هیچ معرفتی از معارف این قوم میوه ساده و متوسط
 متابعت او علیه و صلوات الله علیه و السلام نیست و نهی را در اینک متبذری شود فیوض برکات
 این راه بی تبیت و بی طفیل و محال است **حالات** سجد که در صفای توان رفت جز در مصطفی
 و افلاطون از پیروی صفای که نفوس و انزایاضات و مجاهدات یافت خود را از لوث انبیا علیه صلوات
 و استیلاست مستغنی دانست و گفت سخن قوم مهمل چون که حاجت بنا الی من هین نیست که این صفای
 که بر این صفات متوسط متابعت انبیا حاصل شده است و علم هم ملوت و تسلیات حکم آن را که در میان
 زانود و سازند یا زیر را بشکر خلاف کنند متابعت انبیا است علیه صلوات و تسلیات که حقیقت
 مسلک متکلفان نیده نه خالص ساز و نفس را از آمار که به پنهان آورد حکیم مطلق جان و ملک است انبیا
 و وضع شریف انبیا را علیه صلوات تسلیات از برای تمیز و تخریب ماره نه سیاحت است و خیر است
 اولاً بلکه ملام او را و خیر متابعت این بزرگواران نه شسته علیه صلوات و تسلیات اگر نیز از این صفای
 و مجاهدات بی متابعت این بزرگواران علیه صلوات و تسلیات که دیده شود و سر کار از مارگی او که کم کرد
 از دنیا و کفرش او را بدست هر چه گیرد و علتی علت شود از راه عرض است او را و طایفه انبیا است

علیه صلوات و تحیات و بدو نخواست و بادر خط القفا و بادر دست که جذبه را بر خیزد از سلوک چار نیست معلوم
 باشد جذبه بر سلوک یا موخر یا افضل هر تقدیم جذبه بر سلوک که سلوک خادم اوست و در تأخیر جذبه بر سلوک
 مخی و م اوست که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه بر سلوک چار نیست که او را
 بالذات مطلوب بر عیبت است لهذا این مراد را در اندر و در سر را دان و در سر مجموعان محمد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم که مقصود ذاتی و مدح او از این دعوت اوست علیه صلوات و تحیات
 و السلام و دیگر از لطیفه او لطیفه اندر او ان باشد یا مردان و کلامه لما خلق الله الخلق
 و لما اظهر لهم بديته كما ورد چون دیگران همه طفیل او باشند و مقصود اوست از این دعوت
 بود علیه صلوات و تحیات و السلام یا چاره محتاج او باشند و توسط و فیوض برکات اخذ نمایند علیه
 و علی الاصلوة و السلام و باینکه اگر همه را ال و گویند گنجایش دارد علیه و علی الاصلوة و السلام
 که پیشرو و نیز و توسط او کمال خد نمایند چه هر گاه وجودشان توسط وجود او صورت نهند
 کلمات دیگر خود تابع وجود اند توسط او چه صورت دارند علیه و علی الاصلوة و السلام بله محبوب
 چنین باید که تا فرمایند کشف گشته است که محبوبیت او علیه و علی الاصلوة و السلام بان محبت
 و احوی جانها کائن است که بذات محبت او کماله ملاحظه بشیون و اعتبارات تعلق گرفته است و
 حضرت ذات تعالی بان محبت محبوبش به خلاف محبوبیت دیگران که بان محبت کائن است که
 تعلق بشیون اعتبارات دارد و باینکه صفات است یا بطلال اسما و صفات مخلوقات و تفاوت در درجات
 فان فضل رسول الله ليس له احد فيعرب عنه ناطق بضم عليه
 و علی جمیع اخوانه من الانبياء والمرسلين الملائكة المقربين والصلوة والسلام تحيات
 است که توسط او و کائنات علیه و علی الاصلوة و السلام بدو می تواند بود و یکی او صلی الله علیه
 علیه و علی الاصلوة و السلام عالم حاجت و در میان سالکین میان مطلوب معنی و ویم نیست که سالک
 بطریق توسط تبت و تالبت او علیه و علی الاصلوة و السلام مطلوب اصل گردد و طریق سلوک
 پس در رسیدن بحقیقت محمدری توسط هر وقتی کائن است بلکه می تواند که درین طریق از شیخ
 هر که در میان آن مد است توسط و حاجت بود سالک است و می تواند که در آخر جذبه تدارک آن تمام

منه است
 اگر همه را ال
 گنجایش دارد

و السلام
 و السلام

و معالیه از پرده و بے پرده گشت زیرا که در طریق جناب و بلند از رسیدن تحقیقت احکامات توسط معنی است
 است که طفیل و تعین است نه حیل و حجاب پرده نشود و شامه و مانند آنجا بود گفته نشود که
 این عدم اگر چه یک معنی بود تصور جناب حضرت خاتمه علیه و علی اله صلوٰۃ و السلام و تحیت لازم بود
 گوئیم که این عدم توسط مستلزم کمال جناب است علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام نه مستلزم تصور در حجاب
 توسط است زیرا که کمال متبوع نیست که تابع او و طفیل و تعین او و جمیع درجات کمال برسد و هیچ
 دقیقه فرو نگذارد و این عدم توسط کائن است نه در وجود توسط که انجا شهود بے پرده است که
 تصور درجات کمال است و اینجا پرده پس کمال عدم توسط بود و تصور توسط از شک و غیبت
 محذوم است که خادم او و هیچ مقامی از وی تخلف نکند و تعین او و شریکیت همانان او و گرد و
 اینجا است که آنشور و نموده است علیه و علی اله صلوٰۃ و السلام حکما گفته که بنی اسرائیل علیه السلام
 و تسلیات رویت آخر که بی توسط و بے حیل و امری آمد بود و در حدیث صحیح آمده است علی صاحب
 الصلوٰۃ و السلام بنده که چون بنام او خل میشود حجابیکه در میان بنده خداست مرتفع میگردد و بلند اصول
 سراج مومن آمد و خط و افرازان نصیب نمیشود اصل گشت چهره جناب مخصوص اصل نیست پس انقاء
 توسط و حیل و ثابت گشت این معرفت از خاص و اعلیٰ ف لدنیا این فقیر است که بعضی فضل و کرم
 آنرا عطا فرموده اند و تحقیق آن تحقیق ساخته **س** من آنجا کم که بر تو جهش کند از لطف بر من
 و خوشگفت **س** اگر بادشاه بر دیر زن بیاید تو خواجہ سبقت مکن و شایخ طریقت قدس اعظم
 و توسط و عدم توسط آنشور و خطاها دارند علیه و علیه السلام جمیع توسط رفته اند و گرد و
 عدم توسط و هیچ که ام نشان تحقیق توسط و عدم توسط نموده است و از کمال قصه شان سخن گفته
 اسباب طوا بر نزدیکی است که عدم توسط که کمال مایست کفر دارند و قائل آنرا نادان و بے فضل کنند
 و توسط را از کمال ایمان تصور نمایند و قائل آنرا از کمال ایمان شمرند و حال آنکه عدم توسط مبنی بر کمال
 متابعت و توسط مشعر از قصود متابعت حکام کل آنست **لهم لعلهم** الله عن حقیقه الحال
 قال الله تعالیٰ من کذب بما لم یحیط به علمه و لما یأثم ثم تاویلہ کذلک الذین
 من قبلهم **س** محذوم و ما اولیٰ گفتن انکار عی زین ظاهر نیست زیرا که او کسی است که

روحانیان را در تربیت او تعلیم باشد حضرت خواجه ابراهیم را قدس سره با وجود پیغمبر و چونکه امدادی از حضرت
حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بودند اسی می گفته و همچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود پیغمبر
چون مرد و از روحانیت حضرت خواجه عبدالحق قدس سره هایت یافته بودند اسی می گفته و چون حضرت
نقشبند که با وجود اسیست اقرار بر پیغمبر دارد و نیز در اخبار بر پیغمبر و اسیست عجب انصاف
نموده و از آنکه لایق عبدالحق است یعنی علم بر حیدر با بزرگو و وجه شکر عینی علم هم دارد
یعنی پیرین هر چند بنده باقی است اما تکلیف تربیت من الله باقیست اینجا کدام تحریف است وجه عجب
الله تعالی انما فی بره خدو ما مقصود یکدستی یعنی شجاعتی که از بیضا قدس سره و غلبات سکون
شده است گفته باشد لازم نمی آید از آنکه انقصود قائل آن مستقر و ستم باشد تا دیگر از وی فضل
بود چنانکه است که در وقت بقا حال آنوقت صادر شده است و در وقت دیگر بقا خدایند
جلشان چونکه قصور آن معرفت را دریافته است از آن گذشته و مقام فوق رسیده و مکتوبات فی الزمان
یافته بود که باب سبک اگر انقیضم بخان شلم امیر نویس گنجایش دارد اما از باب صحوطها این بخان بسیار
ستعد است خدو ما هر که این بخان نوشته است منشأ آن سکر است دبی مزج سکر وین باب است
بقلم نبوه غایت مافی الباب سکر مراتب کثیره است هر چند سکر بیشتر شطخ غالبتر سکر سبک با دیگر
بسیار تفاوتی قیل وای رفیع لاج احمد از آن بوجود آید پس هر که صحو دار و گمان نکند که سکر مزج است
که آن صحران مقصود است صحو خالص نصیب عام است هر که صحو را ترجمه داده است مرادش علم صحت
و نه صحران صحران هر که سکر را ترجمه نموده مرادش سکر است نه سکر خالص که آن است است صحران
قدس سره که سبک باب صحران است و صحران سکر است بهر چه صحران عبارت سکر امیر دار و که چه خدو
آن را نیز زوده و ظاهر است و گفته و لول الله انما اولی الامر و در موه و المحدث اذا عول
بالعلم لم یبق الا نوصح علی رف که در کمال باب صحران است و کمال باب چندان معانی سکر است
که چه است در آن بهر این مقصود و حق بعضی معارف سکر به او قدس سره چه کرده است نشان نقایا
سکر است که چه نشانها را سر زوده می آید و از سکر است که با مات و متخار کرده میشود و از
است که تربیت خود بهر که می ظاهر کرده می آید اگر صحو خالص باشد افشائی بهر آنکه افشود

و خود را از دیگری بهتر دانستن شرک باشد بقیه سکر و صحو در زنگ است که مصلح الطعام است اگر کتاب
 طعام مطلق بیکار بود اگر عشق نبود می غم عشق نبودی به چندین سخن نغمه گفته و شنودی به حساب
 عوارف قدس سره که قول قدسی نده علی رقیه کل ولی را که از حضرت شیخ عبدالقادر قدس سره یاد
 شده است بر سینه سکر محمول شده است مرادش قصور این قول نیست که ما تو هم که آن چنین
 اوست بلکه بیان اقامه نموده است یعنی صدور این قسم سخن که منی از مباحات و افتخار است بی بقیه
 سکر کائنات نیست که در صحو خالص اشغال این سخنان تکلم نمودن شواست این فقیر که این دعا
 در بیان علوم و اسرار انبیا علیه نوشته است ظاهر اینجاست که شریف شاعر و ریاضیه است که از روی
 صحو خالص نوشته است به من سکر جاشا که از خرام و سکر است و کراف و سخن باقی است سخن باطلان
 که بصحو خالص تصفیه اند بسیارند چرا این قسم سخنان با فتنه و کلام مردم را از جانب نرسد فریاد و فط
 اینها آخر بجز نیست و هم قصه غریب حدیث عجیب است بخند و این هم سخنان که منی از فاشی است
 باشد و از ظاهر صرف سهر و قتی از مشاخر طریقت قدس سره که اسرار هم ظهور کرده است و صاحب مضم
 این بزرگواران گشته ام می نیست که این فقیر از ابتدا کرده باشد و آخر اقامه کرده کیس الله
 اول قادر و کسرتی که سلاطین نهم شور و غوغا چیست اگر لفظ صادر شده است که ظاهرش
 مطابقت علوم شرعی ندارد آنرا باندک توجیه از ظاهر صرف نموده مطابق با بد ساخت و مسکن است
 نباید که در اشاعت فاحشه و تفضیه فاسق هر گاه در شریعت حرام و منکر باشد تفسیر مسکن بجهت
 چندان موجب و شمس بخران مناد کردن که لام تدبیر باشد طریق مسکن و مضر باشد که کلکه ظاهر
 مخالف علوم شریعی است اگر از شخصی صادر شود باید که قائل آن کسیت اگر ملحد و زندقه بود
 رد آن باید کرد و در صلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلام از مسلمان بود و بجا نبرد او را
 و شسته باشد و صلاح سخن و باید کوشید و محل صحیح از برای آن پیدا باید نمود و یا از آن قائل حل
 آن باید طلبید و اگر در حل آن عاجز آید بختش باید کرد و امر معروف نهی منکر بر حق اولی است
 که اجابت نزدیک است و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیه مطلوبی بود و دیگر است الله تعالی
 توفیق و ما و محبت آنکه از مکتوب شریف مفهوم میشود که بعد از تمام کتاب فقیر از آن غریز است

زیاده است از آنچه جمیع نقطه تحت را که کمال اطلال و نیز قطعه نماید سوال زمین بیان لازم می یست
 خواص این است را بر انبیا علی بنیا و علیهم الصلوات و تسلیات جوابی لازم می آید بقدر ثابت
 که خواص این است با انبیا در آن دولت شرکت دارند و فلک کالات و دیگر بسیار است که
 از این نیست و مختصا من است علی بنیا و علیهم الصلوات و تسلیات ^{خواص} این است که بسیار تر
 نماید سزاوایی پیغمبری که او درون پیغمبران است ز سر مساوات و منزلت که جایز نیست در میان
 الله تعالی و لقد سئفک کلمات العباد و ان الله لیسکین علیهم الصلوات و تسلیات و ان الله لیسکین
 بطریق تعبیت پیغمبر خود از بعضی پیغمبران بالا و در عنوان خداست و تعبیت خود را بدو و در علم است
 که خادم را با بندگان خود و غیر از خداست و تعبیت چه نسبت خود را بدو که خادم طفیل و در تعبیت
 طفیل است و حقیقت محمدی علیه و آله و سلم است که حقیقت تحقیق است آنچه در آخر کلمات
 مراتب اطلال زمین فقیر نکشف گشته است لعین خود چه است که مبداء ظهورات و انتشار خلق مخلوقات
 است و حدیث قدسی که شهرت آمده است کنت کثر اخفایا فاعبیت ان اعرف غفلت مخلوق
 لا اعرف اول چیزی که از آن بجهنم مخفی بر من ظهور آید حجب به است که خست خلق خلاق گشته اند
 حجب بود و اسباب و نمون شود و عالم در عدم را سخن و مستقیم بود و حدیث قدسی که کلمات
 که فلاک را که در خاتم الرسل اتم است علیه و علیهم الصلوات و تسلیات تا اینجا با حقیقت و حقیقت
 که کلمات الهی را در بیت را و در مقام باطل و سوال صاحب حجابات که یقین اول که حقیقت است
 است حضرت اجمال علم را که است و در مسائل خود یقین اول یقین وجود گفته و مرکز را که
 اشرف و بهیق است حقیقت محمدی و بار داده و یقین حضرت اجمال را داخل این یقین وجود
 انکاشته و اینجا می نویسی که یقین اول یقین حسی است و ان حقیقت محمدی چه تو بنویس و یا این
 قول چیست جوابی که است که خود را باصل حسی و ناماد و ساکن است خود را در قمار ساز و پیر
 و یقین اطلال یقین اول آنکه در وقت عروج بر عارف با جعل یقین که اول یقین حسی است که
 سوال یقین خود را لعل یقین حسی گفتن چگونه است آید و حال آنکه وجود را چه حقیقت است
 چه حجب عروج وجود است جواب این فقیر در مسائل خود تحقیق کرده است که حضرت حق همانند

باریت خود موجود است نه بوجود و همچنین صفات ثانیه او تکایف ذاتی که با وجود و غیره باشد نه بوجود و اگر
 بلکه وجودیست نیز در مرتبه گنجایش نیست که وجود و دو از اعتبار است اول اعتباری که پدیدار شد از
 اینجا و عالم حسب اعتبار از آن اعتبار وجود که مقدور است چه حضرت ذات را جلشانه به اعتبار
 و به اعتبار این موجود از عالم و از اینجا و عالم استغناست **إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ** فاطمه
 و تعیین علم و چنانچه را نطق آن و تعیین گفتن با اعتبار نیست که برای تعیین با اعتبار حضرت ذات است
 تکلیف به ملائکه صفات درین تعیین ملحوظ صفت است که کائنات است مضافات را غرضشانه باید دانست
 تعیین اول که تعیین چیست چون بدقت نظر کرده شود و بفضل الهی که معلوم میگردد که مرکز آن تعیین
 حسب آنکه حقیقت محمدی است علیه علی که الصلوة و السلام و محیط آن که کالبد است و صورت مثال
 آن محیط کائنات است مرکز آن را خلقت است که حقیقت الهی است علمی بنیاد و صلوة و السلام
 پس حسب جهل آن در خلقت کائنات شد و در این مجموع مرکز محیط که کالبد است تعیین اول است
 و معلوم است با شرف سابق اجزای و مرکز است که عبارت از هستی و در نظر کشف نیز با اعتبار
 و تعیین آن جزو تعیین است چه ظاهر میگردد و چون محیط دایره کائنات است مرکز آن و با شرف است
 و آن مرکز اصل و منشأ است آن محیط را اگر تعیین ثانی گویند گنجایش دارد و اما در نظر کشف و تعیین
 نیست بلکه تعیین است که مثل حسب خلقت است که مرکز محیط کالبد است و تعیین ثانی و در نظر کشف تعیین
 وجود است که کائنات است مرکز تعیین اول اینجا گذشت و چون مرکز اصل محیط مذکور محیط را
 از توسط مرکز در وصول به بطور پیاده نباشد چه وصول به بطور آن راه مرکز است که اصل آن
 دایره است ازین میان مناسب است و اتحاد حضرت حبیب را بحضرت خلیل که باید دریافت
 علیها و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الصلوة و السلام و چون اصل است و وصول علیها و علیها
 لاجرم حضرت خلیل که توسط حضرت حبیب را در خطاست است و از روی آن فرموده که در مقام
 و خل شوق و مرد علیها و علی جمیع الانبیاء الصلوة و السلام و الخیات اتمها و اجملها
 سوال چون چنانچه شد حضرت حبیب را امر بتأیید حضرت خلیل که به معنی بود و علیها
 الصلوة و السلام و حضرت در بیان صلوة و سلام بر خود و کمالیت و کمالیت علیها و علیها

چرا فرمایند عظیم الصلوات و التلیات جواب حقیقت شی هر چند بلند تر بود و به تنبیه اقرب باشد بظهور
 حقیقت و عالم غنا تر بود و وصفات و بشریت بیشتر باشد پس وصول این بظهور بطریق
 عروج بان حقیقت متضمن عروج بود و می که حضرت ابراهیم علیهم السلام علیه الصلوة و السلام عطا شده است
 شاه راه است بوصول حقیقت ابراهیمی که در جواب حقیقت محمدی افاضه است چنانچه گذشت و حضرت
 ابراهیم همین راه با نجات رسیده است بنا بر آن مرشده که متابعت آن ملت نموده حقیقت تحقیق
 وصول فرماید و انوار کما صلیت فرموده علیه علیه السلام علیه الصلوة و السلام که صلوة و رحمت برو علیه السلام
 بعد از حصول ملت و وصول حقیقت است یا آنکه گوئیم گاه است که فاضل متابعت منقول و مکتوب
 و ازین امر متابعت هیچ قصه و فاضلیت و از علم نیاید ^{قال الله تعالی} لبیک علیه و علی الله الصلوة
 و السلام و سنا و زهم فی الکافر ^{امیر شورت} باصحاب خالی و تفضل بر ایشان
 شان نیست و الا شورت را چه فائده باشد که حقیقت حضرت صدیق ائینی رب و از بهار الحاصل
 که بعد از حقین است بیت سلا می ظل حقیقت محمدی است برنجی که هر چه در آن حقیقت
 بطریق تعبیت و وراثت و انظیل است از اینجا است که او غنی شد و کمال و فضل و شان بر او
 آنکه قال علیه الصلوة و السلام ما صبی الله شیئا فی صلی الله اکا و قد هدیه الله فی صلاته
 ابی بکر و غیره لا یحکمت که حقیقت اسرافیل علی بنیا و علیه الصلوة و السلام نیز بیان حقیقت
 محمد است علیه و علی جمیع اخوانه الصلوة و السلام نیز بطریق جهالت و ظلمت و در ک حقیقت حضرت
 صدیق ائینی شد که غنه کمال است مراد حقیقت را بلکه اینجا هر دو جهالت دارند ظلمتی و میان
 حاصل نیست اگر فرق است بطلیت و نبوت است چنان سر و کل است علیه علیه السلام علیه الصلوة و السلام
 لهذا آن حقیقت صمدی است و علیه علیه الصلوة و السلام و حقائق ملا که گرام علی بنیا و علیه الصلوة
 و التلیات ناشی از آن حقیقت اسرافیل است علی بنیا و علیه علیه جمیع اخوانه الصلوة و السلام
 سوال عارف از حقیقت خود که عبارت از هم آله است جلشانه که رب است ترستی بپایان رسید
 بان حقیقت جابر است یا نه جواب حصول بان حقیقت بعد از طی مرتب سلوک که عبارت از تمامی
 سیر الیه گفته اند و در نوع است نوعی است که وصول در اینجا طریقه از خلال این هم است که در وظایف

خود را حقیقت خود را نموده است و برنگ اصل برآمده و این اعتبار درین باب بسیار است و عقیده طریقت
 در سالک اگر محض فضل از تعقیبه مخلصه میسر شود و رنگ نیست که ترقی ازین ظل حقیقت نیا جائز است
 بلکه واقع و اگر وصول بنفس حقیقت خود و اعتقاد ترقی از آن لطیف و تعین دیگری جایز نیست که این حقیقت
 نهایت مرتب اعتقاد ذاتی است اما اگر لطیف و در حقیقت دیگری که فوق حقیقت است و است
 جایز است بلکه واقع این سیر کو نیا میسر است که در ای سیر طبعیه و اعتقاد است چنانچه شمه ازین
 در سابق و بیان وصول حقیقت محمدی گذشته است علیه و علی الصلوة و السلام سوال ترقی
 از حقیقت محمدی که حقیقت احقائق است و حقیقت از حقائق ممکنات فوق آن نیست جایز است
 یا نه و تو در سال خود نوشته که ترقی از حقیقت محمدی و اعتقاد حقیقت این ملا حقیقت جوابی است
 نیست زیرا که فوق آن مرتبه مرتبه بالاترین است که وصول از حقایق تعین این محال است و وصول از حقایق
 بی تکلیف گفتن مجرب و نفه است که پیش ازین حقیقت معادله آن استایه نموده و آید اما بعد از وصول
 حقیقت که حکم عدم وصول از حقایق لازم است که ریب در بنیاد شایسته نیست و آنچه نوشته ام که ترقی
 از حقیقت محمدی اعتقاد مراد از آن حقیقت ظل آن حقیقت بوده است که عبارت از جمال حضرت است
 گفته اند و معتبر و جوده کرده و از وقت شتیا به ظل بود باصل و چون محض فضل خداوند جل جلاله از آن
 و از سایر ظلال مخلصه میسر شده و البته شد از آن حقیقت احقائق و ترقی نیست بلکه جایز است که قدم از بنیاد
 و پیش نهاد و قدم در جواب ندان است و از مکان آمدن که محال عقیده است و شرعی سوال ازین
 تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات نیز از آن حقیقت ترقی واقع نشود
 جواب آن حضرت علیه و علیهم الصلوة و السلام نیز باصل و شان با آن جا به و جلال همیشه ممکن است و هرگز از بنیاد
 نخواهد بود و بوجوب آید پیوسته که مستلزم تحقیق است و الله تعالی الله ان یكون الله ندو
 بشری یا دع ما اذعته الضاری فی بیهم اخر سوال از تحقیق سابق واضح گشت که دیگر از
 نیز لطیف و وارث او علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات و وصول حقیقت احقائق نیز حقایق و اتحادی با
 ثابت است و شریکته در کمال غافل و کائنات پسین تقدیر فوق در میان متبوع و در میان
 و طفیل درین کمال که متضمن فرج حجاب تقاع و سطر است و فوق جمیع کمالات است چه بود و نام

منرت باشد و متوجع و صیقلی و تالیه و طفیلی نیست جواب معلول الحاق و دیگران این حقیقت از نظر
 احقاق خادم است بخدوم و وصول طفیلی است به جلیل اگر وصل از شخص اص است که قبل قایل از خود
 خادم است و اگر از انبیا است علیه السلام و سلوات و تهلیات هم طفیلی است و خادم که اولش خورست او را
 شرکت بخدوم و کلام عزت و ابر و است و جناب و طفیلی هر چند طبعی است هم لغت است اما طفیلی طفیلی است
 خادمان که با بکنه عالمیه بتبیت بخدوم می رسند و از طبع مخصوصه اولش بخورند و عزت و احترام می یابند
 از بزرگه بخدوم است و از علو متابعت است که بخدوم را با وجود عزت ذاتی عزت و دیگر از راه
 احقاق خادمان پیدا شود و از دیار ارتفاع شان و دنیا بدینکاست نام که در حدیث نبوی است
 علی صاحبها الصلوة والسلام من کلمته حسنة فله اجرها و اجر کل من تبعه را درسته حسنه از نظر
 تابعان بیشتر باشند او را مثل از جوشان یاده تر بود و موجب باز و با منرت او باشد پرتابان
 با متوجع چه شرکت باشد و کلام مساوات متوجع گردد و بشنود بشنود است که جمعی سیکام باشند و کلام
 یکدست بودند اما با هر کدام شان حال جدا باشد و هیچ کس را از دیگری اطلاع نباشد و از او به طهارت
 و بخت آن سرور و بختیقام باشند و از یکطعام و شربت طری و نایند علیه علی بن ابی طالب
 و السلام لیکن حال که با سرور باشد با آنجا باشد و التذاتی سرور که او را باشد اینا تر بود علیه
 علیه السلام و السلام و اگر اینها را در جمیع امور انجا شرکت یا او بود و فضیلت انجا نیز و فضیلت
 او بر لازم آید علیه و علی بن ابی طالب علیه السلام که فضیلت انجا بجهت کثرت ثواب است
 سوال این عقین چه که عقین را است و حقیقت محمد است علیه و علی علیه السلام و السلام لیکن
 یا واجب است یا قدیم صاحب عقین را که حقیقت محمد گفته است و عقین را
 بوجدت کرده و عقین عقین را که حدیث گفته است و عقین را که از احقاف ممکن است
 در آخرت اثبات نموده هر عقین را عقین جو به میگوید و قدیم سیدان درسته منزل گیر که روحی
 و مثالی و حقیقت عقین را که حقیقت محمد است و عقین را که حدیث گفته است و عقین را که از احقاف ممکن است
 نیست که از عقین را که عقین را که حدیث گفته است و عقین را که از احقاف ممکن است
 است که از عقین را که حدیث گفته است و عقین را که از احقاف ممکن است

هجر حال گوئیم که آن تعین لقین امکانی است و مخلوق و حادث است قال علیه و علی
 الصلوة والسلام اول ما خلق الله نورى و در احادیث دیگر تعین وقت خلقت
 آن نور هم آمده است چنانچه فرموده قبل خلق السموات بالعمی عام و امثال و هر چه مخلوق
 و مسبوق بعد هم هست ممکن است و حادث و چون حقیقت حقائق که سبق حقائق است مخلوق
 ممکن گشت حقائق و دیگران بطریق اولی مخلوق خواهند بود و امکان و حدوث خواهند داشت
 عجبت اگر شیخ قدس سره حقیقت محمدری را بلکه حقائق جمیع ممکنات را که اعیان ثانی گفته
 است از کجا حکم بوجوبشان میکند و قدیم میدانند و التزام خلاف قول بنی بنیاد علیه و علی
 الصلوة و السلام ممکن با جبر خود ممکن است و بصورت و حقیقت خود ممکن تعین و جبر
 حقیقت ممکن بر چه بود حقیقت ممکن البته باید که ممکن باشد که ممکن را با وجوب تقاضا
 اشتراک و انشای نیست غیر از آنکه ممکن مخلوق است و او تعالی خالق او و شیخ چون
 در میان واجب ممکن تمیز نمی کند و خود میفرماید لعدم التمییز بینها اگر واجب ممکن گوید ممکن
 واجب یک ندارد اگر بعد و شرح فرمایند کمال کرم و عفو هست ربنا لا تؤاخذنا بالیسیر
 او امخطا کسوال خود در مسائل خود و در میان واجب تعالی و ممکن نسبت به حالت ظلمت
 اثبات کرده و ممکن اظلال واجب تعالی گفته و تمیز واجب تعالی با اعتبار اصالت حقیقت ممکن که اظلال
 است نوشته و معارف کثیره بر این متفرع ساخته اگر این اعتبار شیخ قدس سره نیز واجب تعالی
 حقیقت ممکن گوید چه مخلوق لازم می دید چه لا ملام بود و جواب انبشیم معلوم که اثبات نسبت نامرئی
 واجب تعالی و ممکن شرح به ثبوت آنها وارد نشده است بهمان معارف سکریه است و از
 نامرئی است بحقیقت معلوم می ممکن چه بود که اظلال واجب شد تعالی و واجب تعالی چه اظلال
 بود که اظلال معزم تولید به مثل است و بنی از شایسته عدم کمال لطافت اصل هرگاه محمد رسول الله
 از لطافت اظلال نبود خدا محمد را چگونه اظلال شد موجود و در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت
 زلت تعالی و صفات ثانی حقیقت او تعالی و تقدس و ماسوای آن هر چه باشد با جبر
 او تعالی موجود گشته است و ممکن و مخلوق و حادث است و هیچ مخلوقی اظلال خالق خود

و غیر از نجوایت هیچ انتسابی بخالق تعالی و او را کسی آن نسبت که شرعاً بان اردست ندارد و
علم تجلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید و نشان نشان باصل می برود و چون
عنایت منازل طلالان اسطی کرده باصل بر یک بعض فضل و تقال می یابد که این اصل هم
حکم داشته است و شایان مطلوبیت نبوده که بدو امکان شتم است و مطلوب و رومی خط
او را که دوصل وصال است سر پنا آیتنا من لدنا کسرحمة و هی لنا من امرنا انشا
فصل فضائل باب کلمات کتابی لانا حسن کشمیری و ملوی حسن الله سبحانه احواله و
حاصل آن رساله الفقیر فرستاده بود و در اینجا سوله چند اندراج نموده طلب حل آن کرده و چون
حال آن مختصم بنامها بعضی اسرار بوده است با بعضی موافق دیگر فقیر و جواب آن جزا
نمیکرده و قبل میگذرانید چون مشارالیه را بر فقیر حق عظیم بوده است که بحسن ولایت ایشان
بدولت حضور ولایت پناه حاوی طریق اندراج نهایت فی البدایت مشرف شده است
و سبق الف و بابی بنظریق را از ایشان اخذ کرده و فیوض برکات بی اندازه را در دست
ایشان استقاده نموده ناچار حل بعضی سوله را که مناسب علوم این رساله بوده است
و فیلین رساله درج کرده و الله سبحانه که الهادی فی السبیل الرشاد پر سیده بودند که کلمات
صوفیه و معنوی و ظاهری و باطنی علی و علی و نبوی و اخروی هر چه در نوع بشر ممکن است
در حضرت خیر البشر علیه و علی له الصلوة والسلام الی یوم بحشر بالفعل حاصل ممکن است
چنانچه از حدیث تفسیر ناسیده لادامه و کافیه و ادم و من دون تحت لوانی یوم القیة
و فعلت علم اکالین و اکالین و امثال آنها فهم میشود و آنچه شری و بطحیری یا موقوف بر تو
خواهد بود هم با حسن وجه جلوه خواهد نمود پس برین تقدیر خزن السنه و صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم که بدوام و بکثرت موصوف و معروفست چراست و از سبب چیت
چه خزن و اندوه را سبب البتة فقدان چیزی است که آنرا سخا و اندوه و ما استناده
و فقدان کما فی ازان حضرت خاتمیه علیه و صلی الله الصلوة و التحیه نظریا و صلال
محمدی و نظریات خداوندی جل سلطان که شامل حال خیر مال و دست علیه و

آله الصلوة و السلام و تحسین است و چون نظر بعیدیت و عجز و بشریت او صلی الله علیه و آله و سلم نموده آید و ملاحظه عزت و جلال عظمت و کبریا و استغفار ذاتی او تعالی کرد شود و حصول احسن و فقدان کماله از کمالات بے نهایت او تعالی و در حق آن سرور و عز علی و علی آله الصلوة و السلام هیچ مستبعد نبوده بلکه شایان حال بزرگ باشد که میوه و گنجینه عظمی و کریمه کائنات که اکبر بشارت و بر نیفتد گواه عدل و اثبات فقدان در حق کل دنیا بدین ممکن هر خیر و درجات عیار رسد از حقیقت واجب چه در یاد و حادث از قدیم چه فکر و وقت چگونه احاطه غیر متناهی نماید و آنچه نوشته اند که هر کمال در نوع بشر ممکن است و حضرت قائمیت بالفعل حاصل است علیه و علی آله الصلوة و السلام بے فضل کلی بر کل مخصوص بانست است علیه و علی آله الصلوة و السلام اما کماله باشد که راجع بفضیل جزو بود و هست که مخصوص به بعضی از انبیا و اکرام و ملائکه عظام باشد علی بنیا و علیهم الصلوات و تسلیات و هیچ قصوری و فضل کلی او بخند علیه و علی آله الصلوة و السلام در احادیث صحیح آمده است که بعضی از کمالات و افراد امتان باشد که انبیا خبیطه آن نمایند علیهم الصلوات و تسلیات و حال آنکه فضل کلی بر انبیا است بر جمیع افراد امتان و نیز در حدیث آمده است که شهادت فی سبیل الله به چند چیز بر انبیا مزیت دارند شهادت را احتیاج بعسل نیست و انبیا را عسل با بدوا و بر شهادت نماز جنازه نیامده است چنانچه مذکور است امام شافعی است و بر انبیا نماز جنازه باید کرد و در قرآن فرموده که شهادت را شاموتی نه پذیرد که احیاء انبیا را مواتی فرموده اینهمه فضائل خبریه اند قصوری و فضل کلی انبیا ندارند پس نقل مذکور که بسبب فقدان بعضی از فضائل خبریه خرفه و اندوهی نسبت بان سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام طاری گردد که سبب حصول استعدا و حصول آن فضائل شود مثلا بانبوت و رجه شهادت جمع شود و اگر مسلم داریم که جمیع کمالات جمیع افراد امتان در آن حضرت بالفعل حاصل است علیه و علی آله الصلوة و السلام گوئیم که چون حضرت علیای آن سرور بلند افتاده است علیه و علی آله الصلوة و السلام بان کمالات

الكفائتے نماید و جل من فرید گو این شوق فوق شوق میفرماید و چون کمالات فوق از مکان
 حصول بشری خارج اند ناچار دوام خزن و افراط اند و نقد وقت است تحقیق این بحث
 است و ائمه سبحانه اعلم بحقیقه الحال که مدار کار و طریقت و حقیقت و دور قریب و معرفت
 بر فنا است و بر زوال بشریت و احکام امکان است **۵** سیکس تا نگردد و او فنا نیست و
 بارگاه کبریا هر قدر که از وجود بشریت باقی است حجابی همان قدر است و ارتفاع
 صفات بشریت با کمال کل ممکن نیست چه در خواص چه در اخص خواص شیخ عطا فرماید
۵ منی بینے کہ شاہی چون پیغمبر نیافت او فقر کل تعریف کم برہ از فقر کل وال صفات
 بشریت و امکان با کمال خود هست کہ حصول آن مستور نیست کہ مستلزم قلب مطابق است
 چه ممکن اگر ترقی نمود از امکان خود متعلق گردد و دیگر آئینہ واجب شود و آن محال عقلی است و سر
 و آنچه بزرگ گفته است **۵** چو ممکن گردد امکان بر نشاندہ جز واجب و در چیزی نماند
 محمول بر تشبیه است نہ محمول بر تحقیق و تقریر کہ آن غیر واقع است خیزی فرماید **۵**
 سیر کو ممکن و دو عالم جدا بر گز نشد و ائمه علم سوال بقای احکام و آثار امکان در مقام
 قایم سید علی است کہ قوس امکان و قوس وجوب نجابر است اما در مقام ادا و انی کہ بالاحت
 مخصوص علیان سرور است علیہ و علیہ الصلوٰۃ و السلام بقای احکام امکان بچی یعنی است و
 مابہ الامتیاز و وجوب امکان عدم است کہ طرفی از امکان است چه طرف دیگر از امکان
 کہ وجود است قدر مشترک است در میان وجوب و امکان و در مقام ادا و انی
 احکام عدم رز و زوال می آرد و رفع امتیاز قوسین بنیادینہ انچه امکان با کمال مرقع سیکس
 و انقلاب وجوب نماید کہ آن محال است کما مر آنقدر است کہ در مقام قایم سید علی
 محجب ظلماتی نہ برآمده است کہ از آثار عدم است و در مقام ادا و انی اگر حجاب است
 نورانی است و از راه طرف وجود امکان آمده است و برین توجیه توان حمل کرد و متحر
 بیت آن بزرگ را کہ بالا گذشتہ است و از نشاندن گرد امکان زوال احکام
 عدم آنکہ سر ستر کرد و است مراد توان و است سوال بر گاه طرف عدم از امکان

زائل گشت و مابہ الامتياز که در میان امکان و وجوب یک مرتفع شد و غیر از وجود که طرف
دیگر امکان است و قدر مشترک است در میان وجوب و امکان و اینجا نمانده است اما که
امکان از حقیقت خود متخلک گشته بوجوب که وجود صرف است لکن شد و قلب حقیقت لازم
آمد و معنی بیت آن بزرگ که مذکور شد به مجرد واجب و چیزی نماند بر حقیقت محمول گشت
جواب این وجود که در طرف ممکن کائن است ظل آن وجود است که در وجود ثابت
است نه عین آن وجود است و این وجوب که از زوال طرف عدم در ممکن پیدا
شده است وجوباً بغیر است که قسمی از ممکن است نه وجوباً بالذات تا قلب حقیقت لازم
نیاید چار تقاع این عدم از راه ذات ممکن نیاید است تا واجب بالذات گردد و محال لازم
بلکه ارتقاع این عدم در ممکن بواسطه سبب و وجوب حضرت واجب الوجود و قهرمان حضرت
وجوب است تعالی و تقدس بر ذات ممکن متبادر از وجوب که در مصرع سابق قیاس
است وجوب ذاتی است نه وجوباً بغیر و وجود را قدر مشترک گفتن در وجوب امکان
از قبیل اشتراک لفظی است نه معنوی اگر چه آنرا کلمه مشکک گویند چه وجود ممکن با وجوب
واجب تعالی فی حقیقت هیچ شریک نیست تا کلیت و جزئیة متصور شود سوال فنا و بقا
که صوفیه علیه گفته اند و ولایت را عبارت از ان ساختن بجهت معنی است هر گاه ارتقاع صفات
بشریت متصور نباشد فنا چه کجایش دارد و جرات بیان فنا که در ولایت معتبر است باعتبار
شعور و شهود است که عبارت از انبیان ماسوای حق است سبحانه نه ارتقاع ماسوای
غایت مافی الباب صاحبان فنا و غلبات بکرم عدم شعور شیا را عدم اشیای نگارند
و آن را ارتقاع ماسوای می فهمد و بان تسلیم می یابد و اگر بعض فضل و اثر فی
داود بدولت صحو شرف سازند و صاحب تمیز کنند میدانند که آن فنا نیست
اشیا بوده است نه اعدام اشیای و این نسیان اگر زائل گشته است گرفتار
به اشیاست که ممکن داشته و مذموم بوده نه نفس اشیای بر همان صرافت
بر جا و بر پا است و از فیض و اعدام او مستغنی الا انتقام سیاهی بر شیبی

که خود گشت به و چون بفضل این دید و این تمیز عطا شد آن تشلی زائل گشت و بجای
آن خزن و اندوه و بی آرامی نشست و دانست که بود او مرضی است که بسی لایتمام او
نابود نشود و یافت که در سنگ و دیو پای طاوس که همیشه جانگاہ اوست نقص مکان قصور
حدوث همواره جانگاہ او خواهد بود و عجب مله است عارف هر چند بالاتر میرود و ترقیات
و عروجات بیشتر بنیاد این دید نقص و روی زیاده تر میگردد و تصور بیشتر و نظر دقیق
و بی قرار و بی آرام بسیار و همان قصه شاگرد رسن تالبت که از روی تعجب بشارت
گفت که هر چند کار بیشتر میکنم و در تری افتم مگر از نیجاست که آنسور فرموده علیه و علی اله
الصلوة والسلام که در یاکت رب العالمین خلق محمد و نیز فرموده علیه و علی اله الصلوة والسلام
ما اودی بنی مثلنا و ذیت ما که مراد ازین ایذا ایامی همین دید نقص و قصور است
که موجب کمال خزن و اندوه است چه اندای دیگر در انبیای دیگر توان گفت که بیشتر بود
علیه بنیا و علیه الصلوة و التسلیمات حضرت نوح علیه بنیا و علیه الصلوة و السلام و
و پنجاه سال در قوم بوده و دعوت کرده و ایذاهای گوناگون کشیده بقول است که قوم
او علیه السلام در وقت دعوت القدر سنگ بروی منیزند که از بسیار سنگ آبر
میپوش می شد و طغیانی افتاد و در سنگها مستور میگشت و چون بحال می آمد شروع در
دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله میشدند و اندکی ان بیبلغ الکتاب ابله باند
دانست که این دید نقص و قصور از دور است بلکه از قرب حضور است چه که دور است که
در محل صفای نورانی بسیار بطور می آید و که دور است بسیار در محل مکر و ظلمانی اندک
و آنکه در سابق گفته شد که مدارک قرب و معرفت بر فنا است زیرا که سالک تا از خود
فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود نه بر آید بطلوب سد چه چه
با مطلوب از قبیل جمیع دو لقیض است که در امکان ثبوت عدم ضروری است و در
و چون سلب عدم ضروری و با مطلوب نرسد از کمالات مطلوب چه در یاد و کمال
او را غیر ماضی کمال خود چه در کمال کمال الشیء از جمیع اشیاء و بغیر از قضیه مقرر

مستوفی است صبی که بلذت جماع رسیده است اگر از کمال آن گوید شیرین خواهد گفت نه بلغم
و شیرینی انرا در رنگ شیرینی نبات خواهد داشت که وجدانی او غیر آن نیست و این کمال کمال
اونست بلکه کمالیت که مجمل مختصر آن صبی است که فی الحقیقت راجع بهست نه بآن پیر
هر چه از مطلوب قبل خود بی علام او گوید از خود گفته باشد و هر چه از و ستاید خود راستوده
باشد اینجا عارفی فرماید لاند بود که در کرمیه **وَانْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا لَيْسَ بِحَقٍّ** ضمیر جمله راجع
لبشی باشد یعنی هیچ چیز لیس و تقدیس ستایش نمی نماید مگر خود را لهذا **اقال البسطا**
سبحانی لا عاده التسبیح الیه خوش گفت **س** لے شده هم جمال خوشین پیوسته
هم خیال خوشین به قسم خلاقان انجمال زبان کمان هست اگر بر هم نهشت خیال اگر
معتوق خیالے در سرست نهست معشوق آن خیال دیگر است به صاحب فصوص هر باید
والتجلی من الذات لا یكون الا بصورة المبتدئ ما رای سوى صورته فی مرآت
و اما الحق که **انرا** امکان رویت را از روی متابعت گفته است نه از روی تحقیق زیرا که
در دنیا جا نرس است و در آخرت واقع و چون فنا کلیت سالک متمم شود و وصول انصال
بطلوب آن ممنوع گشت و معرفت بی وصول صورت نه نسبت ناچار عجز از معرفت لازم
آمد و عجز از معرفت عین معرفت گشت گفته نشود که عجز از معرفت چگونه معرفت باشد که نقض
اوست زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت است باز نه لا یعرف قال الصديق
الا کبر رضی الله تعالی عنه العجز عن درک **الدراک** قسما ان من لم یجعل الخلق
سبیل **الا** بالعجز عن بررگه فرماید **سبحان** خالقے که صفاتش ز کبر باده بر خاک عجز می کنند
عقل انبیاء بهرگاه انبیاء علیهم الصلوات و التلیات و معرفت صفات کبریا عا جز آما ند و ملا که
گرام علی نبیا و علیهم الصلوات و التلیات گویند سبحانک ما عرفناک حق معرفت و صدیق اکبر
رسول و ارسا بن است خیر الامم است اعتراف بعجز نماید و یگری چه بود که دم از معرفت زند
مگر که چهل کعب خود را معرفت انکار و و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نهایت
مراتب عروج است و منتهای غایات مدارج قرب تا به نقطه آخر نرسد و طی مراتب تجلیات

و ظواهرات نماید و وصل الفضال را که مدتها بآن خورسند بود عین فضل الفضال بآن بد
بدولت این عجز مشرف نشود و از خدا نا شناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق
نداند سوال پس وجوب معرفت خدا جل شانہ بچه معنی بود و جواب وجوب معرفت
بآن معنی است که هر چه شرع بآن وارد شده است و معرفت ذات و صفات واجب
جل شانہ شناختن آن واجب است و هر معرفتی که از غیر شریعت مستفاد میگردد و زنی فقیر
آنرا معرفت خدا گفتن جرات است و بطین و تخمین بر حق حکم کردن جل علایق کون علی الله
ما لا یعلمون مگر از اینجا گفته باشند سراج است و امام ائمه امام عظیم کوفی رضی الله تعالی عنه
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک و لکن عرفناک حق معرفتک اگر چه این قول بر اکثری است
اما قابل توجیه و جیه است زیرا که حق معرفت است که حق سبحانہ را جمیع انچه شریعت با آن
ناطق گشته است از کمالات و تزیینات و تقریبات او قاطعاً شناخته شود چه ما و احو
آن از معرفت چیزی نمانده است که مانع حق معرفت گردد سوال درین معرفت عوام و خواص
شکرت دارند بلکه مساوات و لازم می آید که معرفت عوام مومنان مثل معرفت خواص انبیا
باشد علیم لاهلوات و لتسلیمات که همرا حق معرفت حاصل است این مسئله در رنگ و بوی
است که امام عظیم مسموده است الا یمان لا یزید و لا ینقص و در اینجا
گفته اند که ازین عبارت لازم می آید که ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا و عظیم
لاهلوات و لتسلیمات جواب حالین شبه قویه مدنی بروقیقه است که این فقیر را بجز
فضل و کرم بآن محضد ساخته اند و آن وقیقه است که حق معرفت است که بآن
سعارف شریعیه عارف عجز از معرفت لاحق شود و مثلاً شریعت وارد گشته است
به ثبوت صفت علم مر واجب را قاطعاً و آن علم در رنگ ذات واجب قاطعاً
یعنی و بیچگونگی است و از حیث ادراک ما بیرون اگر انعلم را قیاس بعلم خود کرده
بشناسد شناخته باشد بلکه اینجا شناخت محمول و مخرج خود است نه معرفت
علم حق که صفت کمال است سبحانہ پس درین صورت نفس معرفت نیست و حق معرفت

چه بود و اگر معلوم از قیاس و تخمین به عجز آید و به وجدان و حال یا دیگر آنرا نمی توان
شناخت و دانند که نصیب از ان غیر از ایمان به ثبوت این صفت کمال پنج نیست
این زمان هم معرفت حاصل گشت و هم حق معرفت پس نفس الحقیقت اصل معرفت است
حق معرفت آمد و آنچه حق معرفت نیست اصل معرفت هم نیست پس عوام را در حق معرفت
با خواص شرکت نشد اسوات به گنجایش و در سوال چون حق معرفت بود و باید که
عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت هم نیست جواب معرفت را صورتی است و
حقیقتی آن معرفتی که عین حق معرفت است حقیقت معرفت است که مربوط است به عجز از
معرفت و صورتش آنچه بعد از این عجز نرسد و از شائبه متعالیه صفات امکان نرسد چنانچه
گذشت از کمال فضل است که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و
نجات را بان مربوط ساخته چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند و دخل جنت
بران ترتیب ساخته و صورت ایمان صورت معرفت کافی است و در حقیقت ایمان
از حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است صورت
و حقیقت و آنچه نصیب عوام است صورت است و آنچه خواص عطا شده حقیقت پس ایمان
عوام مثل ایمان انبیاء شد که اخص خواص اند علیهم الصلوات و التسلیمات چه آن ایمان
دیگر است و این ایمان دیگر و باید یکگر مائمت ندارند و در حقیقت ایمان چون عجز
از معرفت ما خوف است و معرفت با نه لایعرف موجود هر آینه زیادت و نقصان آنجا
مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات است پس حقیقت
ایمان زیادتی و نقصان بود و الله سبحانه اعلم بحقیقت احوال سوال ازین تفسیر لازم
آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه علیه از حیر اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جل و علا
با آنها هیچ مربوط نبوده که حق معرفت بعالم شرعی حاصل شد و معرفتی نماند که صوفیه
آن ابتلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما و معرفت حق جل شأنه پیچ مرتبت
ثابت گشت بجای علوم و معارف کشفیه صوفیه معذات اندر آن عجز را که بجای

حق معرفت
صورت

صورت معرفت
حقیقت معرفت

الخاتمة منتصیان ایشان را میسر گردد و این بزرگواران برنجاسی این معارف کشفیه
 بدولت آن عجز نشدند و پس معارف این برگزیدگان معتبر باشد که وسیله حصول
 حق معرفت است و در پی وصول بان حقیقه سوال چون عجز از معرفت ثابت شد
 و کمال منحصر در عجز آمد پس صوفیه علیه که مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بجهت معنی بود
 و از علم یقین و عین یقین و حق یقین چه مراد باشد جواب این فقیر را میسر نیامد
 مشاجره است این بزرگواران این مراتب سه گانه را نسبت بذات حق جل جلاله
 اعتبار کرده اند و علم یقین و عین یقین و حق یقین دران حضرت جل سلطان
 اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علم آتش را که با استدلال از دکان حاصل شود
 علم یقین نسبت به آتش گفته اند و دیدن آتش را عین یقین تصور نموده اند و تحقق
 شدن حق یقین و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیات که در اول اند بر حضرت
 ذات واجب جل سلطان فرود آورده است و علم و عین و حق در دوال گفته اند و در
 که آن از علم و عین و حق برتر است و در تمثیل علم و عین و حق نسبت بدخان دانسته
 نه نسبت به آتش است چه اگر علم دکان با استدلال حاصل گشته است علم یقین است
 نسبت بدخان که مستلزم آتش است و اگر دکان را دیده است و از اینجا استدلال
 بوجود آتش کرده عین یقین است نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از اینجا
 استدلال به آتش کرد حق یقین است نسبت بدخان و این استدلال تمام است از
 استدلال سابق که آن استدلال زافاق است و این استدلال زافاق که بدخان
 متحقق گشته است و ایضا در عین یقین دکان و وسطه است و در حق یقین وسطه
 نیست بلکه همان نسبتی که دکان را به آتش کائن است و این نیز همان نسبت حاصل
 میگردد و به اعلا می مارجم قرب میرسد که ما و را می علم و عین و حق است گفته نشود که
 چون وسطه مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین یقین است زیرا که گویم ارتفاع
 وسطه در تحقیق رویت کفایت نمیکند چیزی را می دیگر باید که وجود آن متفق و است و چون

مراتب یقین ہر راجع بآیات گشت و معرفتے نامذکر راجع بدلول باشد ناچار عجز از معرفت
 در بدلول لازم آید و معرفتے غیر از سلب معرفت انجا تحقق نگشت و اگر این مراتب
 ستہ گانہ یقین راجع بآیات کردہ نشود و بدلول راجع باشد عجز ازین معرفت صورت
 چہ دارد و سلب معرفت را منہ چہ بود بسم اللہ الرحمن الرحیم محمد و سلام علی
 عبادہ الذین اصطفی را ہجائے کہ بجانب س موصول اند و اندر ہی است کہ بقرب
 نبوت تعلق دارد علی اربابہا الصلوٰۃ و السلام و موصول اصل الاصل است و صلیا
 این راہ بالا صالت انبیاء اند علیہم الصلوٰۃ و السلام و صحابہ الیشان و از سائر امتا
 تا اگر ابا بند دولت میوازند اگر چہ قلیل بودند بلکہ اقل و درین راہ توسط و حیل و نیست
 ہر کہ ازین واصلان فیض میگیرے توسط احدی از صہل خذینا بدو پیچیکے دیگر
 را حائل نیست و راہی است کہ بقرب ولایت تعلق دارد و قطب اتقاد و بدلا و
 نجبا و عامہ اولیاء اللہ ہمین راہ و صہل اند راہ سلوک عبارت ازین راہ است بلکہ
 جذبہ متعارفہ نیز دخل ہمین است و توسط و حیل و درین راہ کائن است و پیچیدہ
 واصلان این راہ و سرگردہ انجھا و منیر فیض بن بزرگواران حضرت علی مرتضی
 کرم اللہ تعالی و وجہ الکرم و این منصب عظیم الشان بالیشان تعلق دارد و بوقام
 کو تیار ہر دو قدم مبارک آن سرور علیہ و علیہ السلام بر فرق مبارک او
 کرم اللہ تعالی و وجہ حضرت فاطمہ و حضرات حسنین رضی اللہ تعالی عنہم و بوقام
 بالیشان شہر کھنڈ انکارم کہ حضرت امیر قبل زنشادہ عنصری نیز ملاذ این مقام بود
 اند چنانچہ بعد از زنشادہ عنصری و ہر کہ ا فیض و ہدایت ازین راہ میرسد بتوسط ایشان
 میرسد چہ ایشان نزد نقطہ منتھائے این راہ و مرکز این مقام بالیشان تعلق دارد
 و درہ حضرات امیر تمام شد این منصب عظیم القدر حضرات حسنین ترتیباً مفوض
 و سلم گشت و بعد از ایشان بہر یکے از ائمہ اثنا عشر علی الترتیب و التفصیل قرار
 گرفت و در انحصار این بزرگواران و ہمچنین بعد از آن افعال ایشان ہر کہ ا فیض

مکتوب بہ سید بن محمد تہا سی در بیان انحراف سہای کہ موصول بہ نجاف فی سہی اند

و هدایت میرسد توسط این بزرگواران بوده و بخیلو له الشیطان هر چند اقطاب
و نجای وقت بوده باشند و ملازم و مجار همه ایشان بوده اند چه طراف را غیر از
هرگز چاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رسید قریب
و چون نوبت این بزرگوار شد منصب مذکور با و قدس سره مفوض گشت و آنکه
آنکه مذکورین و حضرت شیخ بیچکس برین مرکز مشهور و دیگر و وصول فیوض و
برکات دین راه بصره که باشد از اقطاب نجبا توسط شریف او میفرمود میسر میشد
مرکز غیر او را میسر شده از اینجا است که فرموده شعرا قلت شمس الاولین و شمسنا
و ابداء علی افق العلی تعرب و مراد از شمس قتاب فیضان هدایت و ارشاد است
و از افول آن عدم فیضان مذکور و چون بوجود حضرت شیخ معامله که با اولین تعلق
داشت با و قرار گرفت و او وسطه وصول رشد و هدایت گردید چنانچه پیش از بزرگوار
اولین بوده اند و نیز معامله توسط فیضان برپا است پس او است ناچار است
آنکه اقلت شمس الاولین و شمسنا آنکه سوال این حکم مقتضی است بمجدد الف
زیرا که در بیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبه از مکتوبات جلده ثانی اندراج یافته
است که هر چه از قسم فیض و ارادت بامان برسد توسط او باشد هر چند قطره
و اما و باشد و بدو و نجبار وقت بودند گویم که مجدد الف درین مقام نائب شایسته
حضرت شیخ است و بنیابت حضرت شیخ این معامله با و مربوط است چنانکه گفته
نور القمر متفاد من نور الشمس فلامحذور سوال منه مجدد الف که بالا مذکور شد شکل
است زیرا که در مدت مذکوره حضرت علیه علی بنیاد علیه الصلوة و السلام خواست
نزول فرمود و حضرت محمدی علیه الرضوان نیز خواهند ظهور نمود و معامله این
بزرگواران برتر از آن است که توسط احدی اخذ فیوض نمایند چرا که یک معامله توسط
مربوط براه دومی است از دو راه مذکور عبارت از قرب ایت است و در راه اول که
عبارت از قرب نبوت است معامله توسط مفقود است هر که بآن راه وصل گشته

وپیچ جائے و متوسط در میان ندارد و بلے توسط احدی خدمت فیض و برکات میاید
توسط وحی و ولایت و راه اخیر است فقط معامله آن موطن علاءه است چنانچه گذشت
و حضرت علی علی بن ابی طالب و علیه الصلوٰۃ و السلام و حضرت محمد ص علیہ الرضوان سلام
اول و صل اند چنانچه حضرات شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہما برآه اول و صل گذشت
در ضمن آن سرور اند علی و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام و انجا شان خاص از اند علم
نفاذ و در جات متشعبه باید دانست رواست شخصی از راه قرب ولایت
بقریب نبوت برسد و هر دو معامله شریک باشد و بطریق نبیا علیهم الصلوٰۃ و السلام
اورا انجام جابد بند کارخانه با و مریوط سازند و انجا هم معامله با و منوط گردد
خاص کند نیزه مصلحت عام را و ذلک فضل اللہ یؤتیه من یشاء و اللہ
ذو الفضل العظیم سبحان ربک رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین و بعد
حمد رب العالمین و محمد و رب العالمین

اللهم الحمد و المنة که جلد ثالث مکتوبات امام ربانے حضرت مجدد الف ثانی
رحمة اللہ علیہ تباریک و از دهم ربیع الثانی سن یک هزار و صد و شصت و شصت
پنجمه اہتمام ہر نربستان شریعت مصطفیٰ مولوی شیر محمد خاں صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ
تمام رسید و بحسن خاتمت انجامید فقط

احوال حضرت مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ و انظر

از زبان خادم حقیقت ترجان حبیب الدین سوزان

الحمد لله رب العالمین و الصلوٰۃ و السلام علی خیر خلقہ محمد و آلہ و صحابہ جمیعین
اما بعد این تکلمہ الیت در بعضی از احوال مقیم سہر اوقات اجلال و مقوم تہا بحال

حضرت شیخ احمد سرسندی الفاروقی نقشبندی که مقتدای اسباب عرفان و
پیشوای صحاب ذوق و وجدان بوده است هیچکس حقایق شریعت طریقت را
در مصنفات خود چنان مضبوط و مربوط نکرده است که وی در مکتوبات خود بظاهر
ظهور و باطن نور محمد مظهر در مقامات احمدیه میگردد که ولادت خدمت مولانا در سن
نهمصد و هفتاد و یک بوده است و بر پیشانی نورانی از ایام طفولیت انوار
رشد و ولایت و آثار لطف و عنایت ظاهر شده اند تا آنکه بعد از خدمت
نجدیست صاحب جلال و قال حضرت شاه کمال بطریقه قادریه و آید و مود
الطاف بزرگانه شد و حفظ کلام الله نموده از پدر خود شیخ عبدالاحد علوم
ستارفه و معارف توحید تحصیل فرموده و سلسله چشتیه اجازت ارشاد یافته قائم
ایشان گردید و در عمر مقتده سالگی که آغاز شباب است و حکم حدیث نبوی شعبه
است از جنون و جمیع علوم ظاهری و باطنی از امثال و اقربان خود گوی سبقت
رود و چنانچه سعدی شیرازی فرموده قطعه شب تاریک دوستان خدای
می تابد چو روز رخشنده به این سعادت بزور بازو نیست تا نه بخشد خدای
بخشنده و آخر در سال خدمت صاحب الشریعت و الطریقت و تحقیق حضرت
خواجه محمد باقی روضی المدینه که یکی از اکابر نقشبندیه اند شش و هشت پنجاب
بها و الله و الدین خواجه بجا و الدین نقشبند رحمه الله علیه میرسد رسیده
اخذ طریقه انقیه ایشان نموده و در و ماه کم و بیش ویدانچه و رسید بانچه رسید
گویند که خواجه در آن روز با یکی از مخلصان نوشته بود که شیخ احمد نام مردی است
از سرسند کثیر العلم و قوی العمل روزی با فقیر مستمند نشست و برخاست کرده
بود بسی عجب و زکار از مشاهده میشود و بان می ماند که آقا بے شود که عالمی
از آن روشن گردد و وفات شیخ در بیست و هفتم صفر سن یغیزار و بیست و چهار
و او را در سرسند مرا پس ازین نموده میشود که حق آگاه خیر خواه خلق الله است

سید و مولای منی لانا شیر محمد رضا صاحب م الله عافیه کلمات طیبات ایشان را بر این نایاب
 خلألق بقالب طبع درآورده است و تصحیح آن حتی الامکان جهد بلیغ بکار برده تا یقین از عین
 بیغایت آلهیست که بذکر قبول مذکور شود و بعین ضامن طور سوزان خوشترین پیش ازین
 بخوش سخن بکت با لغت عمایصفون و سلم علی المرسلین و محمد و رب العالمین ^{و محمد و رب العالمین}
 حمد و از و سبحان که ذات و صفاتش از وسعت حدوث و امکان مبلر و تقدیس تنزهش از
 ادراک و عقل بچو مانا قصان بر و علی فسجانه اعظم شأنه لا یحیط به عقل و و بها هو القدر الدی
 الام و حده لا شریک له پس کلماتی من الاشیاء و ان ثبت الکاملون المثل الاعلی لکنه و ر الوار
 شکل و وصف سبحانه عمایصفون و صلوة و سلام بر نبی کریم که انک علمی خلق عظیم صفت از
 بحکم خلقش است و لولاک لما خلقت الافلاک شهره افاق ما یطوق عن الهوی ان لا و
 یوحی وصف کلام اوست و و فی قدر لی فکان قاقب سین او و فی بیان قرب مقام و فصلت
 الله و تسلیاته و برکاته علیه و آله و صحابه کما ذکره الذاکرون و غفل عن ذکره الغافلون بعد
 سید و گنجگار سرسار امیدوار رحمت حاتم شیر محمد خان بن غلام محمد خان باشند و جوی طایبان
 عیار از مروه و قاصد ان تصورا بشیر می ساکنان ساکن طریقت احمدیه یا صیدا و غافان
 مقامات میه جدید را ندان که درین ایام فرخنده فرجام کلمات طیبات محروفات لیاقت تضمن علم غیر
 و معارف عجیبه سررا لطیفه و دقائق شریفه یا تکلم بها احد من العرفاء و اشار الیها واحد من الیبار
 من شکوة النور النبوة یعنی مکتوبات معدن فتوحات الامام الهام قدوة العلماء السخین المشرق
 بشریضا صاحب الایات الاصلیه مخزن اسرار الهیة قف و دقائق التشیبهات القرآنیة آیه سرایات
 الرحامیه می اصفی با اسم الذک بشیر علیه السلام با نخوت صمدانی حضرت شیخ احمد محمد و الفانی
 و وار و هم بهی انما فی کلمه بحیری حلیه طبع پوشیده و مرغوب لها ما یخ تماشگر و ید الله الفنا
 ببرکات خدا و ازرقنا سر قیامتها تو قمر که هرگاه در سطرالعش وقت خوش دست دهد و حاجی خیر از
 راقم آثم مضائقه ندارد اللهم تعلمنا با تحبنا و ترضی بعبادنا و افتقر لنا با تحبنا و تختم لنا با تحبنا و جمل
 معواقب امونا با تحبنا آمین یا رب العالمین بر جنتک یا ارحم الراحمین فقط تمت

در شش
 در شش



رساله روز و فض و سیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلنا من عباده من كان عليه كمال محبة بنا و يرضى و الصلوة و السلام على سيدنا محمد و آله و صحبه اجمعين
 اني الاسود و الاحمر كانا سب لو شانه و محرمي و على انفسنا الدارين المدين و ذرية و اهل بيته الطيبين الطاهرين و سائر اهل بيته
 كما يليق بمقامهم العظمي و جاتهم العليا اما بعد فيكون يدركه كمال محبة و كمال محبة و كمال محبة و كمال محبة
 و بعد لاهل العزمي العارفي انما كمال محبة و كمال محبة و كمال محبة و كمال محبة و كمال محبة و كمال محبة
 رساله انما در باب تكفير شيعه اباحه قتل و اولي آنها مسلمانان ابو ديان حقير قبل ابضا قتل رسيد كه حالت بعضي منكم
 بله و يك تكفير خلفاي شيعه است فوم و شيعه حضرت عائشه صديقه رضی الله عنها و بعضی از طلبه شيعه كه مشر و خي و
 بوف و باین مقدمات افكار و بايات می نمودند و در مجالس امروسلطین ان فحاشات اشتبهت میدادند و این
 مقدمات و محاشی محارک شافیه مقدمات معقوله و مقوله رد آنها میکرد و غلطهای هر سه ایشان انضواء سید و امامان
 جمیعت السلام و بموجب حدیث نبوی علی معصده الصلوة و السلام كه فرموده اند از حضرت ائمه و سبب محاشی فحاشی العار
 علیه من لم یفعل ذلك فعليه لعنة الله الملائكة و الناس اجمعین لا یقبل الله صر فاعدا لایان قدر و دالراهم كفايت نمكرد
 سوره شینیه بی كینه تشفی یافت و بخاطر فائز و قریافت كه اظهار مقاصد ایشان تا دوزانی كه در قید كتابت نه در این
 و در خیر تحریر فائده تمام دفع عام بخت شمع استعینا بالله الصلوة و دووم بصین حاشین ما لم یفعل
 و التوفیق مؤمن خنده آیتی علما حسن ائمه شادكم كه شیع امام حق بعد حضرت سید محمد علی الله تعالی علیه و علی الله و سلم حضرت
 علی امیر المومنین كه امامه از و از اولاد او بیرون نمیرود و ان خرجت فاما بظلم یكون من غیرهم او تقیة منكم
 انما در ده ایشان با كثره طرق و لغز و افسان بیت و دو فرق اند و بعضی از ایشان تكفیر بعضی دیگر می گفتند و
 انما در ده و ششای آنها می نمایند و كفی الله منین لقل بقا لهم و انشروع در مقصود چند كرده ایشان بیان
 انما در ده و ششای آنها می نمایند و كفی الله منین لقل بقا لهم و انشروع در مقصود چند كرده ایشان بیان
 انما در ده و ششای آنها می نمایند و كفی الله منین لقل بقا لهم و انشروع در مقصود چند كرده ایشان بیان
 انما در ده و ششای آنها می نمایند و كفی الله منین لقل بقا لهم و انشروع در مقصود چند كرده ایشان بیان

این سرچشمی واحد و روح در اینها علی سوره حلول کرده است و هیچ کس ابر دیگری نرفته و فضیلت نیست و نشان
فاطمه زهرا را نیست نمی گویند تجاشان و همه آنها نیست و طائفه یونس بن عیسی بن عبد الرحمن می گویند خدای عز و جل
و هر چند ملاکه او را بر داشته اند اما او از ملاکه قوی است در کنگ که برود و با میگردد و از هر دو پای خود گمان
و بقوت تراست و طائفه مفوضه از ایشان میگویند که خدا تعالی دنیا را خلق کرد و به محمد علیه السلام تفویض نمود و در
ساختن او را هر چیزی که در دنیا است و بعضی از ایشان میگویند که دنیا را بطریق تفویض نموده طائفه ساهلیه بن
قران قائلند نه بظاهر و میگویند نسبت باطن بظاهر همچون نسبت لب است بکف و یکی که مسک بظاهر آن میگوید که
و شفته که امثال او امر و اجتناب از نواهی است که قمار و دست باطن آن بترک عمل ظاهر آن میسراند و درین مطلب
بایه که مسک میکند قال عز و جل فصر بینه سوره یسیم باب طه فی الرحمة و طاهره من قبله العذاب ایشان محو
را بعلی می دانند و میگویند پیغمبریکه بشرایع ناطق اند هفت اند و لوح و ابرایسیم موسی علیه و محمد علیه و عیسی
الصلوة و محمد مهدی از رسل میگویند و اصل عوالت ایشان باطلال شرع و در حکام شریعت تشکیکات می کنند چنانکه
میگویند حایض احرار ورة قضا گفتند نماز و وجوب غسل از منی برایشان نه از بول و بعضی از نماز با چهار رکعت چرا
فرض شد و بعضی دیگر سه رکعت و در بعضی دو رکعت چرا فرض گشت و شرایع تاویلات می کنند و صور اعیان را از موالات
میدانند و نماز کنایه از رسول باین آیه مسک می کنند آن بصلوة تنه عن الفحشاء و المنکر و احکام احادیث را فحشاء
اسرار سبوی اهل میدانند غسل تجبید و حدیث و کوة ترک نفس بمعرفه دین خیال کرده اند و گویند سنی است و باب علی
و وصفا محمد علیه السلام و مروه علی و طواف بقیعگاه عبارت از سوالات آمده می دانند و نسبت حجت ابدان است از
تکالیف تا مشقة ابد است بکالیف و از امثال تقسیم خرافات بسیار دارند و نیز میگویند که خدا نه وجود حق است
نه معدوم نه عالم نه جاهل نه قادر است نه عاجز و چون حسن بن محمد صلیح ظاهر شد تجبید و عوالت کرد و بنیایه خود را
ایام که بزعم ایشان هیچ زمانه از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام از خواص در علوم و خواص از ارباب
در کتب متقدم بر تفصیح و قبایح ایشان مطلق گردید و چنگ در دهنها زدن زده اند و شرایع استراعی کنند
و طائفه زیدیه که منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سه گروه اند یکی از اینها سیمی بجا و ربه اند که نفی حق
را بامته علی رضی قائلند و کفیر اصحاب می کنند بسبب آنکه می یافتند علی رضی بعد پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم و تم
سلیمانیه اند گویند امامت شریست در میان خلایق و ابو بکر و عمر رضی را امام میدانند اگر چه از مردم خطا واقع شده
که با وجود علی رضی ایشان بیعت نمودند اما این خطا را با حدیث نمی رسانند و عثمان و طلحه و زبیر و عاتقه رضی الله
تعالی عنهم کافر می کنند و سیم تیره اند که سلیمانیه موافق اند الا انهم قوه قوائی عثمان و عمر و اکثر زیدیه برین رایانه

متعلق اند در اصول معتزله ارجح اند و در نسخ معتزله ارجح اند و در نسخ معتزله ارجح اند و در نسخ معتزله ارجح اند
 اما می دانیم این بعضی علی بر خلاف علی بن قائلند و کثیر اصحاب میکنند و اما را امام جعفر بن ابی طالب می دانند
 و بعد از آن در امام مخصوص خلاف دارند و آنچه مشهور است و مختار جمهور است این برین ترتیب است که بعد از امام جعفر
 پس از امام ابو موسی کاظم رفته است و بعد از آن امام علی بن موسی الرضا و بعد از محمد بن علی نقی بعد از حسن بن علی
 از کی و بعد از محمد بن حسن و بعد از امام المنتظر و اوایل ایشان از تادیب امام بعضی جمع کردند و بعضی دیگر سبب
 مشبهه با آخر میان فرقه فضاله بودند و چندی که دیگران را از آن ذکر نکرد که در اصول و عقاید تفاوت
 مافوق موافقت کردند و در چند مسئله که اختلاف نیز دارند پوشیده ماندند هر چه که در راه و تمیز دارد و در حقیقت مطالب
 ایشان اطلاع یابد بی آنکه رجوع بدلائل نماید حکم عباد آنها کند چندان مقاصد و مبدءیه ای که در مبدءیه ابطالان
 اند و ایشان را کمال جهاد خود را با اهل بیت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم و انما ثلثا عشر نسبت میکنند و متابعه و ملا
 آنها ادعای نمایند حاکم و کلام حاکم و کلام ایشان از محبت مفرط بر آید و متابعه قبول نمایند و محبت این بندگان
 و در رنگ محبت نصارت حضرت عیسی علیه السلام که از فرط خلاصه او را بخدای می پرستیدند و او
 از آن محبت نیز از بود و پیغمبر نقل عن فی الله تعالی عنه انه قال قال لی الهی صلی الله تعالی علیه و سلم و سلم فیکر
 من عیسی بن ماریه و یومئذ من فی الله تعالی عنه انه قال قال لی الهی صلی الله تعالی علیه و سلم فیکر من عیسی بن ماریه
 فی طینی بالینش و معضنه علی ریشته علی ان یقینی قوله سبحانه اذ تبرأ الذین تبعوا من حال ایشان است یعنی و
 که متبوعان از تابعتان اشرار شوند و متابعه قبول ندانند بنا لا نرغم قلوبنا بعد از بدست متابعه و نسبت من الله
 رحمة الله انت الیاب فالان نرغم فی جواب اعتراضاتهم الواسیة معهما جعل الله الملك الکبرانه علی ایت اقدیر
 بالاحاطه جبر قال علماء ما و الله لئن شکر الله تعالی سقیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کمال تعظیم و توقیر
 خلفای ثلاث می شنیدند و در هیچ هر یک از ایشان کثرت و ارادت و محبت احوال و خیال آن حضرت کریمه و مانطق
 عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بموجب حق است و شیعیه که مذمت ایشان می کنند مخالفه وحی میکنند و مخالفه وحی
 که نسبت شیعیه در جواب آنها اول بطریق معارضه نقد کرد از دلیل قدح خلفای ثلاث و ابطالان خلافت ایشان
 لازم می آید زیرا که در شرح مواضع از آمدی که از اکابر اهل سنت است منقول است که قریب وقت بعثت علیه
 صلی الله تعالی علیه و سلم در میان اهل اسلام مخالفه واقع شده و مخالفه اهل این بود که حضرت پیغمبر صلی الله
 تعالی علیه و سلم در عرض است فرمود که اینونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لا تغفلوا عنه فی عمر فی الله تعالی عنه ما بین امر من
 نشود گفته گفت لکن الرجل علیة الوجع و هذا کتاب الله حیث یلین علی ایه خلافت کرد و خدا او را بسیار حضرت پیغمبر

صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ازین معنی آورده شده فرمود که بر خیر پیش من شرع است و از سب و مخالفت و عین
بود که از قبیله مذکور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جمعی را مقرر ساخت که همراه اسامه بن جری روزه بگیرند و بعضی از آن صحاب
تخلف نمودند و بعضی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم رسیده آن حضرت مکرر مبالغه فرمودند که جزو جمعی
اسامه را نه هفتاد تن تخلف نمودند و از آن بعضی تخلف کردند و متابعت نمودند پس گویم امری که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم در این وقت فرمودند مقتضای کرم و مودعه می است و منعی که عمر کرده منع و رد می است و در
حضرت علی اعتراف می به علی دل علیه قوله تعالی من لم یحکم با انزل الله فاولک هم الکافرون و کافر قابل خلافت نیست
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و نیز از تخلف جمعی اسامه مقتضای دلیل مذکور حضرت و تخلفان خلقی ثلث است
و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت می است اواقع ایم که لایس گویم اخراج حضرت پیغمبر و ان
از بنیه بالضروره می است آوردن عثمان را و انقول فی مور بعد و تعظیم او که در بدو و بعد اول دلیل که حضرت فرمودند
و میم قوله تعالی لا تجزوا یومنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حادوا الله و رسوله او کافوا بآیاتهم و انما ربهم و خانهم
و عشیتم قول و بایست عصمت و اتو قیق لایس که جمیع اقوال افعال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بموجب
است و تشبه و ایشان بکرمی خیر تام است زیرا که آن مختص بقرآن است قال القاضی البیضاوی می خنی قوله سبحانه و اعطینا من
الهی فی ما یدر نطقه بالقرآن عن ابوی ای اگر جمیع افعال اقوال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بموجب می خنی
بر بعض اقوال افعال آن سر و علیه صلوة و سلام اعراض از نمی شد و عتاب نمی آمد کما فی قوله تعالی یا ایها البنی اقموا صوامکم
الله لک تنجی من ضلالت و احکام قد عر و جل عفا الله عنکم انتم و قوله سبحانه کان البنی ان یرکون له اسری حتی یخفی
فی الارض تریدون عرض الدینا و قوله تعالی لا تصل علی احد منهم مات ابدا بر و ای در و این بعد از ادای نماز سر و
است صلی الله تعالی علیه و آله وسلم برای منافق و بدو و ای پیش از ادای نماز بر آن و بعد از عزم بر ادای آن و بر تقدیر
بنی از فعل محقق است سوار کان فعل الجوارح او فعل القلب مثال و لک فی قرآن کثیره پس تعارض بود که بعضی افعال او
آن سر و علیه صلوة و سلام از روی ای تشبه و باشد قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله عر و جل کان البنی اقموا صوامکم
دلیل علی ان الابیاء یجهدون و انه قد یرکون خطا و لکن لا یترکون علیه و صحاب کرام در امور عقلیه و احکام حیاتیه
مجال اختلاف و سماع خلاف داشتند و بعضی از اوقات می موافق رای صحاب یا زایل شده چنانکه در ساری بدو
مطابق رای امیر المؤمنین عمر رضوی آمده چه توجه آن سر و در امور عقلیه کثیر بود قال القاضی البیضاوی رضوی علیه
الصلوة و السلام انی یوم بیدر بعین اسیرا منهم لاجاس عقلی ابن بطالب قت و فیهم فقال ابو بکر رضوی که
الک است قیدهم لعل الله یرحمهم و قد یقوی بها صحابک قال عمر رضی الله عنهما قیدهم فانهم من کلمه

موجب می هست مراد از آن است که سواى امور اجتهادیه که از آن سرور علیه الصلوة و السلام سادست
سواکان بالوحی الجلی و بالحق و بمن قدر از تعظیم مردم عالیشان کافی است چه احادیثی که در مباحث خلفای ثلث وارد
گشته اند از قبیل اخبار از معجزات اند و موطن طریق الوحی لا غیر و لا داخل الارای الا جتهاد و فیه قال عز وجل من عندنا
الغیب للعلیما الا به و قال سبحانه غیب لا یظهر علی غیر احد الا من یشئ من رسول ما بین تعذیر لازم است که اگر کسی
و یا سبط حق الهی عام از قرآن و وحی مخفی مراد دارند که لا یخفی شکیست که از آن کار خالفه چنین افعال قبول نکند
مخالفة وحی لازم می آید و مخالفة وحی کفر است و الاحادیث الواردة فی الدلائل علی اینها من اعلام السجانه کثرت
بحیث وصلت کثرة الطرق و تعدد الرواة الی حد الشهرة بل الی حد التواتر من حدیث فلان کمره فلان ماروی القم
عن النبی صلی الله تعالی علیه و السلام انه قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الخوف منها ماروی القم
الضم علیه الصلوة و السلام انه قال اتانی جبریل بیدی فارانی باب الجنة الذی یدخل من منتهی فقال لابی بکر
رسول الله و انت انی کنت معک حتی انظر الله فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه و السلام انک یا ابا بکر اول من
یدخل الجنة و منها ماروی البخاری و مسلم عن النبی صلی الله تعالی علیه و السلام انه قال خلعت الجنة الی ان قال راوی
الغایة جارية فقلت لمن قال لعمر بن الخطاب فاروت ان او حله فانظر الیهما فذكرت غیر تک فقال عمر بن الخطاب
الله علیک غار و منها مارواه ابن ماجه من النبی صلی الله تعالی علیه و السلام انه قال ذلک الرجل ارفع ارجلی حتی
فی الجنة قال ابو سعید و الله انک انی ذلک لا عمر بن الخطاب حتی مضی سبیله و منها ما اخرج ابو علی من حارین یا سمرقانی
صلی الله تعالی علیه و السلام قد مت الی بکر و عمر و لکن الله قد منها و منها ما اخرج ابو علی قال رسول الله صلی الله علیه
و الله و سلم اتانی جبریل فقلت یا جبریل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فقال بوجع یکسا البش فوج فی قومه فانه
فضائله و ان عمر حسنة من حسنات ابی بکر و منها مارواه الترمذی و ابن ماجه عن علی بن ابی طالب عن الحسن رضی الله
تعالی عنهما انه علیه السلام قال ابو بکر و عمر سیدک اول الجنة من الاولین و الاخرین اللهم و المرسلین و منها ماروی
البخاری و مسلم عن موسی الاشعری انه قال کنت مع النبی صلی الله علیه و سلم فی حال من حیطان المدينة و جابر
فاستقیح فقال النبی صلی الله علیه و سلم افترج او بشره بالجنة ففتحت له فاذا ابو بکر فبشیرته با قال رسول الله صلی
الله تعالی علیه و السلام محمد و الله نعم استفتی رجل فقال لی فترج و بشره بالجنة علی بلوی یضی فافغان فوافی فافترج
قال النبی صلی الله تعالی علیه و السلام فخر الله سحابة قال الله مستعان هذا و ایضا و سلم که اخرج هر دان بطریق
بوده فلانم که اخرج و فی فی مراد استبر بوده باشد چرا نتواند بود که اخرج موقت و تقریب من اجل خواسته باشد
چنانکه استبر و علیه الصلوة و السلام در حدیث فرموده البکرا البکرا یا تفریق عام و چون امیرالمومنین

عثمان ضرورتاً وقت اخرج بود اطلاع داشت بعد منقضی مدت عقوبت و تعزیب او را مجریه آورد و لا محذور و قیسه
و آیه لا یخدر و اقوامه منهم از موت کفار می کند و کفر مردان ثابت نشده که مودت او ممنوع باشد و اقسام و انقیاف
و انقیاف تحت خط اشعار و نیز شیعه تا بنا بر طریق منح و مناقضه گفتند که و درود مع خلفای ثلاث از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم متفق علیهم و یقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل
مار کوبیدن و غیره در کتب فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنته تجویر و وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد
بر حدیث غیر متفق علیه نیست اتوال فی دفع الاشکال بطریق ثبات المقدمات الممنوعة و اندر سبب آن علم چون شیعه از
کمال تعصب و عناد و طعن سلف و سبب خلفای ثلاث بلکه کفر ایشان اسلام و عباده خود خیال کرده در احادیث
صحاح که در مباح و مناقبات ایشان بی شبه و دلیل خرج میکنند و تحریفات و تصرفات در آنها می نمایند حتی در کلام
الدرکه مار اسلام زبان است و از صدر اول بتواتر منقول است و هیچ شبهه با و راه تیا فیه و متولی زیاده و نقصان
نمی کنند آیات مختصره و کلمات مخرجه در می آورند و در آیات قرآنی تصحیفات می نمایند چنانکه در کتب اهل بیت
و قرآن فاذا قرأناه فاتبع قرآنه باین طریق بقیص و تحریف می کنند از علینا صبحه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه
صدالت میگویند که بعضی آیات قرآنی را حضرت عثمان پوشیده داشته است که در مدراج اهل بیت بود و اندکها
را داخل قرآن ساخته و نیز بجا که شد که طایفه از ایشان شهادت زور را برای نفع و صلاح کرده خود تجویر کرده
اند پس بوسیله این مفاسد مورد طعن گشتند و اعتماد ایشان را سبب طرف شد و کتب مدون ایشان از
ورطه اعتبار با قط شدند و حکم تورات و انجیل محذوف گردید و در کتب اهل سنته مثل صحیح بخاری که صحیح کتب
بعد کتاب الله است و صحیح مسلم و غیره با جزای مدراج و تعظیم خلفای ثلاث نیست و آنچه ایشان از فساد طبقه و سبب
مراج خود ذم خیال کرده اند تصور باطل و خیال فاسد است از قبیل حدیثان صفر است امر شکر را تلخ و
تحقیق آن بالا که شد و اما الذین فی قلوبهم زینح فلیستون ماتا به منته ابغاد انقذنه فانکه گفته اند که بعضی اهل سنته
وضع حدیث برای مصلحت تجویر کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست بر تقدیر است که اهل سنت کلام
آن بعضی رد کنند و در مقام انکار او نباشند و اظهار کنایان نمایند و احوال و احوال نیست که آنکس بکتاب ایشان در
خود کذب افتد و او را تفسیر کرده اند و از درجا اعتبار و اعتماد ساقط نموده فلایعوا بهم شیخی و یلبس الحق بالوهم
ایست با باطل بطایر بین بطلان و بیاض شده و در جای بطریق منع گفتند که مخالفه خیر و احادیث که کفر است
چه مخالفه اخبار احاد از مجتهدین واقع شده پوشیده نماند حادثی که در توصیف و تعظیم خلفای ثلاث وارد شده
نماند اگر چه از روی اغراض احاد از اکثره رواه و لغو طرق آنها بحد توانسته معنوی رسیده اند که امر شکر است

که انکار مدلول آنها کفر است و مخالفت چنین اجتناباً حاد از محمد صلی الله علیه و آله است و بلکه امام ابوحنیفه رحمه الله که
 پس از آنکه استعلائی خبر داد بلکه احوال صلی الله علیه و آله بر قیاس مقدم میدارد و حق الله آنها را تخریب میکند و بعضی
 شیعه بعد از تسلیم در رد مدح خلفای ثلث در جواب گفتند و منع نکردند و ضمیمه نمودند که بظنم و توقیر حضرت پیغمبر
 الله تعالی علیه و آله و سلم نسبت به خلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن و سلامتی عافیت نمی کند
 چه عقوبت قبل صدور و عصیان آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل این ملجم خبر داد و عقوبت
 نفروده پوشیده ماند اما حدیثی که در رد این ایشان وارد گشته اند دلالت بر حسن و سلامت عافیت میکنند و از
 این خاتمه خبر میدهند چنانکه از حدیث مذکوریم این دلالت مفهوم میشود و امثال این احادیث از صحیح حسن
 بسیار است و چنانچه عقوبت قبل صدور و عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست همچنین مدح کسی که معذور
 الذم و مستوجب عقوبت اهم است از او از نیست و در مدح و بدیل علی حسنهم حال و املا لهذا حضرت امیر این ملجم را چند
 عقوبت نفروده مدح و توصیف او به اسبوحه کرده اعتبار تعظیم و توقیر او هم داشته تحقیق این محبت در کرمه بصدور
 الله عن المؤمنین مذکور خواهد شد قال علماء اوراق النهر جميعهم الصبحانه خلفای ثلث بمقتضای کرمه بصدور
 الله عن المؤمنین او بیا یقولک تحت الشجرة برضوان حق ملک شان مشرف شده اند پس سب ایشان گفته شد
 شیعه در جواب بطریق مناقضه گفته اند و استلزام عقوبت ایشان را منع نمودند و خود مدلول تیر غلط تیرقی
 رضای حضرت الله تعالی است از فعلی که بیعت باشد کسی شکر این نیست که بعضی افعال حسنه برضیه ایشان
 واقع است سخن این است که بعضی افعال قبیله ایشان بوجود آمده که مخالف آن عید و بیعت است چنانکه در امر خلافت
 مخالفه نفس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود بر غضب عطا کرد و حضرت فاطمه آنروزه ساخته و خفا
 و صیحه بگذاشت که کور است و در شکوه و مناقب آن حضرت علیه الرضوان مقول است که من اذنا قد افانی فصد
 اذنی لادع کلام صدادی بجهنم الان الیین یوزون الله رسوله نعم الله فی الدنیا و فی الآخرة ناطق است
 که بوی طاعت این افعال و میوه منع و نصیبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خلفا و حبش بر سبانه نفروده و طعن و
 رنفت شد و چه سلامت عافیت چنانچه احوال و واکردن حضرت رسول رحمة الله علیه است و اقوال و افعال
 الله متعالی منوره و بیان الاستلزام و مدلول ایه کریمه یحیی قهاره تدقیق رضای حق است سبحانه از موانع
 در وقت این ایشان بن سرور علیه الصلوة السلام خاتمه نافی ابایان التذقیق یعنی فی الی علیه سقیمه رضاه
 سبحانه عنهم نعم کون البیعه من غیره انما یفهم من انما کانت علیه الرضا و کون هو لا بسبب یا فرضین کوفتی
 و ضمیمه بالاطراف الی و اما ان البیعه الی امر علی علیه السلام مع عدم کون البیعه و کون البیاه فین کما

حدیث از امام

زعموا انما لا يظفر على من لا ادنى له اية في ساليب الكلام ولما اتيسر عليهم الحق سمعوا خطايهم قد قضا
بس گويم جماعه که حق سبحانه و تعالی از آنها راضی شده باشد و نهسته باشد سران و بواسطه ایشان اسکیته
و طمانیت بر آنها نازل فرموده باشد کما دل علیه قوله سبحانه بعدة فاعلم ما فی اهلونهم فانزل اسکیته علیهم پس در
علیه اهلوه و سلام داشت ان اخیبت بشر ساخته باشد از خوف سود خاتمه و نقص عهد و بیعت مصونان
باشد علی ما نقول اگر مرد از ایه رضای حق سبحانه و تعالی باشد از ان فعل خاص که بیعت است کما زعموا گویم
که حق سبحانه از بیعت ایشان راضی شد و این قول بر حسن ساخت جماعه که آن موصوف اند مرضی و محمود و قابل
باشد چه الله تعالی از افعال کفار راضی نیست و همچنین از اعمال جماعه که لغیر موم العاقبه اند و آن افعال ا
مستحسن ساخته اگر چه فی نفسها حسنه و صالحه باشند و در باب اعمال صالحه ایشان میفرماید و الذین کفروا اعمالهم
کسراب بفضیحه حسنه انصاف ما رخصی اذا جازالم سجد و شینار و جانبی بگری فرماید من یرید منکم عن دینه فیمیت
و هو کافر فاولک حبیطت اعمالهم فی الدنیا و الاخره پس فعلی که در آخره کابیناید قایم شود و رضای حق سبحانه
تعالی از ان فعل هیچ معنی ندارد چه رضای بنایه مرتبه قول امه و رد قبول خداوندی عزوجل باعتبار مال
است انما العبرة للخواصهم و از و لدن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای خلافة امیر المومنین علیه
السلام تعالی عتبه ثابت نشده است بلکه دلیل از هتاع و روان که اگر در دمی یافت بتواتر منقول میشود لانه
یتوفی الدواعی علی نقله کفیل الخلیف علی المنبر و نیز حضرت امیر ثلثین نص احتجاج میگردد ابو بکر ضررا از خلافة منع
میساخت چنانکه ابو بکر ضررا از امامت منع میکرد و بخیر الامه من قریش و انصار قبول کرد و ترک امامت نمود
قال شارح التجرید و کیف نزع من له ادنی مسکه ان اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مع انهم مخم
ذخائرهم و قتلوا اقاربهم و عشاثرهم فی نصره رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و اقامه شرعیة و اتقوا و امر
و اتبع طریقه انهم خالفوه قبل ان یدفوه مع وجوده انصوص القطیعیة الطاهره الهیة لانه انصوص علی المراد بل انها
اشارات در روایات را بایقید باجهت انقطاع بعد من مثل انصوص بل انها لم ثبت فمن اوثق بمن یحدث من مع
شده محبتهم امیر المومنین و نقلهم الاحادیث الکثیره فی مناقبه و کماله فی امر الدنیا و الممکن فی خطبه و رساله
و صفاته و صفاته و عند اخره من البیعه و جعل امر الخلافة شورى بین ستمه نفر و دخل علی رضی فی الشوری و
قال عیسی بن فنی الله تعالی عنهما امد و یک حتی یقول الناس هذا هم رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
کما یح این خبر فلا یشک منک لثان و قال ابو بکر ضررا و موت انی سالت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
عن هذا الامر فبین و یوحی که لا یستأمر علیه و جعل علی نعمه و سعادته رضی عنهما فافهم و انصوص من انصوص علی و الله تعالی علیه و آله و سلم

والله وسلم ونبی علیهم السلام از آن حضرت فاطمه علیها الرضوان که در حدیث وارد گشته است مطلق بپیر و جبر که باشد
 مراد نخواهد بود زیرا که آن حضرت رضی الله تعالی عنهما در بعضی اوقات آن حضرت امیر رضی الله تعالی عنهما از آن گشته
 چنانکه در اخبار و آثار آمده و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعضی اوقات خود را فرموده لا توفی فی فی
 عائشه بنی فغان الوحی لایاتنی و انانی ثوباً امرأة الا عائشه رضی الله عنهما از آن فرموده و شک نیست که حضرت صدیقه
 علیها الرحمة از حضرت امیر از آن گشته پس گویم تواند بود ایندای که در احادیث نبوی از آن وارد گشته است مخصوص
 باشد بایندائی که از سوی نفائی و اراده شیطانی بوده باشد و از آنی که از ظاهر کلامی که مطابق حدیث
 و نص است حاصل شود منعی و نبی عندها نباشد و معلوم است که باعث از آن حضرت ترسل علیها الرضوان از حدیث
 دیگر رضی الله عنهما منع از آن فرما که بوده و صدایق را در منع آن متمم بحديث نبوی علیه الصلوة و السلام بوده
 که سخن محاشر الانبیاء لا یفوت ما تکتبه صدقة نه تابع هواد نفائی داخل و عید نباشد اگر کسی گوید که چون حدیث
 علیه الرضوان متمم بحديث نبوی علیه الصلوة و السلام شنیده بود و نقل کرده و در حدیث
 ترسل علیها الرضوان چرا در غضب نبوده و آنرا کشیده که آن از آن فی الحقیقه از آن ترسل و نبوده و نبی عندها نباشد
 گویم که این قضیه از آن اختیاری و قصدی نبوده بلکه مقتضای طبع بشری و جبلت عظمی بوده که در حدیث
 قدرة و اختیار نیست و نبی عندها نباشد آن تعلق ندارد قائم قال علماء ما رواه عن حضرت الله تعالی البکر یافرح صاحب
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و عن نیست سلیمه در جواب بطریق منع گفتند که این
 قال اصحابه و هم یجادون الکفر و است برینکه صاحب سلم و کاف و واقع اوست یا صاحبی لیسون ارباب محرم
 خیر ام الدرداء بعد انما نیز میگوید مقتضای حدیث است پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر اوست و کس را صاحب خواند
 که بهت پرست بود و در حدیث ظاهر شد که مجرب و صاحب پیغمبر بودن دلیل قبول نیست بر کار وی بر پیوسته داشت
 اقول مثلاً لایستدبره الممنوعه که معصای بشر طاعتنا مسبت البتة مؤخر است و انکاستا نیز ان الله ایدم بایسته و
 معارض عرف و عادت است بزرگی میفراید هر که از آثار صحبت نکر است چهل و بر ما مقرر میشود و چون در بیان
 سلم و کاف و نسبت متحقق شود از قبول تاثیر صحبت یکدیگر محروم با آنکه منقول است که اندوخت پرست از پرست
 صحبت حضرت یوسف علیه السلام سلمان شدند و از کیش مشرکان بپیر گشتند پس حضرت صدیق رضی الله عنهما
 تعالی عنه با وجود نسبت تمام از سعاده صحبت آن حضرت علیه الصلوة و السلام چرا مستعد نشود و از
 کمال و معارف او چون محروم ماند و حال آنکه انور علیه الصلوة و السلام میفرماید ما حب الله شیا
 فی صدری الا و قد صیغه فی ابی بکر رضی الله عنهما بیشتر فواید صحبت افزون تر از آن حضرت میباشد

بهتر ازین مجال سخن نیافتد و مخلصه از برای خود ازین نتوانست پدید آید و فاقول فی بیان حقیقه خلافت
 رضی الله تعالی عنه و رفع احتمال الاکراه و التقیه که اصحاب کرام رضی تعالی عنهم بعد جلت حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم و بارگشیش در دفن بمضایب مشغول گشتند و نصب امام را بعد از انقضای زبان نبوت و حب نبوی
 بل جعلوه اسم الواجبات زیرا که اسرار علیهم الصلوٰه و السلام امر فرموده بود باقامه حدود و سد تغور و تخمیر
 از برای چهار و حفظ اسلام و لا یموت الا بحد و لا یموت الا بحد و لا یموت الا بحد و لا یموت الا بحد
 عه گفت ایها الناس من کان یحب محمد فان محمد اقامت و من کان یحب الله فان الله اقامت و لا یموت الا بحد
 الامر فمن یقوم به فانظر و او اتوا را که فقالوا صدقت پس دل حضرت عمر بصدیق بیعت کرد رضی الله تعالی عنه
 بعد از آن جمیع اصحاب از چهار جریں و بعد از رضی الله تعالی عنهم بیعت کردند و بعد از بیعت ایشان حضرت ابی
 بکر رضی الله تعالی عنه بر منبر آمد و بجانب قوم ملاحظه نمود و زیر رضی الله تعالی عنه نیافت فرمود که حاضر سازید
 چون حاضر گشت صدیق رضی الله تعالی عنه فرمود که می خواهم که جمیع مسلمانان را بشکست بر سر رضی الله تعالی عنه
 عه گفت لا یشرب یا خلیفه رسول الله پس بر صدیق رضی الله تعالی عنه بیعت کرد و باز حضرت صدیق رضی الله
 تعالی عنه در قوم ملاحظه فرمود حضرت امیر را نیافت فرمود که طلبید چون حاضر شد صدیق گفت که منجایی
 که با جمیع مسلمانان شکست آری گفت لا یشرب یا خلیفه رسول الله فبایعه حضرت امیر و زیر بر سر تا خیر
 سبعین خرد و بعد از آنکه با غضبنا الا اننا خیرنا من المشورة و انما نری اباکر حق الناس بپایان بعد از آنکه
 لعنه فهاشمه فدر خیره و نقد احمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالصلوة بین الناس فقی قال لا یستلزمه
 علیه یا ایها الناس علی خلافت ابی بکر و ذکر کسان که انقضای الناس بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلم یجدوا حجت
 انهم استأخروا من ابی بکر فلو هو رقیبهم و لیسوا جماع امة بر حقیقه خلافت ابی بکر و علی و عباس آفته بود
 و علی و عباس با بکر مذاکره کردند بلکه بیعت کردند پس جماع بر امامت ابی بکر تمام شد چه اگر ابو بکر بر حق نمی بود
 علی و عباس با او مذاکره میکردند چنانچه علی و عباس میخواستند که او را بحد و شوکت از دعای و طلب حق کرد
 تا آنکه خلق کثیر را بکشتن و ادمع ان الطلب با ذاک شد و فی الاول الامر سهیل لکون عید جمعی بابتی فتنه
 و همچنین تنفیذ احکامه از قبیل اینهم عباس از امیر طلب بیعت کرد و امیر قبول نکرد اگر حق جانب او میدید
 قبول میکرد و حال آنکه زیر پا کمال شجاعت با وجود و هوای شوم و جمعی کثیر را و تنفیق بودند و اجماع کافی
 است از برای حقیقه خلافت ابی بکر اگر چه نفس بر خلافت او وارد نشده که قال جمهور العلماء بلکه اجماع اقوی
 است از خصوص غیر متواتر چه در اول اجماع قطع است و در اول ان خصوص ظنی با آنکه گوئیم که خصوص هم

تعالی علیه و آله وسلم و بارک قال سیاتی من بعدی قوم قتل علیهم الرقعة قال اورکتهم فاقتلهم فانهم کثر
قال قلت یا رسول الله العلامه فیهم قال بفرطک بالیس نیک و یطعنون علی السلف و اخرجه عن
طرق اخرى نحوه و زاد عنه و آیه ذلک انهم یسبون ابابکر و عمر من سب اصحابی فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس
اجمعین امثال این حدیث بسیار آمده است که این رساله گنجائش ذکر آنها ندارد و این حدیث همچنین موجب نقض
ایشان است و نقض ایشان کفر است بخیر من انقضاهم فقد انقضاه و من انقضاهم فقد اذانی من اذانی فقد اذ
الله و انقضاهم اخرج ابن عساکر ان رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم قال حبیب ابی بکر و عمر ایمان و انقضاهم
کفر و اخرج عبد الله بن احمد عن انس مرفوعا فی لاجولاتی فی جبههم فانی قول لاله الا الله و بعض ایشان
بر حبیب ایشان منافات بائد کردلها علی طریقی نقیض و نیز کفر مومن موجب کفر است چنانچه در حدیث صحیح
وارد است من رمی حبلا بالکفر و قال حد و الله لیس کذکاک انکان کما قالی و الارحبت علیه و ما یقین
میدانیم که ابو بکر و عمر مومنانند و دشمنان خدا نیستند و بشری بخت اند پس تکفیر ایشان راجع بقا انان
باشد بمقتضای این حدیث فیکم کفرهم و این حدیث اگر چه خبر واحد است اما کفیر از معلوم میشود و اگر چه
حاجد او کافر نشود و قال امام عصره ابو ذرعه الراری من اجل شیوخ الاسلام اذ ارایت الرجل یقتل
احدا من اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فاعلم انه زید و ذلک لان القوان حق و
الرسول حق و احب اوثق و اماری علینا ذلک کله الا الصحابه رضی الله تعالی عنهم فمن جرمهم انما
ابطال الکتاب استه فیکون الجرح به الضیق و حکم علیه بالزندقه و الضلالة و الکذب و النفاق و لا
انصار بعد لا قول الحق و قال سهل بن عبد الله شری و ما یکب به علما و زنادا و معرفه و جلالة ثم
یومن برسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم من اصحابه و سئل عبد الله بن المبارک و کما که جلالة
و علما و یها افضل معاویه او عمر بن عبد العزيز فقال الخیار الذی دخل انف فرس معاویه و
مع رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم خیر من عمر بن عبد العزيز کذا مره اشار بذلک الی نقضیه
صحبته و یتبعه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم لا یعد لها شیء و بذانی غیرا کابیه اصحابه رضوان الله
علیهم ممن انقضاهم الا بجر و روتیه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فمالک فی من ضمن الیهامه فاعل بعد
صلی الله علیه و آله وسلم اونی زنته باجره او فقل شیء من اشریة الی من بعده او نقض شیء من الیه
بسببه فمذا جملا لیکن ادراک فقله و شک نیست که شیخین از اکابر صحابه اند لیک نقض ایشان پس
کفیر بکتابه نقضیه ایشان موجب کفر و زندقه و ضلاله کما لا یخفى و فی الموطأ لم یخرج

الصلوة خلف الرافضة لانهم انكروا خلافة الصديق وقد اجتمعت الصحابة على خلافة ذی الخلاصة من انكر
 خلافة الصديق فانه كافر ويكره الصلوة خلف صاحب بوار او بدعة ولا يجوز خلف الرافضة ثم قال ان كل
 ما هو مسموع يكفر ولا يجوز ولا يجوز ويكره وكذا من انكر خلافة عمر في المصح هرگاه انكار خلافة ایشان كفر باشد
 فكيف حال من سبهم او لعنهم پس ظاهر است تشييع مطابق احاديث صحیح و موافق طریق سلف است و آنكه
 از بعضی از اهل سنته عدم تكفير شيعة نقل کردند بر تقدير صحة و دلالة آن بر عدم تكفير آنها محمول بر توجیه
 و تاويل است عدم تكفير شيعة نقل کردند بر تقدير صحة و دلالة آن بر عدم تكفير آنها محمول بر توجیه تاويل
 است لطابق الاحاديث و مذمب جمهور العلما و ايضا شيعة از سب لعن حضرت عائش صدیقه و داده
 حضرت عليها البرهوان بسبب مخالفة نظم طعن و تشييع ثابت کردند و گفتند آنچه از حجت و بخش در ماده عائش
 بشيعة نسبت کرده اند حاشا ثم حاشا اما چون عائش مخالفة امر و قرن فی بيوتن نموده بصرت درآمده و
 آنحضرت اقدام نموده و بحکم حديث حرك حرب حضرت امير حرب حضرت پيغامبر است صلى الله تعالى
 عليه وآله وسلم و محارب پيغامبر يقينا مقبول نيست بنا برين مورد طعن شده پوشیده نماید که امر
 به از مرتبه بیعت و نهی از خروج آنها مطلق که شامل جميع اقوال و از مرتبه باشد امر و نهی و خروج
 بعضی از اوج آنست و ر عليه الصلوة و السلام با و در بعضی اسفار و ان دلالة میکند پس امر به از
 بیعت مخصوص گشت بوقت دون وقت و حال دون حال و در رنگ عام مخصوص بعضی شد و
 و عام مخصوص بعضی از روی مدلول ظنی است مجتهد را جائز است که افراد و یگانه بجملة مشرک که از ان
 اخراج نماید و تشکک نيست که حضرت صدیقه رضی الله تعالى عنها عالمه و مجتهد بوده و ترمذی از انبی
 روایة میکند که او گفته که ما اشکل علينا اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حديث قط قالنا
 عائشة الا وجدنا عندنا من علماء و مجتهدین ترمذی از موسی بن طلحة روايت می کند که او گفته ما را يست
 انفق من عائش رضی الله تعالى عنها پس تواند بود که حضرت در لایقه خروج خود را و در بعضی اوقات
 یا بعضی احوال از برای بعضی منافع و مصالح از ان مخصوص کرده باشد و لا متحد و رفته و لاطعن علیها
 فتقول انما من الآية نهی الخروج بلا سترو و حجاب کمال علیه قوله سبحانه بعدة لا تیر جن بتبرج لجا بلیة
 الا ولی و اما الخروج مع السترو و الحجاب فخرج عن النهی و خروج حضرت صدیقه از برای اصلاح بود و اگر
 حریبا نما قال بعضی المحققین اگر از برای حرب باشد چنانکه مشهور است فلا بأس به لایة عن معتز
 و لا عنی بل انما یکنه شارح مواقف از اندی نقل میکند که واقعات قبل و بعضی از رومی مدعی بود

والمجتهد وان كان محتطاً لا مواخذة له قال القاضي البضا وى في تفسير قوله تعالى ولا كتاب من الاصول
حكم من الله سبق اشارة في اللوح وهو ان لا يعاقب المخطئ في اجتهاده با انك گوئیم خطای مجتهد هم نزد
خدا می غرضی بدایت است كما نقل ازین عن عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنهما قال سمعت رسول الله صلی
الله تعالی علیه وسلم یقول سالت ربی عن خلاف صحابی بن بعدی فاوحی الی ان یصحح ان صحاب
عندی بمنزلة الخوم فی سائر بعضنا اقوی من بعض وکلوا من ارضه شیء مما سم علیه فوجدی علی بدی ثم قال
صحابی کالخوم باهم اقدم اقدم وحدثت حرکة لی تو انما یؤدک ترو حضرت صدیق رضی الله تعالی عنهما
به ثبوت زسید ه باشد یا مخصوص باشد بحریب مخصوص چه تو انما یؤدک اضافه برای عهد باشد ایام از برای
کنت باطله خود و تشریف کتب اهل سنت آورده اند که در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور این ام مکتوم
اعلی در حدیث حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم کسی که از اهل آن حضرت عیبه کرد حضرت پیغمبر
میغی اعتراض فرمودند که تو کورستی و اهل سنت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
عالیه الکلف مبارک خود برداشت تا تناسلی جمع کند که در کتب ساز میخوانند و بعد از آن فرموده
یا حمیر اهل شیعته این عمل ابا زل من نسبت توان کرد پوشیده مانده اند و گویند که این واقعه پیش از نزول
آیه حجاب تحقق شده باشد و منع از حضور این ام مکتوم بعد از نزول آن و همچنین تو انما یؤدک که آن نبوت
باشد نه ممنوع چنانکه در اخبار صحیح وارد است و غرض از آنست که در سجد حضرت پیغمبر صلی
الله تعالی علیه وسلم نیز مبارکی میکرد و آن در رنگ تیر اندازی است و رخی انکه هر دو آن غرضها دانند تیر
اندازی شروع است فلذا انا هم شک و نیز وقوع آن بود در سجد و لا ترشده و عیبه میکند که لا یخفی و الله اعلم
که بعد از نزول آیه حجاب بوده پس گوئیم که حضرت صدیق در آن وقت صغیر بوده نه بزرگ که ایام مبارکی
را بخیرای و سلم عن عائشه رضی الله تعالی عنهما قالت ولما تم راسیت النبی صلی الله تعالی علیه وسلم
و بارک یقوم علی باب حجری و الحیثه یلعین بالحراب فی المسجد رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
بستر فی بردائه لا یطرا الی نعیم افنه و عاتقه ثم اقول من اجل قتی اكون انما اتی انصرف لا قبل ببارک
اسن الحرفیه علی الیوم اید انکه در احکام کرام در آمدن و در میان آنکه انما یؤدک از کمال برای اولی و
بی سعادت است و طریق سلم است که منارعات و اخلا قالی که در میان آن فرشته ده لعلم حبیبیانه مفروض
ساند و همه ایشان را جز به نیکی یاد کنند و حیال آن را حبیب پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام و انهم من
اجههم صحیحی اجههم حدیث صحیح است قال شافعی و یقول عن عمر بن عبد العزیز انک داء طر الله عن ابی نیا

فليعلم عنها استئذانها چون شيعه شنيده اصحاب ابيدي ياد مي کنند و ثبت و ثبوت اينان جرات مي
مي نمايند علماء اسلام را واجب و لازم است كه روايت نمايند و مفاسد ایشان را ظاهر سازند و از ان
قبيل است بعضي سخنان كه از ابن حقيق درين باب تحرير آمده چنانكه ذكر يافته ربا لا تخذ ثانا ان سيدنا و مولانا
ربنا و لا تخلفنا علينا استر كما حمله على الدين من قبلنا ربا لا تخلفنا الا طاعة لنا بوجعنا و غفر لنا و ارحمنا انت
مولينا فانظرنا على العقوم الكاسن من حسن البشير في رد هم و انما رشتا عتق
الله سبحانه و حسن تقيته و نبال الله سبحانه ان ثبت قلوبنا على دينه و وقتنا لما بعد جديبه صلى الله تعالى
عليه و آله و سلم و نعم الرساله النخامة الحنة و ذكر مناقب اهل البيت و صلواتهم و فضائلهم رضی الله تعالى عنهم
اجمعين قال الله سبحانه انما يريد الله ليذهب غلكم الرحس اهل البيت و يطهركم تطهير اكثر المفسرين على انما
في علي فاطمة و الحسين رضي الله تعالى عنهم قد ذكرتم عليهم عليكم و ابعد و قيل نزلت في نبيه صلى الله عليه و آله
و سلم لقوله سبحانه و اذكرن يايتله في بيوتكن و نسب الى ابن عباس رضي الله تعالى عنها و قيل المراد النبي
و حده و اخرج احمد عن ابى سعيد الخدري انما نزلت في حسن النبي صلى الله تعالى عليه و آله و سلم و علي و
فاطمة و الحسن و الحسين رضوان الله تعالى عليهم اجمعين و ذهب الشيعة الى ان المراد من الامل في الآية جميع
بنی ائمه و المراد من الرحس الشك فيا يجب الايمان به و ثبت في بعض الطرق و تحريمهم على انما عن
و قاص رضي الله تعالى عنه قال لما نزلت هذه الآية فزع انما نادا و انما راكم دعا رسول الله صلى الله تعالى عليه
و آله و سلم و بارك عليا و فاطمة و حسنا و حسينا فقال اللهم هؤلاء اهل بيته عن اسورين المحرمة ان رسول
الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم قال فاطمة بصحة مني فمن اغضبها اغضبتني و في رواية يرضي ما اذباها و
يؤذي مني اذا نادى عن ابى هريرة قال خرجت مع رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم في طائفه من انهار حتى
اتي جبار فاطمة فقال اثم كلع اثم كلع يعني حسنا فلم يثبت ان جابسيه حتى اعتنق كل واحد منها صاحبه
اللهم اني احببه فاجبه واجب من محبة عن انس قال لكن احد اشبه بالنبي صلى الله تعالى عليه و آله و سلم من الحسن
بن علي و قال في الحسين ايضا كان اشبه برسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم عن زيد بن ارم
رضي الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم ان منكم من اغضبني احدهم فاعظم من الاخر ثم قال
جعل الله من اسرار ال لا فرض و عتري و اهل بيته من يتفرقا حتى يردوا على المحض فانظروا كيف تختلفون فينا و عنه ان رسول الله
صلى الله تعالى عليه و آله و سلم قال علي فاطمة و الحسن و الحسين انما ركب لمن جاريهم و سلم من اسرارهم عن جميع بن
عمر قال و دخلت مع عمي علي عاتقه رضي الله تعالى عنه فاسالت اسمي اناس كان احب الي رسول الله صلى الله تعالى

تعالى عليه وآله وسلم قالت فاطمة فقيل من الرجال قالت زوجها وعن ابن عمر رضي الله تعالى عنهما
 ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بارك قال ان الحسن والحسين سيأتيان من الدنيا علي رضي الله
 تعالى عنه قال الحسن اشبه رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم بامين الله الى الراس الحسين
 اشبه بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم ما كان اسفل من ذلك وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنهما قال كان
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حامل حسن بن علي على عاتقه فقال رجل نعم المربي كبرت يا غلام فقال
 النبي صلى الله تعالى ونعم الراكب هو وعن عائشة رضي الله تعالى عنها قالت ان الناس يخرجون بيديهم
 يوم عاتقه يستغفون بذلك مرضات رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك قالت ان رسول
 الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك كن جريئ فخر فيه عاتقه وخصه وصيعة وسودة والحزن بالاحرام
 سلمة وسائر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فكلم خريام سلمة فقلن لها كل رسول الله صلى
 الله عليه وآله وسلم وبارك يكلم الناس فيقول من اراد ان يهدي الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 فليشبهه اليه حيث كان فكلمة فقال لها لا تؤذيني في عاتقه فان الوحي لم ياتني وانا في ثوب امرأة
 الا عائشة قالت الوي الى الله من اذاك يا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الى رسول
 صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فكلمة فقال يا نبي الله يا محبتين يا احبات بل قال فاجبى به وعن عائشة
 رضي الله تعالى عنها قالت ما عوت علي احد من بني النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك ما عوت
 علي خديجة وما رايتهما ولكن كان ليكر ذكرا وبارك في اشارة ثم لقطها اعضاها ثم بيعتها في صدر النبي
 فربما قلت له كانه لم يكن في الدنيا امرأة الا خديجة فيقول انها كانت وكانت وكان في منها وله
 وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنها قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك
 العباس مني وانا منه وعنه قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم اجيوا الله ليعذبكم
 من نعمته فاجبوني لحب الله واجبوا اهل بيتي لحبي وعن ابي ذرارة قال وهو اخذ بها بكعبه سمعنا النبي
 صلى الله تعالى عليه وآله وسلم يقول الا ان شل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجي ومن
 تخلف عنها هلك فليكن هذا آخر الرسالة الهى تجي بنى فاطمة به بر قول ايمان كنى خاتمة
 اكر دعوتهم رد كنى ومقول به من دوست ودا ان آل رسول محمد الله وسلام على عباد الله الذين
 اصطفى اللهم اغفر لي ولوالدي تجي النبي العربي اهل بيته وحسن اليها واليه حجة جميع حجاب الخضر
 الحمد في صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك عه دخلته ورضي لفة وزرته عرش ودا كلهم

الحمد لله سبحانه على الاحتتام والصلوة والسلام على حبيب محمد النبي الامي سيد الانام الى يوم النقام

خاتمة الطبع

هنر ار با شکر و حسان ایند و منان را و درود بیکران حبیب جان را که درین اوان بود
 تو امان کتاب مستطاب محدث فتوحات اعنی هر سه دفتر مکتوبات امام ربانی غوث محمد
 حضرت مجدد الف ثانی علیه الرحمة والرضوان معه رساله در و افضل روایه و شیعه
 مشیقه با تمام عاصی بالقول عاصی شیر محمد خان بن غلام محمد خان باشند به حجب
 مالک مطبع احمدی علی حلیه طبع پوشید امید از قاریان با جلدق و صفای کلمه حق
 داعی از دعا دینغ نفرایند اللهم افخ لنا بالخیر و اخیم لنا بالخیر و اجعل عواقب امورنا خیر

IN MEMORY OF
 HAJI MASUD ALI MAHYI, B.A. (HIG.)
 PRESENTED TO
 MUSLIM UNIVERSITY
 BY HIS SON
 Rashid, Ahmed, M.A. LL.B. (Alig.)
 (Retd. Sessions Judge.)

۱۶۱

CALL No. { ۲۹۲۶ } ACC. No. ۷۲۲۲

AUTHOR احمد حسنی محمد الف شانی

TITLE مکتوبات

۲۹۲۶ ۷۲۲۲

احمد حسنی محمد الف شانی

مکتوبات (عام ریاضی)

Date	No.	Date	No.

No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

